

ماند و به اصفهان رفت. ناگاه جماعتی از خراسانیان که در خدمت او بودند بر او حمله آوردند و در روز پانزدهم ماه رمضان سال ۵۲۲ به هنگام قیلوله او را کشتند. خلیفه مخلوع را در خارج شهر همدان به خاک سپردند.

در اواخر این سال سلطان مسعود وزیر خود، کمال‌الدین ابوالبرکات بن سلمه درگزینی را عزل کرد و کمال‌الدین محمد بن الحسن خازن را به جای او گماشت.

کمال‌الدین درگزینی مردی دانا و نیک سیرت بود. ستم از مردم دور کرد و از مالیات‌ها فروکاست کار دخل و خرج سلطان به دست گرفت و در خزانه اموالی گران‌گرد آورد و بر اعمال و متصرفان سخت گرفت و خیانت‌هایشان را آشکار نمود. از این‌رو میان او و امرا خصومت افتاد و زبان بدگویان و ساعیان در حق او دراز شد. آنکه بیش از همه در برانداختن او سعی می‌کرد قراستقر فرمانروای آذربایجان بود. او به سلطان پیام داد که اگر درگزینی را از وزارت عزل نکنند، خود از اطاعت بیرون خواهد رفت. خواص سلطان به قتل او اشارت کردند تا مبادا سبب فتنه‌ای شود سلطان نیز با آنکه از این کار اکراه داشت او را بکشت و سرش را برای قراستقر فرستاد و او خشنود شد.

قتل او در سال ۵۳۳ بود هفت ماه وزارت کرد. پس از او ابوالعزظاهر بن محمد بروجردی^۱ وزیر قراستقر را به وزارت برگزید و او را عزالملك لقب داد. او کار را بر سلطان تنگ کرد و بلاد را به امرا به اقطاع داد.

سلطان مسعود سپس بقش سلاحی شهنه را به قتل رسانید، زیرا بر مردم ستم بسیار کرده بود. پس او را بگرفت و در تکریت آنجا که مجاهد‌الدین بهروز فرمان می‌راند حبس کرد سپس فرمان قتلش را داد. چون او را به کشتن می‌دادند خویشتن در دجله افکند و بکشت. سرش را نزد سلطان فرستادند. سلطان شحنگی عراق را به مجاهد‌الدین بهروز داد. بقش سلاحی در زمان فرمانرواییش آثار خیر بر جای گذاشت. سلطان در سال ۵۳۶ مجاهد‌الدین را عزل کرد و قزل امیر آخر^۲ را به جای او شحنگی بغداد داد. او از مالیات سلطان محمود بود و بروجردی^۳ و بصره در قلمرو او بود. سلطان مسعود شحنگی بغداد را نیز بدان درافزود.

۱. متن: یزدجردی

۲. متن: قزلی امیراً آخراً

۳. متن: یزدجرد

جنگ سلطان سنجر با خوارزمشاه

این آغاز تعرض‌های ابن خاندان بود. پیش از این از محمد خوارزمشاه یعنی محمد پسر انوشترکین^۱ سخن گفتیم و گفتیم که خوارزمشاه لقب او بود. چون برکیارق امیرداد^۲ حبشی را امارت خراسان داد و اکنجی او را به قتل رسانید، محمد پسر انوشترکین امارت خوارزم یافت. پس از او پسرش اتسز به حکومت رسید او کفایت و لیاقت خویش آشکار نمود و سنجر او را مقرب خویش ساخت و از خواص خود و در نبردهایش به او استظهار داشت و هر روز بر مقام و منزلت او در افزود تا در خوارزم صاحب دولتی نیرومند شد. ساعیان نزد سلطان سنجر سعایت کردند که اتسز آهنگ عصیان دارد. سلطان در سال ۵۳۳ لشکر به جنگ او برد. اتسز نیز لشکر بیرون آورد ولی چون صفاها راست کردند و نبرد آغاز شد اتسز پایداری نتوانست و منهزم شد و از سپاه او خلق عظیمی به قتل رسید. از جمله اتسز را پسری بود که در این نبرد کشته شد. و پدر سخت غمگین شد.

سنجر خوارزم را بگرفت و آن را به غیاث‌الدین سلیمان شاه پسر برادرش سلطان محمد اقطاع داد و برای او وزیر و اتابک و حاجب ترتیب داد و در اواسط سال ۵۳۳ به مرو بازگردید چون سنجر از خوارزم بازگردید اتسز به خوارزم رفت و سلیمان شاه و یارانش نزد سنجر گریختند و اتسز بر خوارزم مستولی شد که ما در آینده از آن سخن خواهیم گفت.

استیلای قراسنقر صاحب آذربایجان بر بلاد فارس

اتابک قراسنقر صاحب آذربایجان لشکری گرد آورد و به خونخواهی قتل پدرش که بوزابه او را در جنگ کشته بود عازم نبرد شد. چون نزدیک رسید سلطان مسعود رسول فرستاد و از او خواست که وزیرش کمال‌الدین ابوالبرکات را بکشد. او نیز چنان کرد. قراسنقر راه خود را به بلاد فارس کج کرد. بوزابه به قلعه بیضا پناه برد. قراسنقر همه آن بلاد را زیر پی سپرد و به تصرف در آورد ولی ماندن در آن بلاد را نمی‌توانست. قراسنقر بلاد فارس را به سلجوق شاه پسر سلطان محمدبن ملکشاه تسلیم کرد و خود به آذربایجان بازگردید. بوزابه در سال ۵۳۴ از قلعه به زیر آمد و سلجوق شاه را منهزم نمود. سپس او را بگرفت و در یکی از قلاع خود حبس کرد و بار دیگر بر همه آن بلاد مستولی

۱. متن: ابی‌شنتکین

۲. متن: داود

گردید. پس از چندی قراسنقر فرمانروای آذربایجان و اران در اردبیل هلاک شد. او از ممالیک ملک طغرل بن محمد بن ملک شاه بود. پس از او آذربایجان و اران را به چاولی طغرلی سپردند. واللّه سبحانه ولی التوفیق.

حرکت چهاردانگی^۱ به عراق

در سال ۵۳۵ امیر اسماعیل معروف به چهاردانگی به فرمان سلطان مسعود به بغداد روان گردید. مجاهدالدین بهروز او را از وصول به بغداد منع کرد و گذرگاه‌های دجله را از میان برداشت. از این رو چهاردانگی آهنگ واسط نمود. امیر طرُنطای راه بر او برگرفت ولی از او شکست خورد و چهاردانگی به واسط وارد شد و آنجا را تاراج کرد. سپس نعمانیه و حوالی آن را نیز غارت نمود. طرُنطای تا بَطیحه از پی ایشان رفت. یاران چهاردانگی از او جدا شده و به طرُنطای پیوستند. طرُنطای خود به تستر رفت و به سلطان مسعود نامه نوشت و از او عفو خواست. سلطان نیز او را عفو کرد.

هزیمت سلطان سنجر در برابر ختا و غلبه ایشان بر ماوراءالنهر

اخبار این واقعه را از کتاب ابن اثیر خلاصه می‌کنم: اتسز پسر محمد: خوارزم را تصرف کرد و در آن استقرار یافت. آن‌گاه نزد ترکان ختا که در ماوراءالنهر بودند پیام فرستاد. و آنان را به تصرف کشور سنجر تحریض نمود. ترکان با سیصد هزار سپاهی بیامدند. سلطان نیز با تمام سپاهیان خود در حرکت آمد و از جیحون بگذشت. در سال ۵۳۶ میان دو گروه نبردی سخت در گرفت. در این نبرد سنجر شکست خورد و از سپاهیان او صد هزار نفر کشته شد که در آن میان چهار هزار زن بود. زوجه سلطان سنجر نیز به اسارت افتاد. سنجر به ترمذ رفت و از آنجا به بلخ. اتسز به مرو آمد و به قهر شهر را بگرفت و کشتار بسیار کرد و جماعتی از فقها و اعیان را در بند کرد.

چون سلطان سنجر شکست خورد نزد سلطان مسعود بن محمد بن ملک شاه پیام فرستاد و او را اجازت داد که ری را در تصرف آورد و لشکر خویش در آنجا بدارد تا اگر نیازی افتاد او را به یاری فراخواند. والی ری که عباس نام داشت به بغداد رفت و پیام بگزارد و سلطان به امثال فرمان عمش به ری آمد.

۱. متن: جهان وانکی

ابن اثیر گویند که بلاد ترکستان عبارت است از کاشغر و بلاساغون^۱ و ختن^۲ و طراز و جز آنها از سرزمین‌هایی که در آن سوی نهر واقع شده‌اند. این سرزمین‌ها در دست ملوک خانیه بود. ملوک خانیه مسلمان بودند و از نسل افراسیاب^۳ پادشاه معروف ترک – و ما اخبار او را به هنگام ذکر اخبار ملوک کیانی آوردیم – جد نخستین ایشان ستوک^۴ قراخان اسلام آورد. او در خواب دیده بود مردی از آسمان فرود آمد و به زبان ترکی عبارتی گفت به این معنی: اسلام بیاور تا در دنیا و آخرت در امان مانی. ستوک در خواب اسلام آورد و چون بیدار شد اسلام آوردن خویش تجدید کرد.

چون ستوک از دنیا رفت پسرش موسی به جایش نشست و پادشاهی همچنان در اعقاب او بماند تا به ارسلان خان محمد بن سلیمان بن داود بغراخان^۵ بن ابراهیم ملقب به طمغاج^۶ خان بن ایلک ملقب به نصر ارسلان بن علی بن موسی بن ستوک رسید. ارسلان خان، بر قدرخان^۷ خروج کرد ولی قدرخان بر او فائق آمد و ملک از او بستد و سنجر قدرخان را کشت و بار دیگر ملک او بدو بازگردانید.

در لشکر او جماعتی از ترکان بودند که آنان را ترکان قارغلی می‌گفتند و گروهی بودند به نام ترکان غز و اینان بودند که به خراسان – چنان‌که خواهیم گفت – حمله کردند. غزان نیز دو طایفه بودند. طایفه‌ای را اجق^۸ می‌گفتند امیرانیان طوطی بن دادبک^۹ بود و طایفه‌ای را برق می‌خواندند و امیرانیان قرعوت^{۱۰} بن عبدالحمید بود.

در نزد ارسلان خان شریفی بود از مردم سمرقند که همواره مصاحب او بود. او اشرف بن محمد بن ابی شجاع علوی سمرقندی نامیده می‌شد این شریف نصر پسر ارسلان خان محمد را برانگیخت که ملک را از پدر باز ستاند. چون ارسلان خان محمد از سلطان سنجر یاری خواست، سنجر به قصد یاری او از آب گذشت و در سال ۵۲۴ به سمرقند رسید. ترکان قارغلی بگریختند و سنجر ارسلان خان را بگرفت و در بلخ به زندان کرد و او در زندان بمرد.

آن‌گاه به جای او قلیچ طمغاج ابوالمعالی حسن بن علی بن عبدالؤمن را معروف به حسن تکین^{۱۱} که از اعیان خاندان خانیه بود امارت داد ولی مدت حکومت او به دراز

۳. متن: مراسیان

۶. متن: طغاج

۹. متن: دادبک

۲. متن: جبی

۵. متن: بقراخان

۸. متن: جق

۱۱. متن: تکیر

۱. متن: سامسون

۴. متن: سبق

۷. متن: قردخان

۱۰. متن: برغوث

نکشید و بمرد. سنجر بعد از او محمد بن ارسلان خان محمد را به امارت سمرقند منصوب کرد. پدرش ارسلان خان محمد همان بود که سنجر پادشاهی از او گرفته بود. این محمود خواهرزاده سنجر بود.

در سال ۵۲۲ گورخان^۱ پادشاه چین با سپاهی گران به حدود کاشغر آمد. گور به زبان ایشان به معنی بزرگ و خان به معنی سلطان است و گورخان یعنی پادشاه بزرگ. فرمانروای کاشغر احمد بن الحسین با او روبرو شد و از او شکست خورد. پیش از این ترکان ختایی از چین بیرون آمده بودند. اینان در خدمت ملوک خانیه پادشاهان ترکستان بودند. ارسلان خان محمد آنان را میان کشور خود و کشور چین فرود آورده بود تا مانع تعرض آنان شوند و از این بابت به آنان مواجب و اقطاع داده بود.

قضا را ارسلان خان محمد در یکی از سالها بر ایشان خشم گرفت و آنان را معاقبت کرد. این عقوبت بر آنان گران آمد و در پی یافتن جایی دیگر بودند که در آنجا از خشم ارسلان خان در امان باشند و دیگر آن همه مورد تعرض او قرار نگیرند، آنان را به بلاد بلاساغون^۲ راه نمودند و بدان سو در حرکت آمدند.

چون گورخان از چین بیرون آمد اینان بدو گرویدند و در زمره یاران او در آمدند و همگان به سوی بلاد ماوراءالنهر به راه افتادند. محمودخان پسر ارسلان خان در حدود سرزمینهای خود در رمضان سال ۵۲۱ با ایشان روبرو شد و از آنان شکست خورد و به سمرقند بازگشت. این فاجعه بر مردم سمرقند و بخارا گران آمد.

محمودخان از سلطان سنجر مدد خواست و از رنجی که به مسلمانان رسیده بود او را آگاه ساخت. سلطان سنجر به جمع آوری لشکر پرداخت و ملوک خراسان چون فرمانروای سیستان و غور و ملک غزنه و ملک مازندران نزد او گرد آمدند. سلطان از آب بگذشت. شمار سپاهیان او بیش از صد هزار تن بود. این سپاه در ماه ذوالحجه سال ۵۳۵ عازم نبرد شد.

محمودخان از ترکان قارغلی شکایت کرد. سلطان نخست آهنگ آنان نمود. آنان به گورخان پادشاه چین پناه بردند. او به سلطان نامه نوشت و شفاعت کرد ولی سلطان شفاعت او را نپذیرفت. بلکه در پاسخ او را به اسلام دعوت کرد و به کثرت سپاهیان خود تهدیدش کرد و چون گورخان نامه برخواند رسولان را سخت به خواری افکند و به

۱. متن: گورخان
۲. متن: سامسون

آهنگ نبرد در حرکت آمد.

دو سپاه در موضعی به نام قَطْوَان^۱، در پنجم ماه صفر سال ۵۳۶ روبرو شدند. ترکان قارغلی از آن سو و صاحب سیستان از این سو مردانگی‌ها نمودند. ولی در پایان مسلمانان شکست خوردند و بسیاری از ایشان کشته شدند و به اسارت افتادند. صاحب سیستان و امیر قماج و زن سلطان سنجر اسیر شدند. گورخان آنان را آزاد نمود. سنجر بگریخت و کفار ترک و ختا بلاد ماوراءالنهر را در تصرف آوردند. گورخان تا سال ۵۳۷ که زنده بود در ماوراءالنهر بماند. پس از او اندک مدتی دخترش حکومت کرد او نیز درگذشت و پس از او مادر آن دختر، یعنی زن گورخان که دختر عم او بود به حکومت رسید. ماوراءالنهر همچنان در دست ختا بماند تا آن‌گاه که سلطان محمد خوارزمشاه در ۶۱۲ آنجا را در تصرف آورد.

اخبار خوارزمشاه در خراسان و صلح او با سنجر

چون سلطان سنجر در این نبرد شکست خورد، خوارزمشاه آتسز در ماه ربیع‌الاول سال ۵۳۶ به سرخس لشکر برد و بر آن استیلا یافت سپس به مرو شاهجان رفت امام احمد باخززی شفاعت کرد که سپاهیان خوارزم متعرض کسی نشوند. خوارزمشاه در بیرون شهر فرود آمد و در همان حال که او ابوالفضل کرمانی فقیه و اعیان شهر را جهت گفتگو فراخوانده بود، مردم شهر شوریدند و هر کس از سپاهیان خوارزم را که در شهر یافتند بکشتند و برای دفاع موضع گرفتند. خوارزمشاه به قهر وارد شهر شد و جمیع کثیری از علما را به قتل رسانید و در ماه شوال همان سال به نیشابور رفت. علما و زهاد شهر نزد او آمدند و از او خواستند که از آنچه بر سرمرویان آورده است ایشان را معاف دارد. خوارزمشاه نیز ایشان را معاف داشت و به مصادرهٔ اموال اصحاب سلطان سنجر پرداخت و نام او را از خطبه بینداخت. سپس لشکری به اعمال بی‌هق^۲ فرستاد و چند روز با لشکر سلطان نبرد کرد و از آنجا به دیگر نواحی خراسان رهسپار شد. سلطان سنجر از قتال با لشکر خوارزمشاه از بیم نیرو گرفتن ختا در ماوراءالنهر و مجاورتشان با خوارزم اعراض می‌کرد.

سلطان سنجر در سال ۵۳۸ به قتال خوارزم رفت و چندی شهر را در محاصره گرفت

۱. متن: قطران

۲. متن: صغد

و نزدیک بود آن را بگشاید. تا روزی یکی از امرای او به سختی شهر را مورد حمله قرار داد و آتسز در آن روز نیک دفاع کرد آن‌گاه نزد سلطان رسول فرستاد و فرمانبرداری خویش اعلام نمود و گفت که به همان سرزمین‌هایی که پیش از این در دست او بوده است اکتفا خواهد کرد. سلطان بپذیرفت و در سال ۵۳۸ آتسز به قلمرو پیشین خویش بازگردید.

صلح عمادالدین زنگی با سلطان مسعود

چون سلطان مسعود در سال ۵۳۸ به بغداد رفت - چنان‌که عادت او بود - آهنگ موصل کرد. او همه آشوب‌ها و فتنه‌هایی را که پدید آمده بود از اتابک عمادالدین زنگی می‌دانست. زنگی نزد او کس فرستاد و از او دلجویی نمود. سلطان نیز ابو عبداللّه بن الانباری را به موصل گسیل داشت تا شرایط صلح را تقریر کند. قرار بر آن شد که اتابک عمادالدین زنگی صد هزار دینار به سلطان ادا کند تا سلطان از قصد موصل بازآید. سلطان مسعود بپذیرفت و میان دو جانب صلح برقرار شد. از اتفاقاتی که در این اوقات افتاد یکی آن بود که پسر اتابک زنگی به نام سیف‌الدین غازی در نزد سلطان مسعود بود. اتابک از او خواست که از نزد سلطان بگریزد. او نیز گریخت. اکنون که پیمان صلح بسته می‌شد، اتابک بی آن‌که با پسر دیدار کند او را نزد سلطان باز پس فرستاد و با این کار در نزد سلطان موقعیتی عظیم یافت. واللّه تعالی اعلم.

عصیان فرمانروای فارس و فرمانروای ری

بوزابه که فرمانروای فارس و خوزستان بود، از سلطان برمید و در سال ۵۴۰ عصیان آشکار کرد و با ملک محمد پسر سلطان محمود که برادرزاده سلطان مسعود بود بیعت نمود و با او به کاشان^۱ رفت.

آن‌گاه با امیر عباس فرمانروای ری دست اتفاق داد و سلیمان شاه برادر سلطان مسعود نیز به آنان پیوست و بر بسیاری از بلاد او دست یافتند. سلطان در ماه رمضان همان سال همراه امیر عبدالرحمان طغایرک که حاجب او بود و در دولت نفوذی تمام داشت به سوی ایشان در حرکت آمد. امیرمُهلُهل و امیر نظر^۲ که امیر الحاج بود و

۱. متن: مامشون

۲. متن: نصیر

جماعتی از غلامان بهروز نیز به بغداد آمدند. چون دو سپاه نزدیک شدند سلیمان شاه از آنان جدا شده به برادر خود سلطان مسعود پیوست. عبدالرحمان طغایرک برای عقد آشتی کوشش بسیار کرد و پیمان صلح را بدان گونه که آنان می‌خواستند منعقد نمود. ولایت آذربایجان و ازان تا خلخال افزون بر آنچه در قلمرو طغایرک بود به او تعلق گرفت. و ابوالفتح بن دارست که وزیر بوزابه بود وزارت سلطان یافت.

سلطان در سال ۵۳۹ وزیر خود بروجردی را در بند کرده بود و پس از او مرزبان بن نصر اصفهانی را وزات داده بود و بروجردی را به دست او داده بود تا همه اموالش را مصادره کند. چون سال ۵۴۰ در رسید و بوزابه جای پای نیک استوار کرد و آن صلح را بر سلطان تحمیل نمود وزیرش را نیز عزل کرد و ابوالفتح بن دارست را به جای او وزارت سلطان داد.

کشته شدن طغایرک و عباس

گفتیم که حاجب عبدالرحمان طغایرک^۱ بر سلطان تحکم می‌کرد و بر امور او چیره شده بود تا کارش به آنجا کشید که بکارسلان معروف به خاص^۲ یک بن بلنگری^۳ را از نزدیک شدن به سلطان منع نمود و حال آنکه این غلام را سلطان خود تربیت کرده بود. هرگاه که طغایرک به جایی می‌رفت بکارسلان را نیز در موکب خود داشت. سلطان در نهان از او خواست که کار طغایرک را تمام کند. بکارسلان نیز ماجرا با چند تن از یاران خود در میان نهاد کسی جز مردی به نام زنگی جاندار قبول نکرد. زنگی گفت که به دست خود طغایرک را خواهد کشت. جماعتی از امرا بکارسلان را در آن کار تأیید کردند. روزی که عبدالرحمان طغایرک با موکب خویش می‌رفت. زنگی جاندار ضربتی بر سر او زد، طغایرک از اسب بیفتاد و بکارسلان او را به قتل رسانید. امرایی که به این عمل رضا داده بودند زنگی جاندار را از مرگ برهانید این واقعه در خارج شهر جَنْزَه^۴ (گنجه) اتفاق افتاد. خبر به سلطان مسعود که در بغداد بود رسید. عباس صاحب ری با سپاهی گران در نزد او بود. عباس از این عمل به هم برآمد و زبان به نکوهش گشود. سلطان با او به مدارا سخن گفت تا آرام گرفت. آن‌گاه سلطان در باب قتل او با چند تن از امرا در نهان گفتگو کرد.

۱. متن: عبدالرحمان و طغایرک ۲. متن: ابن‌خاص بک ۳. متن: بنکری

۴. متن: صهوه

امیربِقش کون خر^۱ انجام این مهم به عهده گرفت و از او لِحف بیامد. سلطان عباس را فراخواند. بقش و تتر نزد سلطان بودند. چون به درون سرای آمد مردانی که در کمین بودند او را به خانه‌ای بردند و کشتند و خیمه‌هایش را غارت کردند. چندی به سبب قتل او شهر به هم برآمد ولی بار دیگر آرام شد.

عباس از موالی سلطان محمود سلجوقی بود. مردی عادل و نیک سیرت بود و در جهاد با باطنیان مقامی ارجمند یافته بود. در ماه ذوالقعدة سال ۵۴۱ کشته شد. آن‌گاه سلطان برادر خود سلیمان شاه را در دژ تکریت حبس نمود و از بغداد به اصفهان رفت. واللّٰه سبحانه و تعالی ولی التوفیق.

کشته شدن بوزابه فرمانروای فارس

طغایرک به استظهار عباس فرمانروای ری و بوزابه فرمانروای فارس بر سلطان تحکم می‌کرد. چون طغایرک کشته شد و عباس نیز از پی او برفت و خبر به بوزابه رسید. سپاه گردآورد و رهسپار اصفهان شد و در سال ۵۴۲ شهر را در محاصره گرفت و لشکری دیگر به همدان فرستاد و لشکری به قلعه ماهگی از بلاد لِحف. امیربِقش کون خر بیامد و او را از اعمال خود دور نمود.

بوزابه، سپس از اصفهان به طلب سلطان مسعود رفت. سلطان از او خواستار صلح شد ولی بوزابه نپذیرفت و دو سپاه در مرج قراتکین^۲ به جنگ پرداختند، جنگی سخت. قضا را اسب بوزابه به سر درآمد و او فرو غلتید. او را گرفته نزد سلطان بردند. سلطان فرمان داد در مقابل او به قتلش آوردند. بعضی گویند که تیری بر او آمد و او را بکشت. لشکریان بگریختند. این جنگ یکی از بزرگترین جنگهایی بود که میان سلجوقیان واقع شد.

عصیان امرا بر سلطان مسعود بن محمد بن ملک‌شاه

چون طغایرک و بوزابه و عباس کشته شدند به سبب علاقه‌ای که سلطان مسعود را به خاص بک بود، او را از اخص خواص خود قرار داد و دیگر امرا را از نظر بیفکند. امرا از او برمیدند و بیمناک شدند که مبادا با آنان نیز آن کند که با دیگران کرده پس، از او جدا

۱. متن: حروسوس

۲. متن: مزاتکین

شدند. از آن جمله بودند: ایلدیگز مسعودی^۱ صاحب گنجه و اران و بقش کون خر صاحب جبل و تتر حاجب و طرنطای^۲ محمودی شحنة واسط و پسر طغایرک و الذکر^۳ و قرقوب. برادرزاده سلطان محمد بن محمود نیز با آنان بود. اینان به حران رفتند و مردم بغداد پریشان خاطر شدند. و قیمت اجناس بالا رفت. المقتفی بالله خلیفه نزد ایشان کس فرستاد که به بغداد نیایند و بازگردند ولی ایشان بازنگشتند. پس از چندی در ماه ربیع الاخر سال ۵۴۳ به بغداد آمدند و در جانب شرقی فرود آمدند. مسعود بلال^۴ شحنة بغداد به تکریت گریخت. علی بن دبیس صاحب حله نیز به آنان پیوست و در جانب غربی فرود آمد. خلیفه سپاه گرد آورد. عامه مردم با سپاه امرا به جنگ پرداختند آنان نیز دفاع کردند و زمین از کشته پوشیده شد. سپس سواران به درون کوه‌ها و خانه‌ها آمدند و غارت کردند و جمعی را نیز اسیر نمودند. سپس مقابل تاج آمدند و پوزش طلبیدند و باقی روز رسولان در آمدوشد بودند. روز دیگر از بغداد بیرون رفتند و به نهروان رفتند و در آنجا نیز دست به قتل و تاراج گشودند. مسعود بلال از تکریت بازگردید و امرا نیز از یکدیگر جدا شدند و از عراق بیرون رفتند.

بقش کون خر و طرنطای و علی بن دبیس در سال ۵۴۴ بار دیگر به بغداد بازگشتند. ملکشاه پسر سلطان محمود نیز با آنان بود. ملکشاه پسر برادر سلطان مسعود بود. اینان از خلیفه طلب کردند که به نام ملکشاه خطبه بخوانند ولی سلطان امتناع کرد. بلکه لشکر گرد آورد و به استحکام برج و باروی بغداد پرداخت و نزد سلطان مسعود کس فرستاد و او را از ماجرا خبر داد. سلطان گفت که به بغداد خواهد آمد ولی نیامد زیرا عمش سلطان سنجر در باب راندن خاص یک از درگاه او به ری لشکر آورده بود و سلطان مسعود گرفتار آن ماجرا بود. سنجر پیام داده بود که باید خاص یک را از دستگاه خود براند و از اینکه او را بر همه مقدم داشته او را سرزنش کرده بود و چون سلطان مسعود به تهدید او گوش فرا نداده بود، اکنون به ری لشکر آورده بود. سلطان مسعود به استقبال عم خود رفت و او را از خود خشنود نمود.

چون بقش کون خر خبر یافت که خلیفه به سلطان مسعود پیام فرستاده است نهروان را

۳. متن: الرکن

۲. متن: خریطای

۱. متن: ابورکن مسعودی

۴. متن: اجناد مسعود

غارت کرد و علی بن دبیس را نیز بگرفت.

سلطان مسعود پس از دیدار با عم خود رهسپار بغداد شد و در اواسط شوال سال ۵۴۴ بدانجا وارد شد. طرنتای به نعمانیه گریخت و بقش به نهران رفت و علی بن دبیس را از اسارت خویش برهانید. سپس نزد سلطان آمد و پوزش خواست و سلطان نیز از او خشنود شد.

پادشاهی ملکشاه بن محمود

سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه در ماه رجب سال ۵۴۷ در همدان وفات کرد. از آن هنگام که به طلب پادشاهی برخاست تا به هنگام مرگش بیست و دو سال مدت گرفت. با مرگ او ستاره اقبال دولت سلجوقی افول کرد و دچار ضعف و سستی شد.

سلطان مسعود، ملکشاه پسر برادرش سلطان محمود را به ولیعهدی برگزیده بود. چون از جهان رخت بریست امیر خاص یک با او بیعت کرد و لشکر را به فرمانش درآورد. چون خبر مرگ مسعود به بغداد رسید، مسعود بلال شحنة او در بغداد به تکریت گریخت. خلیفه المقتدی لامرالله خانه او و خانه اصحاب سلطان مسعود را محاصره کرد و هرچه اموال بود به سرای خلافت نقل کرد.

سلطان ملکشاه بن محمود لشکری به سرداری سالارکرد^۱ که از امرای او بود به حله فرستاد و آنجا را در تصرف آورد. مسعود بلال^۲ شحنة بغداد نزد او رفت نخست با سالارکرد بمدارا رفتار کرد و ناگهان فرمان داد او را بگیرند و در آب غرق کنند و خود در حله زمام امور را به دست گرفت. المقتدی لامرالله، لشکری بسیج کرد و همراه با وزیر عونالدین بن هبیره به گوشمال مسعود بلال فرستاد، چون به حله نزدیک شدند، مسعود بلال به قتال بیرون آمد و از لشکر خلیفه شکست خورد و به تکریت بازگردید. سپاه خلیفه حله را در تصرف آورد. وزیر، عونالدین بن هبیره لشکری هم به واسط و کوفه روان نمود و آن دو شهر را نیز در تصرف آورد. سپس لشکر سلطان ملکشاه برسید و هرچه گرفته بودند بازپس ستد. چون خلیفه خبر یافت خود به تن خویش از بغداد به واسط رفت و لشکر سلطان از آنجا بیرون رفت و خلیفه واسط را گرفت. سپس به حله لشکر راند و از آنجا در اواخر ذوالقعدة سال ۵۴۷ به بغداد بازگردید.

۱. متن: ملازکرد

۲. متن: بلاک

خاص‌بک طمع در آن بست که خود به انفراد حل و عقد امور را در دست داشته باشد، از این‌رو محمد بن محمود برادر ملکشاه را از خوزستان فراخواند و هوای پادشاهی در سر او افکند. می‌خواست او برادر خود ملکشاه را دستگیر کند و در بند بکشد. خاص‌بک نخست خود ملکشاه را پس از شش ماه که از پادشاهی‌اش گذشته بود بگرفت و به زندان کرد. در ماه صفر سال ۵۴۸ محمد برسید. خاص‌بک او را بر تخت نشاند و به نام او به پادشاهی خطبه خواند و هدایایی نیز تقدیم او نمود. سلطان محمد را نیز از نیت خاص‌بک خبر دادند. صبح روز دیگر که نزد او آمد فرمان داد او را بگیرند و با زنگی جاندار قاتل طغایرک به قتل رسانند. آنگاه از اموال خاص‌بک مبلغ کثیری مصادره کرد. خاص‌بک پسرکی ترک بود که به سلطان مسعود پیوسته بود و سلطان نیز او را بر دیگر امرای خویش مقدم داشته بود. ایدغدی^۱ ترک معروف به شمله نیز در زمره یاران خاص‌بک بود. او خاص‌بک را از حضور در نزد سلطان بر حذر داشته بود. چون خاص‌بک کشته شد، شمله بگریخت و به خوزستان رفت. او بعدها در خوزستان صاحب شوکتی عظیم شد. واللّه اعلم بغیبه و احکم.

غلبه غز بر خراسان و هزیمت سلطان سنجر

این غزها در ماوراءالنهر بودند و ایشان یکی از شعوب ترک به شمار می‌آمدند. سلجوقیان که صاحب این دولت بودند نیز از همین غزان بودند. پس از آن‌که خاندان سلجوق به خراسان آمدند، آنان همچنان در ماوراءالنهر باقی ماندند. غزان مسلمان بودند. چون ختا بر چین و ماوراءالنهر غلبه یافت اینان به خراسان مهاجرت نمودند و در نواحی بلخ اقامت گزیدند. از امرایشان یکی دینار بود و یکی بختیار و یکی طوطی و یکی ارسلان و دیگری جَعَر^۲ و نیز محمود.

فرمانروای بلخ امیر قماج بود. تصمیم گرفت که ایشان را از بلخ براند ولی غزان با او به نحوی کنار آمدند، او نیز در کارشان مداخلتی نمی‌کرد. غزان زکات مال خود می‌دادند و جاده را از دستبرد راهزنان امن کرده بودند. بار دیگر امیر علاءالدین قماج بر آنان سخت گرفت که از آنجا بروند. غزان پای فشردند. و به بسیج پرداختند. امیر قماج لشکر بر سر آنان برد، غزان تعهد کردند که اموالی بپردازند، باز هم امیر قماج نپذیرفت. پس نبرد در

۱. متن: انوغری

۲. متن: معز

گرفت. قماج منهزم شد. غزان سپاهیان و رعایا و فقها را کشتند و زن و فرزند مردم را اسیر کردند. امیر قماج به مرو گریخت. سلطان سنجر در مرو بود. رسول فرستاد و غزان را تهدید کرد و فرمان داد که از بلاد او بیرون روند. غزان بار دیگر زیان به ملاطفت گشودند و اموالی تعهد کردند ولی سلطان را قبول نیفتاد و سلطان سنجر با صد هزار سپاهی به نبرد بیرون آمد. غزان او را شکست دادند و بسیاری از سپاهیان را کشتند. از جمله علاءالدین قماج نیز به قتل رسید و سلطان با جماعتی از امرا به اسارت افتادند. امیران را کشتند و سلطان را باقی گذاشتند و با او بیعت کردند و همراه او به مرو داخل شدند. بختیار از او خواست که مرو را به اقطاع او دهد. سلطان گفت این پایتخت خراسان است و آن را به کس اقطاع نتوان داد. غزان از این سخن به ریشخندش گرفتند.

چون سنجر چنان دید از تخت فرود آمد و به خانقاه مرو رفت و از سلطنت توبه کرد. والی نیشابور از سوی غزان مردم را مصادره کرد و بزد و ستم از حد درگذرانید. آن‌گاه سه قرابه در بازار بیاویخت و گفت باید همه پر از زر شوند. عامه بر او شوریدند و او را کشتند. غزان وارد نیشابور شدند و آن شهر را به سختی در هم فرو کوبیدند و مردم را از خرد و کلان قتل عام کردند و همه جا را به آتش کشیدند و قاضیان و علما را در هر جا که بود کشتند و از سراسر خراسان جز هرات و دهستان که باروهای استوار داشتند هیچ شهری برپای نماند.

ابن اثیر از بعضی از مورخان ایران روایت می‌کند که این غزان در ایام مهدی^۱ عباسی از نواحی تُغْرَاغُز^۲ از اقاصی ترکستان به ماوراءالنهر آمدند و اسلام آوردند. المقنّع کندی^۳ صاحب آن مخاریق و شعبده‌ها به ایشان استظهار داشت. تا نیرو گرفت. چون لشکرها به جنگ او رفت اینان رهایش کردند و تسلیمش نمودند. با ملوک خانیه نیز چنین معاملتی داشتند. ترکان قارغلی آنان را سرکوبی نمودند و آنان را از اوطانشان راندند. آن‌گاه امیرزنگی بن خلیفه شیبانی که بر حدود طخارستان مستولی بود آنان را به بلاد خود فراخواند و به پشتگرمی آنان در برابر امیر قماج صاحب بلخ ایستادگی می‌کرد. و چون امیرزنگی ایشان را به جنگ امیر قماج آورد و قماج به آنان وعده‌های جمیل داد زنگی را رها کردند. زنگی منهزم شد و او و پسرش اسیر شدند و امیر قماج هر دو را بکشت و مراتع بلاد خود را در اختیار غزان گذاشت.

۱. متن: المقنفی

۲. متن: نغرغر

۳. شاید جندی؟

چون حسین بن حسین غوری لشکر به بلخ برد، امیر قماج با سپاه خود که از غزان بودند به نبرد بیرون آمد و غزان به غوری پیوستند و او بلخ را تصرف کرد. تا آن‌گاه که سلطان سنجر به بلخ لشکر آورد و غوری را منهزم نمود و بلخ را باز پس گرفت. از این پس غزان در نواحی طخارستان ماندند. از این رو قماج کینه آنان را به دل داشت و اکنون فرمان داده بود که از سرزمین‌های او بروند.

غزان گرد آمدند و طوایف دیگر ترک نیز به ایشان پیوستند پس ارسالن بوقا را بر خود امیر ساختند. امیر قماج به جنگ به ایشان رفت. غزان او را شکست دادند و با پسرش اسیر کردند و به قتل آوردند و بر نواحی بلخ استیلا یافتند و در همه جا دست به قتل و غارت زدند.

سلطان سنجر لشکر بسیج کرد و بر مقدمه به سرداری محمد بن بکر بن قماج مقتول و مؤیدای آبه در محرم سال ۵۴۸ به جنگ ایشان فرستاد. سپس خود از پس این مقدمه بیامد. غزان اموالی فرستادند و اظهار فرمانبرداری کردند ولی سلطان را قبول نیامد و به جنگ در ایستاد و منهزم شد و به بلخ بازگشت. بار دیگر جنگ در پیوست، این بار نیز منهزم شد و به مرو گریخت. غزان از پی او به مرو آمدند. سلطان خود و لشکرش از بیم آنان از مرو بیرون رفتند. غزان به شهر در آمدند و کشتار و تاراج را از حد گذرانیدند و قاضیان و ائمه و علما را کشتند. چون سنجر از مرو بیرون آمد اسیرش کرده به شهر بازگردانیدند و بر طبق عادت بر تخت نشاندند و فرمانبرداری نمودند. سپس بار دیگر به غارت پرداختند مردم به مدافعه برخاستند و با غزان جنگ کردند ولی ناتوان شدند و تسلیم گردیدند. این بار غزان سخت‌تر از بار نخستین در شهر دست به کشتار و تاراج زدند.

چون سنجر اسیر شد همه امرای خراسان و وزیرش طاهر بن فخرالملک بن نظام‌المک از او جدا شدند و به نیشابور رفتند و سلیمان شاه پسر سلطان محمد^۱ را فراخواندند و در اواسط آن سال به نام او خطبه خواندند. سپاهیان خراسان نیز بر او گرد آمدند و به طلب غزان بیرون رفتند. در مرو میان ایشان و غزان نبرد در گرفت. سپاهیان خراسان از بیم بگریختند و به نیشابور رفتند و غزان از پی ایشان بودند. غزان به طوس در آمدند و شهر را غارت کردند و مردم را حتی علما و زهاد را کشتند و همه جا را ویران کردند حتی

مسجدها را. در سال ۵۴۹ وارد نیشابور شدند. آنجا را نیز سخت‌تر از طوس غارت کردند و کشتار نمودند. چنان‌که سراسر شهر پر از کشتگان بود. گروهی از علما و زهاد و صالحان به مسجد اعظم شهر پناه بردند. غزان ایشان را تا آخرین نفر کشتند. اعمال غزان در این بلاد زشت‌تر از اعمال ایشان در بلاد دیگر بود.

وزیر سلیمان شاه، یعنی طاهر بن فخرالملک بن نظام‌الملک در ماه شوال سال ۵۴۸ بمرد. سلیمان شاه بعد از او پسرش نظام‌الملک ابوعلی حسن بن طاهر را به جای او وزارت داد. پس رشته کارها از دستش به در شد و از انجام امور ملک عاجز گردید. در ماه صفر سال ۵۴۹ به جرجان بازگردید. امرا گرد آمدند و به نام خاقان محمود بن محمد بن بغراخان خطبه خواندند - او پسر خواهر سنجر بود - و در ماه شوال ۵۴۹ او را فراخواندند و پادشاهی دادند و در رکاب او جنگ غزان رفتند. آن‌ها هرات را در محاصره داشتند. چند بار میان دو گروه نبرد در گرفت که بیشتر پیروزی از آن غزان بود. غزان در اواسط سال ۵۴۹ از هرات به مرو بازگشتند و مصادره مردم را از سر گرفتند. خاقان محمود بن محمد به نیشابور شد. مؤید بر نیشابور استیلا یافته بود - و ما در این باب سخن خواهیم گفت - خاقان در ماه رجب سال ۵۵۰ با غزان مصالحه کرد.

استیلائی مؤید بر نیشابور و غیر آن

این مؤید از موالی سنجر و نامش آی‌ابه بود. از اکابر موالی سنجر بود و بر دیگران فرمان می‌راند. چون فتنه غز پدید آمد و اوضاع مملکت آشفته شد او را کار بالا گرفت و بر نیشابور و طوس و نسا و ایبورد و شهرستان و دامغان استیلا یافت و در برابر غزان نیک پایداری کرد و مردم آن بلاد را از تعرض ایشان حفظ کرد. به سبب حسن سیرتش، رعیت نیز سر به فرمان او نهاد و بر شمار لشکریان او افزوده شد و زمام فرمانروایی تمام آن نواحی را به دست گرفت. خاقان محمود بن محمد نزد او پیام فرستاد او را به حضور خواند ولی مؤید از حضور امتناع کرد و آن بلاد را تسلیم ننمود. از دو سو رسولان به آمد و شد پرداختند. عاقبت مؤید به عهده گرفت که هر ساله مالی به خاقان ادا کند. خاقان نیز از او دست برداشت و کار برین قرار گرفت. واللّه سبحانه و تعالی اعلم.

استیلای اینانج^۱ بر ری

اینانج از موالی سلطان سنجر بود. ری نیز از اعمال سلطان سنجر. چون غزان فتنه انگیز شدند، اینانج به ری رفت و بر آن مستولی شد. آن‌گاه با سلطان محمد شاه بن محمود صاحب همدان و اصفهان و بلاد دیگر از در دوستی درآمد و اظهار فرمانبرداری کرد سلطان محمد شاه نیز او را در آن مقام که بود ابقا کرد. چون محمد شاه بمرد. اینانج بر بلاد مجاور نیز دست انداخت و آنها را تصرف کرد و بر قدرت و شوکتش در افزود چنان‌که شمار سپاهیان به ده هزار تن رسید، چون سلیمان شاه همدان را - به طوری که بیان خواهیم داشت - تصرف کرد، اینانج که به هنگام امارتش به خراسان با او انس داشت به نزدش آمد و به خدمتش قیام نمود و همچنان در آن بلاد به فرمانروایی خویش ادامه داد. واللّه سبحانه و تعالی اعلم.

خبر از سلیمان شاه و حبس او در موصل

سلیمان شاه بن محمد بن ملک‌شاه نزد عمش سلطان سنجر بود. سنجر او را ولیعهد خود خواند و بر منابر خراسان به نامش ادای خطبه نمود. چون غزان آن فتنه بر پای کردند و سنجر به اسارت افتاد، امرای خراسان او را بر خود امیر ساختند ولی سلیمان شاه از مقابله با غزان عاجز شد و نزد خوارزمشاه رفت و خوارزمشاه نیز دختر برادرش را به عقد او درآورد. ولی پس از چندی علیه او سعایت کردند، خوارزمشاه او را از بلاد خود براند و او به اصفهان رفت. شحنة اصفهان او را از دخول به شهر منع نمود. سلیمان شاه به کاشان رفت.

محمد شاه، پسر برادرش محمود، لشکری به دفع او فرستاد. سلیمان شاه به خوزستان رفت ملک‌شاه نیز او را از آن بلاد براند و او بناچار به لُحَف رفت و در آنجا فرود آمد. از آنجا نزد المقتفی لامرالله رسولی فرستاد و آمدن خویش را اعلام نمود. میان او و خلیفه چند بار رسولان به آمد و شد پرداختند. عاقبت قرار بر آن شد که زن خود را در بغداد به گروگان نهد. او نیز زن خود را با شمار کثیری از کنیزان و حواشی به بغداد فرستاد. المقتفی آنان را اکرام کرد و او را اجازه ورود داد و وزیر ابن هیبره و قاضی القضاة و نقیب علویان و عباسیان به استقبالش بیرون آمدند. خلیفه او را خلعت

۱. متن: اینانج

داد و او در بغداد اقامت گزید تا محرم سال ۵۵۱. در آن سال سلیمان شاه به سرای خلافت در آمد و در آنجا در حضور قضات و شهود و اعیان عباسی سوگند خورد و پیمان نهاد که همواره نیکخواه و مطیع خلیفه باشد و به هیچ روی متعرض عراق نشود. پس در بغداد به نام او خطبه خواندند و او را به لقب پدرش غیاث‌الدین والدین و دیگر القاب او ملقب گردانیدند و سه هزار سپاهی از بغداد به یاری او و امیر قویدان^۱ صاحب حله را نیز که امیر حاجب بود همراه او کردند.

سلیمان شاه در ماه ربیع‌الاول همان سال به بلاد جبل رفت و المقتفی لامرالله به حلوان شد و از ملک‌شاه پسر سلطان محمود خواست که با عمش سلیمان شاه موافقت کند و ولیعهد او باشد. او نیز با دو هزار سوار بیامد و هر دو دست پیمان به هم دادند. مقتفی نیز آن دو را به مال و سلاح یاری داد. ایلدگزر صاحب گنجه و اران نیز با آنان همدست شد و به قتال سلطان محمد لشکر در حرکت آوردند.

چون سلطان محمد خبر یافت از قطب‌الدین مودودبن زنگی صاحب موصل و نایب او زین‌الدین علی یاری خواست و وعده‌های نیکو داد آن دو اجابت کردند. سلطان محمد را دل قوی شد و برای مقابله با سلیمان شاه و یارانش بیرون آمد. در ماه جمادی‌الاولی جنگ در گرفت سلطان محمد پیروز شد و سلیمان شاه بگریخت و از راه شهر روزخواست به بغداد رود. شهر روز از آن صاحب موصل بود و امیر بُزان^۲ از سوی زین‌الدین علی بر آن فرمان می‌راند. سلیمان شاه به چنگ آنان گرفتار آمد. زین‌الدین علی او را بگرفت و به موصل فرستاد. در موصل به زندانش افکندند. آن‌گاه خبر دستگیری او را به سلطان محمد داد و وعده داد که در هر کار او را نیاز به مساعدت باشد دریغ نخواهد داشت. سلطان از او سپاس گفت.

فرار سلطان سنجر از اسارت

از اسارت سلطان سنجر به دست غزان سخن گفتیم و گفتیم چگونه لشکر خراسان از هم پاشیده شد و امرا در نیشابور گرد آمدند تا آن‌گاه که خاقان محمودبن محمد بیامد و در برابر غزان بار دیگر به مقاومت پرداختند. در این احوال خوارزمشاه اتسزبن محمدبن انوشکین در خوارزم بود. آن دو خراسان را میان خود تقسیم کرده بودند و در برابر لشکر

۱. متن: امیر دوران

۲. متن: بوران

غزپای می فشردند. در رمضان سال ۵۵۱ سلطان سنجر با چند تن از امرایی که با او بودند از اسارت گریخت و به ترمذ شد. سپس از جیحون گذشت و وارد مرو گردید. مدت اسارتش از جمادی الاولی سال ۵۴۸ بود تا رمضان ۵۵۱. جمعاً سه سال و چهارماه بود. آنچه فرار او را میسر نمود مرگ علی بک رئیس طائفه ترکان قارغلی بود. زیرا او را با سلطان سخت کینه بود. چون او از دنیا رفت ترکان قارغلی و دیگر ترکان به سنجر گرایش یافتند و در کار او گشایشی پدید آمد. واللّه سبحانه و تعالی و اعلم.

محاصره سلطان محمد بغداد را

سلطان محمد بن محمود در آغاز حکومتش بعد از عمش مسعود بن محمد بن ملکشاه نزد المقتفی لامرالله کس فرستاد که به نام او در بغداد و عراق بر حسب عادتشان خطبه بخوانند. خلیفه چون امید به انقراض دولتشان داشت از این کار امتناع کرد. سلطان لشکر در حرکت آورد و از همدان آهنگ عراق نمود. صاحب موصل و نایب او نیز او را وعده یاری دادند و سلطان در اواخر سال ۵۵۱ به عراق رفت. خلیفه به جمع لشکر پرداخت خطلبرس^۱ با سپاه واسط پیامد ولی رغش صاحب بصره عصیان کرد و واسط را گرفت مهلهل هم لشکر به حله برد و آنجا را در تصرف آورد. خلیفه المقتفی لامرالله و ابن هبیره کوشیدند تا بغداد را در برابر مهاجمان مستحکم سازند. پل را بریدند و همه کشتی ها را زیر تاج گرد آوردند. آنگاه ندا دادند که کسی در جانب غربی نماند. پس همه مردم در محرم سال ۵۵۲ به جانب شرقی کوچ کردند.

خلیفه فرمان داد آن سوی بارو هر چه بود ویران کردند. سلطان محمد نیز از سوی دیگر چنین کرد. منجنیق ها را نصب کردند و عراده را بسیج نمودند. خلیفه میان لشکریان و مردم عامی سلاح تقسیم کرد.

زین الدین کچک با سپاه موصل پیامد و در آوانا به سلطان محمد پیوست و جنگ در پیوستند و محاصره را سخت نمودند. در شهر ارزاق به پایان رسید و مردم از گرسنگی در رنج افتادند. زین الدین به احترام خلیفه در جنگ سستی به خرج داد. گویند نورالدین محمود بن زنگی او را سفارش کرده بود. این نورالدین برادر قطب الدین مودود بود. در این احوال به سلطان محمد خبر رسید که برادرش ملکشاه ایلدگز صاحب اران و

۱. متن: خطا و فرس

پسر خوانده او ملک ارسلان بن طغرل بن محمد روانه همدان شده‌اند سلطان محمد در آخر ربیع‌الاول شتابان از بغداد رهسپار همدان شد و زین‌الدین نیز به موصل بازگشت. چون ملک‌شاه و ایلدگز و پسر خوانده‌اش ارسلان وارد همدان شدند اندکی درنگ کردند و چون از آمدن سلطان محمد خبر یافتند از آنجا برفتند. اینان از همدان به ری شدند. شحنة ری اینانج به دفاع بیرون آمد ولی او را در هم شکستند و شهر را در محاصره گرفتند. سلطان محمد، امیر سقمس بن قیماز را با سپاهی به یاری اینانج فرستاد، دیدند دست از محاصره ری برداشته‌اند و آهنگ بغداد دارند. سقمس با آنان به پیکار پرداخت ولی شکست خورد و لشکرگاهش به غارت رفت. سلطان محمد بر شتاب خویش درافزود که زودتر از آن‌ها به بغداد رسد. چون به حلوان رسید خبر یافت که ایلدگز در دینور است. در این اثنا رسولی از سوی اینانج برسد که او را به همدان وارد شده و به نام او خطبه خوانده است. شمله صاحب خوزستان^۱ به بلاد خود رفت و بیشتر یاران ایلدگز و ملک‌شاه پراکنده شدند. سلطان نیز به همدان رفت باشد که بسیج لشکر کرده به اران یعنی بلاد ایلدگز حمله کند.

وفات سلطان سنجر بن ملک‌شاه

در ماه ربیع‌الاول سال ۵۵۲ سلطان سنجر فرمانروای خراسان بمرد. او در زمان برادرش برکیارق حکومت خراسان یافت. برادرش سلطان محمد بن ملک‌شاه او را ولیعهد خود قرار داد چون سلطان محمد بمرد به نام سنجر خطبه پادشاهی خواندند از آن پس همه ملوک به مدت چهل سال در فرمان او بودند و پیش از آن نیز بیست سال به عنوان ملک به نام او خطبه می‌خواندند سه سال و نیم اسیر غزان بود. چون از اسارت رهایی یافت دیده از جهان فرویست. چون مرگش فرا رسید پسر خواهر خود محمود بن محمد بن بغراخان را به جانشینی خود در خراسان معین نمود و از بیم غزان در جرجان اقامت گزید. غزان مرو و خراسان را تصرف کردند. ای‌ابه المؤید نیز نیشابور و دیگر نواحی خراسان را گرفت و اوضاع بر همین منوال بود تا سال ۵۵۴ که غزان نزد خاقان محمود بن محمد پیام فرستادند که نزد ایشان رود تا به پادشاهی بردارندش ولی او بر جان خود بترسید و پسرش را نزد ایشان فرستاد. غزان مدتی نیز او را اطاعت کردند و آنگاه خود نیز به آنان

۱. متن: خراسان

پیوست و ما در آتیه بدان خواهیم پرداخت.

منازعه میان ایتاق و مؤید

ایتاق از موالی سلطان سنجر بود چون فتنه غز بالا گرفت و امرای خراسان پراکنده شدند و سنجر درگذشت و مؤید نیشابور را گرفت و بر لشکر خراسان فرمانروایی یافت، جماعتی از امرا بر او حسد بردند و از جمله ایتاق بود که گاه موافق او بود و گاه مخالف او. گاه نزد خوارزمشاه می‌رفت و گاه نزد شاه مازنداران. در سال ۵۵۲ با ده هزار سوار از کسانی که از مؤید انحراف جسته بودند از مازندران آهنگ خراسان نمود و در نسا و ابیورد اقامت جست. مؤید بر سر او راند و لشکرش را پراکنده ساخت و لشکرگاهش را به غنیمت گرفت و ایتاق خود به مازندران گریخت.

در مازندران، میان رستم بن علی بن شهریار پادشاه آن دیار و برادرش علی کشمکش بود، ایتاق جانب رستم را گرفت و او در جنگ با برادر پیروز شد و برادر را براند.

ایتاق پی در پی به خراسان می‌آمد و دست به کشتار و آشوب و غارت می‌زد. از جمله شهر اِسفراین را ویران کرد. خاقان محمود بن محمد و مؤید او را به اطاعت خویش فراخواندند ولی او همچنان راه خلاف می‌پیمود. در ماه صفر سال ۵۵۳ لشکر به جنگش فرستادند. ایتاق به مازندران گریخت. آن دو از پی او رفتند. رستم شاه مازندران به آن دو اظهار اطاعت نمود و اموال بسیار و هدایا فرستاد. از او بپذیرفتند و بازگشتند. ایتاق پسرش را به عنوان گروگان بفرستاد. ایتاق نیز در جرجان و دهستان و اعمال آن مقام کرد.

منازعه میان سنقر عزیزی و مؤید و کشته شدن او

سنقر عزیزی از امرای سلطان سنجر بود که با مؤید در دل کینه داشت. چون مؤید سرگرم فرونشاندن فتنه ایتاق بود، سنقر از لشکر سلطان محمود بن محمد به هرات رفت و آنجا را بگرفت. در آنجا جماعتی از ترکان بودند، او را اشارت کردند که از ملک حسین پادشاه غور یاری خواهد و بدو استظهار جوید. ولی او سرباز زد که هوای خودکامگی در سر داشت، زیرا می‌دید هر یک از امرا می‌کوشند رأی خود بر سلطان تحمیل کنند. مؤید او را در هرات محاصره کرد و ترکانی را که با او بودند به وعده بنواخت، آنان نیز سنقر را رها کرده به فرمان او در آمدند و بی‌خبر و بناگاه او را کشتند. سلطان محمود هرات را

بگرفت. بقایای لشکر سنقر به ایتاق پیوستند و بر طوس و روستاهای آن غلبه یافتند و همه جا را ویران کردند. واللّٰه تعالیٰ اعلم.

بار دیگر بازگشت غزان به خراسان و ویران شدن نیشابور به دست مؤید آی‌آبه غزان پس از کشتار و تاراج خراسان در بلخ مقام کردند و از قتل و تاراج در خراسان دست بازداشتند. در خراسان اتفاق کلمه‌ای حاصل شد و همه گردن به فرمان خاقان محمودبن محمد نهادند و امور دولت او در دست مؤید آی‌آبه بود.

در ماه شعبان سال ۵۵۳ غزان از بلخ به مرو رانندند و مؤید به دفع ایشان لشکر برد جماعتی از ایشان را کشت و تا مرو به تعقیبشان پرداخت و به سرخس رفت. در آنجا با خاقان محمودبن محمد به جنگ با غزان متفق شدند و در پنجم شوال بار دیگر نبرد درگرفت. در نبرد سوم غزان منهزم شده وارد مرو شدند. این بار با مردم روشی نیک پیش گرفتند. و علما و ائمه را اکرام کردند. سپس به سرخس و طوس تاختند و در آن دو شهر به قتل و غارت پرداختند و پس از ویران کردن آن‌ها به مرو بازگردیدند.

خاقان محمودبن محمد به جرجان رفت و چشم به راه پایان کار ایشان بود. در سال ۵۵۴ غزان نزد او کس فرساختند و او را فراخواندند تا بر خود پادشاهی دهند. او از بیم جان معذرت خواست و غزان از او خواستند که حال خود نمی‌آید پسرش جلال‌الدین محمد را به نزد ایشان فرستد تا او را بر خود پادشاهی دهند. خاقان پسرش را نزد آنان فرستاد. غزان او را بسی گرامی داشتند و در ربیع‌الآخر سال ۵۵۴ او را بر خود پادشاهی دادند.

چندی بعد پدرش محمود به خراسان آمد و از مؤید آی‌آبه جدا شد. و تا حدود نسا و ایبورد را بگرفت. نسا را به امیری موسوم به عمر بن حمزه نسوی به اقطاع داد و در حفظ و حراست آن دو شهر کوششی عظیم مبذول داشت. خاقان محمود تا پایان جمادی‌الآخر آن سال در خارج شهر نسا درنگ کرد.

غزان از نیشابور به طوس رسول فرستادند و مردم را به اطاعت خویش فراخواندند. مردم رایگان طوس که به باروها و دلیری خود مغرور بودند اجابت نکردند. غزان برفتند و شهر را محاصره کردند و به تصرف درآوردند و خلق بسیاری را کشتند و به نیشابور بازگشتند. سپس با جلال‌الدین محمدبن سلطان محمودخان به بیهق رانندند و سبزواری را

در ماه جمادی الاخر سال ۵۵۴ محاصره نمودند. امور مردم شهر را نقیب عمادالدین علی بن محمد بن یحیی العلوی الحسنی نقیب علویان در دست داشت. غزان چون کاری از پیش نبردند مصالحه کردند. از آنجا رهسپار نسا و ایبورد شدند تا با خاقان محمود بن محمد در جرجان مقابله کنند که اکنون از جرجان به خراسان می آمد. او در یکی از روستاهای خبوشان فرود آمده بود. غزان به او رسیدند. او از روستا بیرون جست و بگریخت یکی از سپاهیان غز او را بدید و اسیر کرد. خاقان از دست او بگریخت و به نیشابور رفت. در نیشابور سپاهیانش گرد آمدند و بار دیگر کارش به سامان آمد.

چون با غزان ملک محمد بن خاقان محمود به نسا ایبورد بازگشتند پدرش خاقان محمود از شهر بیرون آمد. او با جماعتی از سپاهیان خراسان در آنجا بود. غزان همه یکدل به فرمان او درآمدند و او را سعی بر آن بود که آن بلاد آبادان سازد ولی موفق نشد. آنگاه همگان رهسپار نیشابور شدند. مؤید آی ابه در آنجا بود. چون از نزدیک شدن ایشان خبر یافت از آنجا به خواف رفت. مردم از آمدن آن قوم بسیار بترسیدند ولی این بار به کس آسیبی نرسانیدند و راهی سرخس و مرو شدند. مؤید بالشکر خود بار دیگر به نیشابور آمد ولی مردم او را به شهر راه ندادند مؤید شهر را به قهر بگرفت و ویران کرد. سپس در ماه شوال سال ۵۵۴ به بیهق^۱ رفت.

استیلای ملکشاه بن محمود بر خوزستان

چون ملک محمد^۲ ابن سلطان محمود از محاصره بغداد بازگشت و خلیفه از ادای خطبه به نام او امتناع ورزید، بیمار شد و در همدان اقامت گزید. برادرش ملکشاه به قم و کاشان رفت و در تاراج و مصادره مردم وقاحت از حد گذرانید. محمد، او را از این اعمال منع کرد و او نپذیرفت. سپس با جمعی که در فرمانش بودند به اصفهان رفت. در آنجا نزد ابن خجندی^۳ و اعیان شهر رسول فرستاد که به فرمان او در آیند. همگان پوزش آوردند که در اطاعت برادر او هستند. او نیز روستاهای اطراف را غارت کرد. سلطان محمد بن محمود از همدان لشکر به سوی او برد و بر مقدمه گردبازو^۴ خادم را فرستاد. یاران ملکشاه از گردش پراکنده شدند و او خود رهسپار بغداد شد. چون قرمیسیس^۵ رسید، قوئدان^۶ و

۱. متن: سبق

۳. متن: ابن الحمقری

۶. متن: موبران

۲. متن: سلطان ملکشاه بن محمد

۴. متن: کرجان

۵. متن: قوس

سنقر همدانی به او پیوستند و او را اشارت کردند که از بغداد به خوزسان رود. ملکشاه به واسط آمد و در جانب شرقی دجله فرود آمد سپاهیانش در آن نواحی مرتکب اعمالی گشتند. پس یکی از سدهای آن حوالی باز شد و آب دجله بیامد و بسیاری از یارانش را غرق نمود.

ملکشاه به خوزستان رفت. شمله او را از عبور مانع شد. ملکشاه با دیگر رسول فرستاد که اجازه دهد از آنجا بگذرد و نزد برادر خود سلطان محمد رود باز هم شمله اجازت نداد. ملکشاه بر کردانی که در آن حدود بودند فرود آمد. مردان از کوه‌ها و دشت‌ها نزد او گرد آمدند. و چون سپاهی گرد آورد با شمله به جنگ پرداخت. سنقر همدانی و قویدان^۱ و چند تن از امرا نیز با او بودند. شمله در این نبرد منهزم شد و همه یارانش به قتل رسیدند و ملکشاه بر آن بلاد مستولی گردید و از آنجا به فارس راند. واللّه هوالمؤید بنصره.

وفات سلطان محمد و حکومت عمش سلیمان شاه

سلطان محمد بن محمود بن محمد بن ملک‌شاه در اواخر سال ۵۵۴ درگذشت. او بود که بغداد را محاصره کرد و از خلیفه خواست به نام او ادای خطبه کند و خلیفه امتناع کرده بود. مدت پادشاهی هفت سال و نیم بود. کودکی خردسال داشت. او را به احمدیلی سپرد و گفت این ودیعه‌ای است به نزد تو. او را به بلاد خود ببر زیرا سپاهیان از او فرمان نخواهند برد. احمدیلی نیز آن کودک را به مراغه برد. اکثر سپاهیان به بیعت با عم او سلیمان شاه متفق بودند. طایفه‌ای خواستار ارسال شاه بن طغرل بن محمد بودند که نزد ایلدگز می‌زیست.

در اوایل سال ۵۵۵ سلیمان شاه از موصل به همدان راند تا بر تخت سلطنت نشیند. سبب آمدنش آن بود که اکابر امرا از همدان نزد اتابک [قطب‌الدین مودود زنگی صاحب موصل رسول فرستادند و از او خواستند که سلیمان شاه بن سلطان محمد بن ملک‌شاه را بفرستد تا به پادشاهی بردارند. قرار بر آن شد که سلیمان شاه سلطان و قطب‌الدین اتابک او و وزیر قطب‌الدین، وزیر سلیمان شاه]^۱ و زین‌الدین علی سپهسالار لشکر موصل، سپهسالار او باشد. مودود او را آزاد کرد و هر چه نیاز داشت در اختیارش گذاشت. زین‌الدین علی نیز با سپاه موصل با او بیامد. چون به بلاد جبل رسیدند، لشکریان به استقبال او رفتند. امرا یک‌یک بیامدند تا سپاهی گران‌گرد آمد. زین‌الدین علی از رفتار بی‌محابای امرا با سلطان بر جان خود بترسید و به موصل بازگردید. سلیمان شاه به همدان وارد شد و با او بیعت کردند. واللّه سبحانه و تعالی و اعلم.

۱. متن: میان دو قلاب از متن افتاده بود، از ابن‌اثیر افزوده شد (وقایع سال ۵۵۵).

درگذشت المقتفی لامرالله و خلافت المستنجد بالله

در ماه ربیع الاول سال ۵۵۵ المقتفی پس از بیست و چهار سال خلافت بمرد. او از خلفایی بود که به استقلال خلافت کرد و از زیر نفوذ سلجوقیان خود را بیرون کشید و این از زمانی بود که پس از سلطان مسعود بن محمد میان سلجوقیان اختلاف کلمه افتاد و ما در اخبار خلفا بدان اشارت کردیم.

چون المقتفی بمرد با پسرش المستنجد بیعت شد. او نیز شیوه پد پدر در پیش گرفت و بر بلاد ماهکی و لحف مستولی شد و آن را که در زمان پدرش بر آن حدود فرمان می‌راند از سوی خود در آنجا ابقا کرد.

اتفاق المؤید با محمود خاقان

گفتیم که چون غزان غلبه یافتند، خاقان محمود بن محمد را فراخواندند تا بر خود پادشاهی دهند و او پسر خود را به نزدشان فرستاد و آنان او را بر خود پادشاه کردند. پس محمود از جرجان برفت و غزان بیامدند و با او به نیشابور رفتند. مؤید ای‌ابه از نیشابور گریخت و محمود و غزان به شهر درآمدند. چندی بعد آنها از نیشابور بیرون رفتند و مؤید بازگشت و شهر را محاصره کرد و به قهر بگشود و در شوال سال ۵۵۵ به نیشابور بازگردید و خرابی‌ها را آبادان ساخت و در حق مردم نیکی نمود. سپس به اصلاح امور اعمال آن پرداخت و آثار مفسدان و آشوبگران را برانداخت و دژ اسقیل را بگشود و شورشیان آن ناحیه را تارومار کرد و آن دژ را ویران نمود. همچنین قلعه خسرو جرد^۱ را، از اعمال بیهق، بگرفت. این دژ از بناهای کیخسرو^۲ پادشاه ایران بود در ایام نبردهایش با افراسیاب^۳.

ای‌ابه از سوی خود در آنجا نگهبانانی گماشت و به نیشابور بازگشت. آن‌گاه قصد شهر کُنْدَر از اعمال طُرْثِیْت^۴ را کرد. در آنجا مردی به نام خرینده^۵ عصیان کرده بود قافله‌ها را می‌زد و روستاها را ویران می‌نمود و به مردم آسیب فراوان می‌رسانید. خرینده بلایی بود بر مردم خراسان. آی‌ابه مؤید دژی را که مستقر او بود محاصره نمود و او را بگرفت و بکشت و مردم بلاد را از شر او برهانید.

۳. متن: جراسیاق

۲. متن: کنجرو

۱. متن: خسروچور

۵. متن: خرسده

۴. متن: طرسا

آن‌گاه در ماه رمضان همان سال بیهق را بگشود. مردم بیهق که بر او عصیان کرده بودند، بناچار سر بر خط فرمان او نهادند. در این ایام خاقان محمودبن محمد که با غزان همراه بود نزد او رسول فرستاد و نیشابور و طوس و اعمال آن را به او واگذار کرد و دست اتفاق به او داد و میان او و غز نیز صلح برقرار شد و سراسر بلاد از فتنه و آشوب برست.

نبرد میان لشکر خوارزمشاه و ترکان بَرزی

این ترکان یکی از شعوب ترک در خراسان بودند و امیرشان یَغْمَر^۱ خان بن اودک^۲ بود. جمعی از سپاهیان خوارزم بر ایشان حمله آوردند و کشتارشان کردند. یغمرخان با اندکی از یاران خود از معرکه جان به در برد و نزد خاقان محمودبن محمد و غزان، به خراسان رفت و از آنها یاری طلبید. او می‌پنداشت اختیارالدین ایتاق خوارزمیان را علیه او شورانیده است. غزان از راه نسا و باوژد، همراه او در حرکت آمدند و آهنگ ایتاق کردند. چون ایتاق را یاری پایداری در برابر ایشان نبود از پادشاه مازندران یاری طلبید. او نیز با لشکری به یاریش آمد. جمعی از کردان و دیلم و ترکمانان نیز با او موافقت کردند و با غزان و بَرزبان جنگیدند. این جنگ‌ها در نواحی دهستان واقع شد و آنان پنج بار از شاه مازنداران شکست خوردند.

ایتاق در میمنه لشکر بود. ترکان غز چون از شکست قلب سپاه که شاه مازنداران ایستاده بود نومید شدند و به میمنه حمله کردند ایتاق متهم شد و بسیاری از لشکرش طعمه تیغ گردید. شاه مازندران به ساری رفت و ایتاق به خوارزم^۳. لشکر غز به دهستان راند و آنجا را غارت کرد و ویران نمود. این واقعه در سال ۵۵۶ اتفاق افتاد. همچنین جرجان را نیز ویران کردند و مردمش در شهرهای دیگر پراکنده شدند.

در ماه شعبان همان سال میان ایتاق و بقراتکین که بر اعمال جَوین^۴ غلبه یافته بود، نبردی درگرفت. بقراتکین صاحب مال نعمت بسیار بود. بقراتکین از برابر او بگریخت و به مؤید پیوست و در زمره یاران او درآمد. ایتاق نیز دیگر اموال او و بلاد آن نواحی را تاراج کرد و بدان اموال نیرومند شد.

۱. متن: بقراخان

۲. متن: داود

۳. متن: شهروز

۴. متن: قزوبین

وفات ملکشاه بن محمود

گفتیم که ملکشاه بن سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه بن البارسلان بعد از برادر خود سلطان محمد از خوزستان به اصفهان آمد. شمله ترکمانی و دکلا صاحب فارس نیز با او بودند. ابن خجندی رئیس اصفهان و دیگر مردم شهر به اطاعت او درآمدند و اموالی بر او گرد آمد.

ملکشاه به نزد دولتمردان اصفهان رسول فرستاد و آنان را به فرمان خود فراخواند. مردم اصفهان هواخواه عم او سلیمان شاه بودند. بنابراین اجابتش نمودند و سلیمان شاه از موصل بیامد و به پادشاهی نشست. ملکشاه همچنان در اصفهان ماند و در آنجا کارش بالا گرفت و نزد المستنجد بالله رسول فرستاد که به جای عمش سلیمان شاه خطبه به نام او کند و کارها به همان روال که پیش از این در عراق معمول بوده انجام گیرد و نیز خلیفه را بسی تهدید کرد. عون‌الدین ابن هبیره، یکی از کنیزان او را به وعده بفریفت تا زهر در طعامش کرد. پزشک دریافت که او را زهر داده‌اند. شمله و دکلا را خیر داد. کنیز را حاضر کردند و او به کار خود اقرار کرد. ملکشاه نیز بمرد. مردم اصفهان یاران او را از شهر بیرون کردند و به نام سلیمان شاه خطبه خواندند شمله به خوزستان بازگشت و هرچه ملکشاه از او گرفته بود باز پس گرفت.

پادشاهی ارسلان بن طغرل

چون سلیمان شاه به پادشاهی رسید روی به لهو و شرابخواری نهاد. چنانکه در روزهای ماه رمضان نیز دست از تباہکاری‌های خویش برنمی‌داشت. معاشران او جمعی دلچک‌ها و مسخرگان بودند. بدین سبب امرا پای از درگاه او بازکشیدند و به شرف‌الدین گرد بازو^۱ خادم شکایت بردند. این شرف‌الدین مدبر امور مملکت و مردی دیندار و خردمند بود. روزی که سلیمان شاه در میان جمع ندیمان خویش در خارج شهر همدان به عشرت و طرب سرگرم بود، گرد بازو بر او داخل شد و زبان به ملامتش گشود. سلیمان شاه دلچکان و مسخرگان را اشارت کرد که او را بازیچه خود کنند. گردبازو خشمناک بیرون آمد. چون به هوش آمد از او پوزش خواست. گرد بازو نیز چنان نمود که از او خشنود شده است ولی دیگر پای به مجلس او ننهاد.

سلیمان شاه به اینانج^۲ فرمانروای ری اشارت کرد که نزد او حاضر آید. او نیز پاسخ داد که بیمار است و چون شفا یابد خواهد آمد. این خبر به گرد بازو رسید و بر رسیدگی او در افزود و با چند تن از امرا پیمان نهاد که سلیمان شاه را از سلطنت خلع نمایند. گرد بازو نخست به کشتار دلچکان و مسخرگان که ندیمان او بودند، پرداخت و گفت چنین کرده است تا پایه‌های سلطنت او را مستحکم گرداند. سپس در خانه خود دعوتی ترتیب داد. چون سلیمان شاه و امرا آمدند، امرا سلیمان شاه و وزیرش ابوالقاسم محمود بن عبدالعزیز الحامدی^۳ را با چند تن از خواص او فروگرفتند. این واقعه در ماه شوال سال ۵۵۵ بود. گردبازو وزیر و خواص او را در حال بکشت و سلیمان شاه را چندی به زندان انداخت سپس به قتلش آورد

آن‌گاه گردبازو نزد ایلدگز صاحب اران و آذربایجان فرستاد و خواست تا ارسلان

۱. متن: کرد باذه

۲. متن: اینانج

۳. متن: الحاقدی

شاه بن طغرل بن محمد بن ملک‌شاه را بفرستد تا با او به پادشاهی بیعت کند. چون ابن خبیر به اینانج فرمانروای ری رسید [یک‌یک بلاد را تاراج کرد تا به همدان رسید. گردبازو در شهر تحصن گزید. گردبازو او را به مصاف فراخواند. او گفت نخواهد کرد تا اتابک ایلدگز برسد. اتابک با سپاه خود و ارسلان شاه بن طغرل رسید]^۱ گردبازو به استقبال او رفت و در تمام آن بلاد به پادشاهی به نام او خطبه خواند. ایلدگز مادر ارسلان شاه را به زنی گرفته بود و از او پسرش محمد جهان پهلوان و برادرش عثمان قزل^۲ ارسلان متولد شد. ایلدگز خود سمت اتابکی داشت و پسرش محمد جهان پهلوان برادر مادری ارسلان شاه مرتبه حاجبی یافت.

ایلدگز از ممالیک سلطان مسعود پسر سلطان محمد بود. چون سلطان مسعود پادشاهی یافت اران و قسمتی از آذربایجان را به اقطاع او داد. در سال‌های جنگ‌ها و فتنه‌ها میان شاهان و شاهزادگان سلجوقی او به اران پناه بود و نزد هیچیک از ایشان حاضر نگردید. در این سال‌ها ارسلان بن طغرل به اران آمد و نزد او بماند و همچنان بود تا به پادشاهی رسید. چون به نام ارسلان شاه خطبه خوانده شد، ایلدگز نزد اتابک اینانج صاحب ری کس فرستاد و مهربانی‌ها نمود و دختر اینانج را برای پسرش جهان پهلوان به زنی گرفت و با هم پیمان دوستی بستند.

ایلدگز آن‌گاه نزد المستنجد بالله کس فرستاد تا در عراق به نام ارسلان خطبه بخوانند و کارها به همان روال افتد که در ایام سلطان مسعود بوده بود. خلیفه رسولش را اهانت کرد و برانند. سپس به نزد آقسنقر احمدیلی کس فرستاد و او را به اطاعت سلطان ارسلان خواند، او نیز سرباز زد و گفت اگر از من دست بردارید من هم سلطانی در نزد خود دارم. پسر محمد بن محمود در نزد او بود. پدر به هنگام مرگ پسر را - چنان‌که گفتیم - به او تسلیم کرده بود. اکنون آقسنقر تهدید می‌کرد که با او بیعت خواهد کرد. از دیگر سو وزیر ابن هبیره نیز از بغداد نامه نوشته بود و او را به طمع افکنده بود که به نام آن کودک خطبه بخواند تا چون میان آنان اختلاف افتد، او بهره برد.

ایلدگز سپاهی به سرداری محمد جهان پهلوان به جنگ آقسنقر احمدیلی فرستاد. آقسنقر از سکمان قطبی صاحب خلاط یاری خواست. او نیز به یاریش آمد و به جنگ

۱. عبارت میان دو قلاب از متن ساقط بود از ابن اثیر (وقایع سال ۵۵۶) افزوده شد.

۲. متن: مزدارسلان

محمد جهان پهلوان رفت و بر او ظفر یافت و جهان پهلوان شکست خورده به همدان بازگردید. واللّٰه تعالیٰ اعلم.

جنگ میان ایلدگز و اینانج

چون ملک‌شاه پسر سلطان محمود در اصفهان درگذشت طایفه‌ای از یارانش به بلاد فارس رفتند و پسر او محمود بن ملک‌شاه را نیز با خود بردند. فرمانروای فارس زنگی بن دکلائی سلجوقی راه بر آنان برگرفت و محمود بن ملک‌شاه را از ایشان بستد و در قلعه اصطخر جای داد. چون ایلدگز، سلطان ارسلان شاه را به پادشاهی نشانده و از بغداد برای او خواستار خطبه شد وزیر خلیفه، عون‌الدین ابوالمظفر یحیی بن هبیره دست به افساد زد از جمله نزد احمد یلی کس فرستاد و همچنین به زنگی بن دکلا صاحب فارس نیز پیام داد که با محمود بن ملک‌شاه بن سلطان محمود که در نزد او بود بیعت کند و وعده داد که اگر بر ایلدگز پیروز شود به نام او خطبه خواهند خواند. زنگی بن دکلا با محمود بیعت کرد و در فارس به نام او خطبه خواند و بر دسرهای او پنج نوبت زدند و برای او ترتیب سپاه داد. این خبر به ایلدگز رسید. با چهل هزار سپاهی به اصفهان راند که به فارس رود و برای زنگی پیام داد که باید خطبه به نام ارسلان شاه کند. زنگی سربر تافت. ایلدگز گفت که المستنجد بلاد تو را به من اقطاع داده است و اکنون من عازم فارس هستم. ایلدگز جماعتی به نواحی ارجان فرستاد. این گروه با جمعی از سپاهیان ارسلان بوقا فرمانروای ارجان رویه‌رو شدند. سپاهیان ارسلان بوقا جمعی از ایشان را کشتند و خبر به اینانج دادند. اینانج با ده هزار سوار از ری رسید. پنج هزار سپاهی نیز احمد یلی در اختیار او گذاشت. ابن بازدار صاحب قزوین و ابن طغایرک و دیگران که از یاران ایلدگز بودند بگریختند و به اینانج پیوستند. زنگی بن دکلا سمیرم^۱ و بلاد دیگر را تاراج کرد. ایلدگز سپاهی روان داشت تا زنگی را از سمیرم براند. این لشکر از زنگی شکست خورده به نزد ایلدگز بازگردید. ایلدگز از آذربایجان لشکر خواست. پسرش قزل ارسلان^۲ با لشکر بیامد. [اینانج نیز از زنگی یاری طلبید. دو لشکر در ماه شعبان بر یکدیگر زدند. اینانج منهزم شد]^۳ و بسیاری از سپاهیان‌شان به قتل رسید و لشکرگاهش به تاراج رفت. اینانج

۱. متن: شهیرم

۲. متن: هیس بن مزد ارسلان

۳. از متن ساقط بود از ابن اثیر افزوده شد (وقایع سال ۵۵۶).

خود به ری گریخت و در قلعه طبرک تحصن گزید. سپس میان او و ایلدگز رسولان به آمد و شد پرداختند اینانچ پیشنهادهایی داشت که ایلدگز همه را اجابت کرد و جریاذقان^۱ (گلپایگان) و چند شهر دیگر را به اقطاع او داد و ایلدگز به همدان بازگردید. والله سبحانه و تعالی اعلم.

فتنه در نیشابور و خراب شدن آن

در ربیع الاول سال ۵۵۶ مؤید آی‌ابه جمعی از اعیان نیشابور را گرفت و به حبس فرستاد. از آن جمله بود نقیب علویان ابوالقاسم زیدبن الحسن الحسینی. مؤید اینان را بدان سبب گرفته بود که در برانگیختن اوپاش و رونود در تاراج شهر دست داشته بودند و می‌گفت که اگر شما می‌خواستید می‌توانستید آنان را از اعمالشان منع کنید. همچنین جمعی از اهل فساد را بکشت. آن‌گاه به ویران کردن شهر پرداخت و بسیاری از مساجد و مدارس و کتابخانه‌ها را ویران نمود یا آتش زد و تاراج کرد.

مؤید آی‌ابه به شادیاخ نقل کرد و باروی آن تعمیر کرد و شهر را استواری بخشید و مسکون ساخت و نیشابور را به کلی خراب کرد.

شادیاخ را عبدالله بن طاهر به هنگام حکومتش در خراسان پی افکنده بود. او خود و سپاهیانش دور از مردم نیشابور در آن‌جا می‌زیستند تا لشکرش مردم را زحمت ندهند. شادیاخ بعدها ویران شد و البارسلان بار دیگر آن را بنا نمود. بار دیگر نیز ویران شد و اینک مؤید آن را از نو می‌ساخت.

در سال ۵۵۶، در ماه جمادی‌الآخر سلطان محمودبن محمدخان خواهرزاده سلطان سنجر همراه با لشکر غز به نیشابور آمد. محمودبن محمد در این ایام پادشاه خراسان بود. اینان مؤید را به مدت دو ماه در شادیاخ محاصره کردند. در این اثنا محمود، بدین عنوان که به حمام می‌رود به شهرستان داخل شد و از غزان بگریخت. غزان تا پایان شوال در آن‌جا ماندند. سپس بازگشتند و بلاد خراسان از جمله خراسان را غارت نمودند.

چون محمود به نیشابور درآمد، مؤید آی‌ابه او را تا ماه رمضان سال ۵۵۷ مهلت داد. سپس او را بگرفت و چشمانش را میل کشید و هر چه ذخایر با او بود همه را بستد و او را به زندان کرد. پسرش جلال‌الدین محمد را نیز با او در زندان نگاه‌داشت و هر دو در

۱. متن: حربادفان

زندانیان هلاک شدند از آن پس مؤید به نام خود خطبه خواند و نام خود را بعد از نام مستنجد آورد.

در سال ۵۵۹ مؤید به شارسن در نزدیک نیشابور لشکر راند و آنجا را در محاصره گرفت تا در ماه شعبان سر به فرمان او نهادند. لشکریانش دست به تاراج شهر گشودند. پس از چندی لشکریانش را از تاراج شهر بازداشت. والله اعلم.

فتح کردن مؤید طوس و دیگر شهرها را

در سال ۵۵۷ مؤید آی‌آبه به قلعهٔ دسکره از نواحی طوس لشکر برد. ابوبکر جاندار صاحب آن قلعه بود. مؤید یک ماه قلعه را محاصره نمود. مردم طوس نیز او را یاری کردند، زیرا ابوبکر مردی بدسیرت بود. چون ابوبکر سخت در تنگنا افتاد، امان خواست و از قلعه فرود آمد. مؤید او را به حبس فرستاد. مؤید پس از آن به کرستان^۱ لشکر برد. فرمانروای آن ابوبکر فاخر بود. او نیز سر به فرمان نهاد. آن‌گاه لشکر به اسفراین برد. رئیس اسفراین عبدالرحمان بن محمد بن علی بود. مؤید او را در قلعه محاصره نمود و از دژ فرود آورد. چون تسلیم شد بند بر او نهاد و به زندانش فرستاد و در ماه ربیع‌الآخر سال ۵۵۸ او را بکشت. سپس مؤید قهندوز^۲ نیشابور را گرفت و با تصرف این مواضع قدرت و شوکتش فراوان شد و بار دیگر به حال نخستین بازگشت. آن‌گاه در آبادی شادیاخ کوشید و شهر کهن را ویران کرد. سپس به لشکر به بوشنج هرات فرستاد. این شهر در قلمرو ملک محمد بن حسین غوری بود. مؤید آن شهر را محاصره نمود. ملک محمد لشکر به مدافعه فرستاد. این سپاه، آی‌آبه مؤید را از بوشنج براند و بار دیگر بوشنج ملوک غور را صافی شد.

جنگ میان مسلمانان و گرجیان

گرجیان شهر آنی از بلاد اران را در ماه شعبان سال ۵۵۶ تصرف کردند و بسیاری از مردمش را کشتند و به اسارت بردند. شاه ارمن بن ابراهیم بن سلیمان صاحب خلط جماعتی از سپاهیان و متطوعه گرد آورد و به جنگ ایشان رفت. در این جنگ مسلمانان شکست خوردند و بسیاری از ایشان به اسارت درآمدند.

۲. متن: قهندار

۱. متن: کرمان

گرجیان در ماه شعبان سال ۵۵۷ بار دیگر با سی هزار جنگجو به آذربایجان آمدند و دوین^۱ را تصرف کردند. ایلدگز فرمانروای جبال و آذربایجان و اصفهان و شاه ارمن بن ابراهیم بن سکمان صاحب خلاط و ابن اقسنقر صاحب مراغه با پنجاه هزار مرد جنگی عازم نبرد شدند. در ماه صفر سال ۵۵۸ به بلاد گرج داخل شدند و دست به قتل و غارت زدند و مردان را اسیر کردند و زنان و پسران را برده ساختند. یکی از امرای گرج که اسلام آورده بود با جمعی از لشکر مسلمانان در جایی کمین گرفت چون لشکر گرجیان بگذشت اینان از عقب حمله کردند و بدین طریق بر گرجیان شکست فاحشی وارد آمد. این جنگ یک ماه مدت گرفته بود. مسلمانان از پی ایشان برفتند. و همچنان می کشتند و اسیر می گرفتند و پیروزمند باز می گشتند.

تصرف مؤید آی ابه حوالی قومس را و خطبه به نام سلطان ارسلان در خراسان مؤید آی ابه فرمانروای نیشابور به بلاد قومس رفت و بسطام و دامغان را تصرف کرد. مملوک خود تنکر را عمارت بسطام داد. میان تنکر و شاه مازندران اختلافی پدید آمد که منجر به جنگ شد. دو گروه در ماه ذوالحجه سال ۵۵۸ نبرد آغاز کردند.

چون مؤید قومس را تصرف کرد، سلطان ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه، برای او خلعت های نفیس ولوا فرستاد زیرا میان ایلدگز و او دوستی دیرینه بود و اجازه داد که هر چه از خراسان تصرف می کند او را باشد ولی به نام او خطبه بخواند. او نیز در اعمال قومس و طوس و اعمال نیشابور به نام ارسلان خطبه خواند و نام خود را نیز بعد از نام او بیاورد. در جرجان و دهستان خطبه به نام خوارزمشاه ایل ارسلان بن اتسز بود و پس از نام او نام امیر ایتاق را در خطبه می آوردند و در مرو و سرخس و بلخ که به دست غزان بود - جز هرات که در فرمان امیر ایتکین بود و او نیز با غز مصالحه کرده بود - به نام سلطان سنجر خطبه می خواندند و می گفتند «اللهم اغفر للسلطان السعيد سنجر» و پس از این عبارت نام امیری را که بر آن بلاد فرمان می راند می آوردند. والله تعالی ولی التوفيق.

راندن ترکان قارغلی از ماوراءالنهر

خان خانان چینی حکومت بخاری و سمرقند را به خان جفری خان بن حسن^۲ تکین

۱. متن: دوس

۲. متن: حسین

تفویض نمود. او از خاندان‌های دیرینه فرمانروایی بود. در سال ۵۵۷ نزد او پیام فرستاد که ترکان قارغلی را از قلمرو خویش به کاشغر براند تا در آنجا به امور زراعت و حرفه‌های دیگر بپردازند. ترکان قارغلی از رفتن به کاشغر امتناع کردند و چون تحت فشار قرار گرفتند، گرد آمدند و به بخارا رانندند. در این ایام جغری خان به سمرقند رفته بود. مردم بخارا با ترکان به ظاهر مصالحه کردند و ایشان را سرگرم نمودند تا جغری خان از سمرقند بیامد و به ناگاه بر ترکان آنان تاخت و ریشه ایشان را برکند. والله تعالی اعلم.

استیلای سنقر بر طالقان و غرجستان

در سال ۵۵۹ امیر صلاح‌الدین سنقر از ممالیک سنجری بر بلاد طالقان دست یافت و بر غرجستان پی در پی حمله کرد تا آن را به تصرف آورد. و همه آن نواحی و همه قلاع و حصن‌های آن را در دست گرفت و با امرای غز مصالحه کرد و بر ایشان باژو و ساو فرستاد.

کشته شدن فرمانروای هرات

فرمانروای هرات امیر ایتکین بود و میان او و غزان دوستی و پیمان بود. چون غزان پادشاه غور محمد بن الحسین را کشتند - چنان‌که در اخبار او آمده بود، ایتکین در بلاد غور طمع کرد و سپاهی گرد آورد و در ماه رمضان سال ۵۵۹ آهنگ بلاد غور کرد. مردم غور با او نبرد کردند و منهزمش ساختند و او خود در معرکه کشته شد. غزان به هرات رانندند فرمانروای هرات مردی به نام اثیرالدین بود. غوریان متهمش کردند که به غزان گرایش دارد. پس او را کشتند و ابوالفتوح علی بن فضل‌الله طغرای را بر خود امیر ساختند. سپس نزد مؤید آی‌ابه کس فرستادند و به او اظهار اطاعت نمودند. مؤید غلام خود سیف‌الدین تنکر را با لشکری به غور فرستاد و زمام امور آن دیار را به دست گرفت. سپاهی نیز به سرخس و مرو فرستاد این سپاه چارپایان غزان را غارت کردند و به سلامت بازآمد. چون غزان این خبر شنیدند و از هرات کوچ کرده به مرو رفتند. والله تعالی اعلم.

تصرف شاه مازندران قومس و بسطام را و وفات او

پیش از این از استیلای مؤید بر قومس و بسطام و حکومت غلام او تنکر بر آن شهرها سخن گفتیم. شاه مازندران که رستم بن علی بن شهریار^۱ بن قارن^۲ نام داشت، سپاهی به سرداری سابق‌الدین قزوینی - یکی از امرای خود - به جنگ تنکر فرستاد. او برفت و دامغان را بگرفت. تنکر با سپاهی که در اختیار داشت به مقابله بیرون شد، قزوینی ایشان را منهزم ساخت و بر همه بلاد استیلا یافت. تنکر نزد مؤید به نیشابور رفت و بار دیگر بر بسطام و قومس حمله آغاز کرد. در ماه ربیع‌الاول سال ۵۶۰ شاه مازندران بمرد و پسرش علاءالدین حسن چند روز مرگ او را پنهان داشت تا بر بلاد و دژهایش غلبه یافت. سپس مرگ پدر آشکار کرد. ایتاق صاحب جرجان و دهستان به خلاف او برخاست. و دوستی میان خود و پدر او را فراموش کرد ولی به چیزی دست نیافت. والله سبحانه و تعالی اعلم.

محاصره مؤید نسا را

مؤید آی‌ابه به لشکریان خود در ماه جمادی‌الاولی سال ۵۶۰ به محاصره نسا فرستاد. خوارزمشاه ایل ارسلان بن اتسز نیز به دفاع لشکری به نسا فرست. سپاهیان مؤید از آنجا برفتند و به نیشابور بازگشتند و نسا در طاعت خوارزمشاه درآمد. و به نام او در آنجا خطبه خوانده شد. سپس لشکر خوارزم به دهستان رفت و بر آن شهر استیلا یافت و خوارزمشاه از جانب خود در آنجا شهنه‌یی نهاد. والله اعلم.

جنگ میان محمد جهان پهلوان و صاحب مراغه

در سال ۵۶۳ آقسنقر احمدیلی صاحب مراغه به بغداد کس فرستاد تا به نام شاهی که در نزد او بود خطبه بخوانند و او پسر سلطان محمدشاه بود. نیز شرط کرد که اگر این خواسته برآورده شود قدم تجاوز به خاک عراق نگذارد و جز این خطبه هیچ نخواهد. از سوی مقام خلافت به او پاسخ قبول دادند. چون این خبر به ایلدگز رسید پسر خود محمد جهان پهلوان را با سپاهی به جنگ آقسنقر فرستاد آقسنقر شکست خورد و در مراغه متحصن گردید. جهان پهلوان در مراغه فرود آمد و او را در محاصره گرفت. پس رسولان

به آمد و شد پرداختند و میانشان به نوعی مصالحه افتاد و جهان پهلوان نزد پدر به همدان بازگردید.

تصرف شمله فارس را و اخراج او از آن

زنگی بن دُکلا با لشکریانش رفتاری ناپسند داشت. از این رو نزد شمله صاحب خوزستان فرستادند و او را فراخواندند تا بر خود پادشاهی دهند. او نیز در حرکت آمد و چون با زنگی رویه‌رو شد زنگی را شکست داد و او به کردان شبانکاره پناه برد و شمله بلاد فارس را در تصرف آورد و دست ستم بر مردم بگشود و برادرزاده‌اش ابن سنکا آن بلاد را تاراج کرد. مردم فارس از او برمیدند. جمعی از لشکریان نزد زنگی رفتند و او بار دیگر به فارس بازگشت و شمله به بلاد خود، خوزستان رفت. همه این وقایع در سال ۵۶۴ اتفاق افتاد.

تصرف ایلدگز ری را

اینانج بر ری غلبه یافته بود و پس از جنگ‌هایی که با ایلدگز کرده بود مالی به عهده گرفته و در ری استقرار یافته بود. پس از چندی از پرداخت آن مال سرباز زد و عذر آورد که باید اموال خویش صرف هزینه لشکر کند. در سال ۵۶۴ ایلدگز بر سر او لشکر کشید. در این نبرد ایلدگز اینانج را شکست داد. اینانج به قلعه طبرک پناه برد. ایلدگز بعضی از ممالیک او را به وعده‌های جمیل بفریفت تا به ناگاه او را کشتند. ایلدگز بر طبرک و بر ری استیلا یافت و عمر بن علی باغ^۱ را بر آن فرمانروایی داد و به همدان بازگردید و از آن غلامان که اینانج را کشته بودند سپاس گفت ولی به وعده خود وفا ننمود. ایشان نیز از گردش پراکنده شدند. آنکه اینانج را به دست خود کشته بود به خوارزم رفت. خوارزمشاه به سبب دوستی که میان او و اینانج بود او را بر دار کرد. والله سبحانه و تعالی ولی التوفیق بمنه و کرمه.

وفات صاحب کرمان و اختلاف میان فرزندانش

در سال ۵۶۵ ملک طغرل بن قاوُرت بک فرمانروای کرمان بمرد و پسرش ارسلان شاه به

۱. متن: علی بن عمر باغ

جای او نشست. برادر خردترش بهرام شاه به خلاف او برخاست. ارسلان شاه با او به جنگ پرداخت و شکستش داد و او در نیشابور به مؤید پیوست. مؤید با لشکری او را یاری داد. بهرام شاه بار دیگر به جنگ برادرش ارسلان شاه آمد، این بار او را منهزم ساخت و کرمان را بگرفت. ارسلان شاه به اصفهان رفت و ایلدگز مدد خواست. او نیز لشکری در اختیارش نهاد. ارسلان شاه به کرمان بازگردید. بهرام شاه از کرمان برفت و نزد مؤید اقامت گزید. پس از چندی ارسلان شاه بمرد و بهرام شاه به کرمان آمد و ملک موروث در تصرف گرفت.

[در ماه ربیع‌الآخر سال ۵۶۶] المستنجد بالله بمرد و پسرش المستضی بامرالله جانشین او شد. ما در اینجا به حوادث زندگی خلفا نمی‌پردازیم زیرا آنها را در اخبار خلفا آورده‌ایم. خلفای پیشین در کفالت آل بویه و سلجوقیان بودند ولی از زمان المستضی به سبب ضعفی که پس از وفات سلطان مسعود عارض دولت سلجوقی شد و دولتشان در نواحی مشرق و مغرب پراکنده گردید، خلفا خود زمام اختیار خویش در بغداد و نواحی آن به دست گرفتند. و حکام و ملوک اطراف نام آنان را در خطبه می‌آوردند و به هنگام منازعات میان خود و دربار خلیفه می‌خواستند که نام آنان را در خطبه بیاورند و این رسم ادامه داشت تا آن‌گاه که با هلاکت المستعصم بالله به دست هلاکوخان دولتشان پایان گرفت.

وفات خوارزمشاه ارسلان بن اتسز و حکومت پسرش سلطان شاه و منازعه او با برادر بزرگش علاءالدین تکش

چون خوارزمشاه ارسلان بن اتسز از ختا شکست خورد و به خوارزم بازگردید در سال ۵۶۸ از دنیا برفت و پسرش سلطان شاه به جای او نشست. برادر بزرگش علاءالدین تکش به خلاف او برخاست و از ختا یاری خواست و به یاری آنان خوارزم را بگرفت. سلطان شاه به دادخواهی نزد مؤید آی‌ابه رفت مؤید به یاری او آمد ولی در نبردی که میان او و تکش واقع شد شکست خورد و مؤید را اسیر کرده نزد او آوردند. همچنان در اسارت در برابر تکش کشتندش.

یاران مؤید به نیشابور بازگشتند و پسرش طغانشاه ابوبکرین مؤید را به جای پدر

نشاندهند. اخبار طغانشاه و تکش را ما به هنگام پرداختن به خوارزمشاهان خواهیم آورد و در کیفیت قتل او خبر دیگری نیز هست که در آنجا خواهیم آورد. سپس خوارزمشاه در سال ۵۶۹ به نیشابور لشکر راند و دو بار شهر را در محاصره نمود. بار دوم طغان شاه منهزم گردید و او را اسیر کرده نزد تکش آوردند. تکش او را به خوارزم فرستاد و نیشابور و اعمال آن را بگرفت و هر چه از آن فرزندان مؤید در خراسان بود همه را در تصرف آورد و آن خاندان به کلی منقرض شد. و البقاء لله وحده والله تعالی اعلم.

وفات اتابک شمس‌الدین ایلدگز و حکومت پسرش محمد پهلوان

اتابک شمس‌الدین ایلدگز که اتابک ارسلان شاه بن طغرل صاحب همدان و اصفهان وری و آذربایجان بود در سال ۵۶۸ دیده از جهان فرو بست. او مملوک کمال سمیرمی^۱ وزیر سلطان محمود سلجوقی بود. چون کمال کشته شد، ایلدگز نزد سلطان محمود سلجوقی رفت و به مقامات عالی فرا رفت. چون سلطان مسعود سلجوقی به پادشاهی رسید او را حکومت اران داد و او بر همه آن نواحی مستولی گردید و از دور اطاعت خود را از ملوک آل سلجوق ابراز می‌داشت. سپس بر اکثر بلاد آذربایجان دست یافت. آن‌گاه اصفهان و ری و همدان را تصرف کرد و به نام فرزندخوانده خود ارسلان بن طغرل خطبه خواند و در مقام اتابکی او باقی ماند و شمار لشکریانش به پنجاه هزار تن رسید و دامنه قلمروش از تغلیس تا مکران کشیده شد. ایلدگز بر پسر خوانده خود ارسلان شاه تحکم می‌کرد ارسلان را از پادشاهی جز همان سهمی که به او می‌دادند هیچ نبود.

چون ایلدگز از دنیا رفت پسرش محمد جهان پهلوان به جای او نشست و از سوی مادر برادر ارسلان شاه بود. جهان پهلوان در آغاز پادشاهی خود به اصلاح اوضاع آذربایجان پرداخت. نخست ابن سنکا برادرزاده شمله صاحب خوزستان به مخالفت او برخاست و نهاوند را محاصره نمود. چون دید یارای تصرف شهر را ندارد به تستر (شوشتر) بازگردید مردم نهاوند از محمد جهان پهلوان یاری خواسته بودند. چون از آن سو تأخیر شد، ابن سنکا بازگردید و شب هنگام در بوق‌ها دمیدند. مردم نهاوند پنداشتند از آذربایجان یاری رسیده است. دروازه را باز کردند و ابن سنکا به شهر درآمد. چون به میان شهر رسید، قاضی و رؤسای شهر را طلب کرد و بر دار نمود و شهر را غارت کرد و

۱. متن: شهیر

به آتش کشید و به قصد عراق راهی ماسبذان شد ولی به خوزستان بازگردید. شمله در سال ۵۷۰ آهنگ بعضی از ترکمانان نمود. آنها از جهان پهلوان بن ایلدگز یاری خواستند. او نیز به یاریشان شتافت. در این نبرد شمله شکست خورده مجروح شد و خود و پسر و برادرزاده اش اسیر گردیدند و پس از دو روز از دنیا رفت. شمله از ترکمانان اقشری^۱ بود. پس از او پسرش به جای او حکومت یافت. در سال ۵۰۷ محمد جهان پهلوان به تبریز لشکر راند. فرمانروای آن آقسنقر احمد یلی هلاک شده بود و پسرش فلک‌الدین^۲ به جای او نشسته بود. او مراغه را در محاصره گرفت و برادر خود قزل‌ارسلان را با سپاهی به تبریز فرستاد. عاقبت قرار بر آن نهادند که تبریز به محمد جهان پهلوان واگذار شود و چنین شد. او تبریز را به برادر خود قزل‌ارسلان وا گذاشت و خود بازگردید.

۱. متن: اتسزی

۲. متن: ملک‌الدین

پادشاهی طغرل بن ارسلان

پادشاهی طغرل بن ارسلان

سلطان ارسلان شاه بن طغرل که در کفالت محمد جهان پهلوان و برادر پهلوان و برادر مادرش بود درگذشت. وفات او در همدان در سال ۵۷۳ اتفاق افتاد. پس از او به نام فرزندش طغرل بن ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملک شاه خطبه خواندند.

وفات محمد جهان پهلوان بن ایلدگز و امارت و برادرش قزل ارسلان

محمد جهان پهلوان در آغاز سال ۵۸۲ درگذشت. در ایام او بلاد و رعایا در نهایت آرامش بودند. پس از وفات او در اصفهان میان حنفیان و شافعیان و در ری میان سنیان و شیعیان فتنه‌ها و جنگ‌ها برخاست که منجر به خراب شدن شهرها گردید.

پس از جهان پهلوان برادرش قزل ارسلان به حکومت رسید. نام او عثمان بود. او نیز کفالت طغرل را به عهده داشت. چون جهان پهلوان درگذشت طغرل نپذیرفت که در فرمان قزل ارسلان باشد. بنابراین از همدان بیرون آمد و جماعتی از امرا و لشکریان گرد او را گرفتند و میان او قزل ارسلان نبردهایی در گرفت.

طغرل نزد خلیفه کس فرستاد و از او خواست سرای سلطنت را تعمیر کند. خلیفه رسول او را طرد کرد و سرای سلطنت را با خاک یکسان نمود.

خلیفه الناصرالدین الله در سال ۵۸۴ سپاهی به سرداری وزیر خود جلال الدین عبیدالله بن یونس به یاری ارسلان فرستاد تا او را در برابر طغرل یاری دهد ولی طغرل بر این سپاه غلبه یافت و هرچه داشتند همه را به غنیمت گرفت و ابن یونس وزیر را نیز اسیر کرد.

کشته شدن قزل ارسلان و حکومت پسر برادرش قتلغ

از جنگهایی که میان سلطان طغرل و قزل ارسلان بن ایلدگز در گرفته بود سخن گفتیم. اینک می‌گوییم که قزل ارسلان بر طغرل غلبه یافت و او را در یکی از دژهای خود به بند کشید و همی بلاد به فرمان او درآمد. دکلا صاحب فارس و خوزستان نیز سر به فرمان او آورد. قزل ارسلان به اصفهان بازگشت و آن شهر همچنان دستخوش فتنه‌ها بود. جماعتی از اعیان فرقه‌ی شافعی را گرفت و بر دار کرد و به همدان بازگردید و در سال ۵۸۷ به نام خود خطبه خواند سپس شبی در بستر خوابش او را کشتند و قاتل شناخته نشد. جماعتی از غلامان را که به آنان ظنین بودند به خون او در بند کردند. چون او کشته شد قتلغ، پسر برادرش جهان پهلوان به جایش نشست و بر ممالکی که در قلمرو عمش بود غلبه یافت.

کشته شدن سلطان طغرل و تصرف خوارزمشاه ری را و وفات برادرش سلطان شاه

چون قزل ارسلان از دنیا رفت و برادرزاده‌اش قتلغ اینانج‌بن جهان پهلوان به جایش نشست، سلطان طغرل نیز از زندان رها شد و جمعی بر او گرد آمدند و لشکر به همدان برد. قتلغ اینانج پسر جهان پهلوان به نبرد او بیرون آمد. ولی شکست خورد و به ری گریخت و نزد خوارزمشاه علاءالدین تکش کس فرستاد و از او یاری خواست. در سال ۵۸۸ علاءالدین تکش به یاریش شتافت. قتلغ اینانج از کاری که کرده بود پشیمان شد و در یکی از قلعه‌های خود تحصن نمود. خوارزمشاه ری را تصرف کرد و قلعه‌ی طبرک را نیز بگرفت و با سلطان طغرل مصالحه کرد و ری به دست خوارزمشاه افتاد و برای حفاظت آن لشکر در آنجا گماشت و در سال ۵۹۰ به خوارزم بازگردید.

سبب بازگشت خوارزمشاه آن بود که حادثه‌ای برای برادرش سلطان شاه پدید آمده بود و ما در اخبار دولت خوارزمشاهیان به آن اشارت خواهیم کرد.

پس از رفتن علاءالدین تکش از ری، سلطان طغرل لشکر به ری برد و به شهر حمله کرد. قتلغ اینانج‌بن جهان پهلوان از ری بگریخت و نزد خوارزمشاه رسول فرستاد و از او یاری خواست و در این احوال منشور خلیفه الناصر لدین‌الله برسد و از نیشابور تا ری را به علاءالدین تکش به اقطاع داد. قتلغ به فرمان او درآمد و با رسول خلیفه به همدان رفت.

طغرل پیش از آن‌که سپاه خود را بسیج کند به مقابله‌ی خوارزمشاه بیرون آمد و در ماه ربیع‌الاول در نزدیکی ری با آنان روبرو شد و حمله کرد و صفوف لشکر از هم بشکافت. لشکریان خوارزم او را در میان گرفتند. طغرل از اسب در غلطید و کشته شد. خوارزمشاه همدان و همه‌ی بلاد را در تصرف آورد و دولت فرزندان ملکشاه به پایان رسید.

علاءالدین تکش خوارزمشاه آن بلاد را به قتلغ اینانج تسلیم کرد و سرزمین‌هایی را به ممالیک خود به اقطاع داد و میاجق^۱ را بر آنان سروری داد. سپس مؤیدالدین قصاب^۲ وزیر خلیفه الناصرلدين الله همدان و اصفهان و ری را از دست موالی قتلغ اینانج بگرفت. که ما در اخبار خلفا آوردیم.

چندی بعد سپاهی از سوی خلیفه به سرداری ابوالهیجا معروف به السمین^۳ از امرای ایوبی به همدان آمد. این ابوالهیجا در بیت المقدس بود چون از آنجا معزول شد به بغداد آمد. الناصرلدين الله او را در سال ۵۹۳ با سپاهی به همدان فرستاد. در آنجا با ازبک بن پهلوان روبرو شد. ازبک از او اطاعت کرد ولی ابوالهیجا او را در بند کشید. خلیفه این عمل او را نکوهش کرد و فرمان داد که ازبک را آزاد کند. او نیز آزادش کرد و خلعت خلیفه در او در پوشید. ازبک به آذربایجان رفت.

تصرف گرجیان دَوین^۴ را

نصرت‌الدین ابوبکر^۵ بن پهلوان در آذربایجان به حکومت نشست ولی سرگرم لذات خویش بود. گرجیان شهر دَوین را محاصره کردند. مردم شهر از او یاری خواستند ولی او به دادشان نرسید تا گرجیان شهر را به قهر تصرف کردند و دست به کشتار و غارت زدند.

کشته شدن کوکجه^۶ در بلاد جبل

کوکجه از موالی جهان‌پهلوان بود که بر ری و همدان و بلاد جبل غلبه یافته بود او با مملوک دیگری به نام اَیْدُغُمِش دست دوستی داده و او را بر کشیده بود ولی ایدغمش جماعتی ترتیب داد و با کوکجه نزاع آغاز کرد. در این جنگ‌ها کوکجه کشته شد و ایدغمش بر آن بلاد دست یافت. ازبک بن پهلوان همچنان مغلوب حکم آنان و بی هیچ قدرتی بر جای خویش بود.

۳. متن: شمس

۶. متن: کوچه

۲. متن: العطاف

۵. متن: ازبک

۱. متن: مساحق

۴. متن: دَویره

آمدن صاحب مراغه و صاحب اربل به آذربایجان

گفتیم که نصرت‌الدین ابوبکر بن پهلوان همچنان سرگرم لذات خویش بود و از کار ملک غافل. تا آن‌گاه میان او و فرمانروای اربل، مظفرالدین گُوکبُری، در سال ۶۰۲ فتنه برخاست. مظفرالدین بسیج جنگ کرد و به مراغه رفت و از علاءالدین بن قراسنقر احمدیلی صاحب مراغه یاری خواست و با او به محاصره‌ی تبریز رفت و ابوبکر و ایدغمش که در بلاد جیل بود مدد طلبید. او نیز در حرکت آمد. و در نامه‌ای مظفرالدین را سخت تهدید کرد. مظفرالدین از جنگ منصرف شده به شهر خود بازگشت. علاءالدین نیز به مراغه رفت. ایدغمش و ابوبکر از پی او برفتند و مراغه را محاصره کردند تا آن‌گاه که یکی از دژهای خود را تسلیم ایشان کرد و آن دو بازگشتند. واللّٰه تعالیٰ اعلم.

وفات صاحب مازندران و اختلاف میان فرزندان

حسام‌الدین اردشیر صاحب مازندران در سال ۶۰۳ از دنیا رفت و پسر بزرگش [شمس‌الملوک رستم] به جایش نشست. او برادر میانی خود را از آن بلاد بیرون راند و او به جرجان رفت. علی‌شاه پسر خوارزمشاه تکش^۱ در جرجان بود. به شرط فرمانبرداری از او، او را به یاری خود خواند. این علی‌شاه برادر علاءالدین محمد خوارزمشاه بود. برادرش فرمان داد که با او از جرجان به مازندران رود. در راه از مرگ آن برادر که به جای پدر نشسته بود خبر یافتند و شنیدند که برادر کوچک بر قلاع و اموال تسلط یافته است. اینان بیامدند و بلاد مازندران را مانند ساری و آمل^۲ بگرفتند و غارت کردند و به نام خوارزمشاه خطبه خواندند. علی‌شاه به خراسان بازگردید و پسر میانی شاه مازندران در آنجا ماند. پسر کوچک با اموال و ذخایر به دژ کورا متحصن شد. پسر میانی به برادر نامه نوشت و دلجویی نمود ولی او از آن دژ فرود نیامد. واللّٰه ولی‌التوفیق جمیعاً

تصرف ابوبکر پسر جهان پهلوان مراغه را

در این سال علاءالدین قراسنقر احمدیلی صاحب مراغه بمرد. پس از او خادمش زمام امور را به دست گرفت و کودک خردسال او را به جای پدر نشانید. یکی از امرا سر از فرمان آن کودک برتافت. آن خادم لشکر به جنگ او فرستاد و او را منهزم ساخت و

۱. متن: علی‌شاه بر تکش
۲. متن: آمد

حکومت آن پسر خردسال پا گرفت. ولی پسر را عمری کوتاه بود و در آغاز سال ۶۰۵ درگذشت و خاندانش از هم پشید. ازبک بن پهلوان از تبریز به مراغه رفت و بر قلمرو خاندان آقسنقر جز آن قلعه که آن خادم در آن متحصن شده بود و ذخایر و خزاین را با خود به آنجا برده بود غلبه یافت.

استیلای منگلی بر بلاد جبل و اصفهان و جز آن و فرار ایدغمش و قتل او چون ایدغمش بر بلاد جبل و اصفهان و ری استیلا یافت، کارش بالا گرفت تا آنجا که به هوای سلطنت افتاد و آهنگ آن کرد که سرور خود نصرت‌الدین ابوبکر را به محاصره اندازد.

نصرت‌الدین ابوبکر در آن هنگام در آذربایجان بود یکی از موالی او به نام منگلی خروج کرد و سپاهی گرد آورد و بر آن بلاد دست یافت. ایدغمش از او بگریخت و به بغداد رفت چون به بغداد رسید خلیفه برای ورودش مراسمی ترتیب داد و از او استقبال کرد. ایدغمش تا سال ۶۱۰ در بغداد ماند. [در سال ۶۰۹ محمد بن منگلی را پدرش با جماعتی از لشکریان به بغداد فرستاد تا خلیفه را از یاری ایدغمش منصرف سازد. از او نیز استقبال به عمل آمد و او تا سال ۶۱۰ که ایدغمش کشته شد و در بغداد ماند].^۱ ایدغمش که در سال ۶۰۸ وارد بغداد شده مورد اکرام خلیفه واقع شده بود از جانب خلیفه به امارت قلمرو پیشین خویش به همدان بازگشت خلیفه وعده داده بود که از پی او لشکرها روانه دارد. ایدغمش در نزد سلیمان بن ترجم درنگ کرد شاید از سوی خلیفه مدد رسد و این سلیمان از امرای ایوانی بود و از ترکمانان. در نهان، منگلی را از واقعه خیر داد. پس او را گرفتند و کشتند و سرش را نزد منگلی فرستادند و یارانش در بلاد متفرق شدند.

چون خلیفه از کشته شدن ایدغمش خبر یافت، منگلی را سرزنش کرد. منگلی نیز به سخن خلیفه وقعی ننهاد. خلیفه نزد سرور او ازبک بن پهلوان فرمانروای آذربایجان کس فرستاد و او را علیه منگلی برانگیخت. همچنین نزد جلال‌الدین اسماعیلی صاحب الموت پیام فرستاد و او را به یاری ازبک فراخواند. آن‌گاه به سرداری غلام خود

۱. متن: میان دو قلاب از متن ساقط بود. از ابن اثیر (وقایع سال ۶۰۹) افزوده شد.

مظفرالدین سنقر ملقب به وجه السُّبُع لشکری روانه نمود. و نیز به مظفرالدین کوکبری بن زین‌الدین علی کجک صاحب اربل و شهروز پیام داد که با لشکر خود حاضر آید و سرکرده‌ی همه‌ی آن لشکرها باشد. چون لشکرها در حرکت آمد منگلی بگریخت و به کوه زد و اینان در دامنه‌ی کوه نزدیکی کرج^۱ فرود آمدند. چون نبرد درگرفت از یک پایداری نتوانست و واپس نشست. یاران منگلی باز به کوه فرارفتند از یک به خیمه‌های خود بازگشت. منگلی که دلیر شده بود بار دیگر از کوه فرود آمد و صف‌ها راست کردند و جنگی سخت درگرفت. این بار منگلی نتوانست به کوه زند. چون شب فرارسید پای به گریز نهاد. اندکی از سپاهیان‌ش از پی او رفتند. و باقی به اطراف پراکنده شدند.

سپاه خلیفه و از یک بر آن بلاد مستولی شدند. جلال‌الدین پادشاه اسماعیلی را از آن بلاد آن‌چه را که در آن استقرار یافته بود، بخشیدند. باقی را از یک‌بن جهان‌پهلوان در تصرف آورد و آن را تسلیم اِغْلَمِش از موالی برادرش نمود.

منگلی به ساوه رفت. میان او و شحنه‌ی ساوه دوستی بود. چون از آمدن او خبر یافت به استقبالش رفت و او را به شهر در آورد و به خانه‌ی خود برد در آنجا سلاحش را بگرفت و خواست بر او بند نهد و نزد اِغْلَمِش فرستد. منگلی از او خواست که خود او را بکشد و نزد اِغْلَمِش نفرستد. او نیز منگلی را بکشت و سرش را نزد مظفرالدین از یک‌بن پهلوان فرستاد.

اِغْلَمِش چون بلاد جبل را گرفت، در تمام آن نواحی به نام خوارزمشاه علاء‌الدین محمد بن تکش خطبه خواند. چون به دست باطنیان در سال ۶۱۴ کشته شد خوارزمشاه پیامد و چنان‌که در اخبار او خواهیم گفت. آن بلاد را در تصرف آورد تا از فرمان او بیرون نروند.

مظفرالدین از یک‌بن پهلوان صاحب آذربایجان و ازان در فرمان خوارزمشاه درآمد و به نام او بر منابر اعمال خود خطبه خواند. در این ایام دولت بنی ملک‌شاه و موالی ایشان در تمام عراق عرب و عراق عجم و خراسان و فارس و سراسر مشرق منقرض شده بود تنها از یک در بلاد آذربایجان مانده بود.

چون مغولان بر قلمرو علاء‌الدین محمد بن تکش در ماوراء‌النهر و خراسان و عراق عجم در سال ۶۱۸ مستولی شدند عازم تبریز شدند از یک‌بن پهلوان در آنجا بود و چنان

۱. متن: کوچ

سرگرم باده‌گساری که اصلاً به مقابله بیرون نیامد، بلکه با فرستادن اموال و جامه و چارپا آنان را از تصرف تبریز منصرف نمود. در سال ۶۲۱ که جماعتی از سپاهیان خوارزمی به آذربایجان گریخته و در تبریز بودند، مغولان از ازبک خواستند که آنان را بکشد. او نیز جمعی را کشت و جمعی را اسیر کرد این بار نیز مغولان از آذربایجان منصرف شده به خراسان رفتند.

سپس جلال‌الدین پسر محمد بن تکش در سال ۶۲۲ از هند بازگردید و بر عراق عجم و فارس مسلط شد. سپس به آذربایجان رفت و آنجا را در تصرف آورد. مظفرالدین ازبک از گنجه به اران رفت. جلال‌الدین گنجه و اران را بگرفت. ازبک به یکی از دژها که در آن حوالی بود پناه برد. در آنجا چشم از جهان بریست و جلال‌الدین بر همه‌ی آن بلاد غلبه یافت و بدین گونه خاندان بنی ایلدگز منقرض شد و تتر بر سراسر بلاد مستولی گردید و در سال ۶۲۸ جلال‌الدین نیز کشته شد و ما در اخبار آنان همه را خواهیم آورد. پایان سخن در دولت آل سلجوق. اینک به اخبار دولت‌هایی که از آن منشعب شده‌اند می‌پردازیم. یکی پس از دیگری. *اللَّهُ وَاَرِثُ الْاَرْضِ وَمَنْ عَلَيْهَا وَهُوَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ*

خاندان انوشتکین

انوشتکین جد این خاندان ترکی بود بندهٔ مردمی از مردم غرجستان (غرجستان) از این رو او را انوشتکین غرچه می‌گفتند. سپس در ملکیت مردی از امرای سلجوقی و بزرگان آن طایفه به نام بیلکاتکین^۱ درآمد و در دستگاه او رشد یافت و به سبب نجابت و شجاعتش بر همگنان پیشی گرفت. پسرش محمد نیز به همان شیوهٔ او پرورش یافت و علاوه بر نجابت و شجاعت به زیور ادب و معارف نیز متحلی گردید و با امرای سلجوقی در آمیخت و متصدی برخی از اعمال شد و به کفالت و حسن تدبیر اشتهار یافت.

چون برکیارق بن سلطان ملکشاه به پادشاهی رسید عمش ارسلان ارغون بر او عصیان کرد و بر خراسان استیلا یافت. برکیارق در سال ۴۹۰. سپاهی به سرداری برادرش سنجر به جنگ او فرستاد و خود از پی آن روان شد. در راه خبر رسید که ارسلان ارغون مرده است. او به دست یکی از غلامان خود کشته شده بود. برکیارق سراسر خراسان و ماوراءالنهر را زیر پی سپرد آنگاه برادر خود سنجر را بر آن حدود امارت داد.

در این سال یکی از امرای برکیارق به نام محمد بن سلیمان معروف به امیر امیران که پسر عم ملکشاه بود عصیان نمود. سنجر برفت و او را بگرفت و بیاورد و چشمانش را میل کشید.

برکیارق پس از آن که امیراکنجی را امارت خوارزم داد و او را خوارزمشاه لقب داد به عراق رفت.

چون برکیارق به عراق رفت دو تن از امرای او امیر قودن^۲ و یار قُتاش^۳ خود را از رکاب سلطان واپس کشیدند و در غیاب او سر از فرمان برتافتند و امیراکنجی فرمانروای خوارزم را که می‌خواست از مرو با لشکر خود به سلطان ملحق شود کشتند. این خبر به

۱. متن: ملکابک

۲. متن: قودز

۳. متن: بارقشاش

سلطان رسید. قضا را در آن روزها خبر یافته بود که امیرانر و مؤیدالملک بن نظامالملک در عراق سر به عصیان برداشته‌اند. از این رو به کار مرو نپرداخت و رهسپار عراق شد. آن‌گاه امیرداد^۱ حبشی بن التوتاق^۲ را با لشکری به نبرد آن دو فرستاد. امیرداد حبشی به هرات رفت و درنگ کرد تا سپاهیانر را بسیج کند. آن دو پیشدستی کردند و لشکر آوردند. امیرداد حبشی چون یارای مقاومت در خود ندید از جیحون بگذشت و آن دو از پی او برفتند. یارقتاش بر قودن سبقت گرفت و بر لشکر امیرداد زد امیرداد او را شکست داد و به اسارتش گرفت. چون خبر به قودن رسید لشکریانر بر او شوریدند و او خود به بخارا گریخت. فرمانروای بخارا او را دستگیر سپس آزاد نمود. او پس از رهایی نزد سنجر رفت و سنجر او را به گرمی پذیرفت. یارقتاش در نزد امیرداد حبشی در اسارت بماند و خراسان از فتنه‌انگیزان و شورشگران بیاسود. امیرداد در خراسان فرمان می‌راند. او محمدبن انوشtkین را برکشید و حکومت خوارزم داد. محمدبن انوشtkین کفایت و لیاقت خود را نشان داد دوستدار اهل علم و اهل دین بود. علما را مقرب خود می‌ساخت به رعیت به دادگری رفتار می‌کرد صیت نام نیک او به همه جا رسید و مقام و مرتبتی ارجمند یافت.

چون سنجر شاه بر خراسان استیلا یافت محمدبن انوشtkین را در مقام خویش ابقا کرد و بر مقام او بیفزود. برخی از ملوک ترک لشکر گردآورده آهنگ خوارزم نمودند. در این هنگام محمدبن انوشtkین در مستقر حکومت خویش نبود. فرزند اکنجی که پدرش پیش از این امیر خوارزم بود و طغرلتکین محمد نامیده می‌شد به ترکان پیوست و آنان را به گرفتن خوارزم تحریض کرد. این خبر به محمدبن انوشtkین رسید. نزد سنجر کس فرستاد و از او یاری خواست و خود به خوارزم به جنگ ترکان رفت ترکان و طغرلتکین محمد هر یک به سویی گریختند. محمدبن انوشtkین به خوارزم درآمد و با این اقدام بر اعتبار او در نزد سنجر افزوده شد. واللّٰه سبحانه و تعالی ولی التوفیق. لارب سواه.

۲. متن: ایتاق

۱. متن: امیرداد

پادشاهی اتسز

وفات محمدبن انوشکین و پادشاهی پسرش اتسز

چون [قطب‌الدین] محمدبن انوشکین [در سال ۵۲۲] رخت از جهان برکشید پسرش [علاء‌الدین ابوالمظفر] اتسز به جای او نشست و سیره‌ی پدر در پیش گرفت. اتسز در ایام پدر همه در کار لشکرکشی و جنگ با دشمنان بود. چون به حکومت رسید بر شهر مُنْقِشَلَاغ غلبه یافت و با این فتح در چشم سنجر نیک جلوه نمود چنان‌که او را نزد خود خواند. و از خواص خود گردانید. اتسز در سفرها و جنگ‌ها همراه سنجر بود و روز بروز بر اعتبار و قربت او افزوده می‌شد. وَاللّٰه تَعَالٰی اَعْلَمُ بِغَيْبِهِ وَ اَحْكَمُ.

جنگ میان سلطان سنجر و اتسز خوارزمشاه

چون اتسز در نزد سلطان سنجر تقرب یافت. ساعیان در کار آمدند و سعایت آغاز کردند و گفتند که اتسز خیال سرپیچی از فرمان و ترک خدمت سلطان در سر می‌پرورد. سنجر به خوارزم رفت تا آن‌چه را به او ارزانی داشته بازستاند. اتسز نیز آماده‌ی نبرد شد. در این نبرد اتسز شکست خورد و پسرش کشته شد و خلق کثیری از یارانش هلاک شدند و سنجر بر خوارزم استیلا یافت و آن را به غیاث‌الدین سلیمان شاه پسر برادرش محمد به اقطاع داد و برای او وزیر و اتابک و حاجب ترتیب داد و به مرو بازگردید. این واقعه در اواسط سال ۵۳۳ اتفاق افتاد.

مردم خوارزم هواخواه اتسز بودند. از این‌رو چون سنجر از خوارزم رفت او را به شهر درآوردند و سلیمان شاه نزد عم خود سنجر بازگشت و اتسز زمام امور خوارزم را به دست گرفت. وَاللّٰه اَعْلَمُ.

شکست سلطان سنجر از ترکان ختا و تصرف ایشان ماوراءالنهر را سلطان سنجر در سال ۵۳۶ به جنگ ترکان ختا رفت آنان به ماوراءالنهر آمده بودند تا آن بلاد را در تصرف آرند. گویند اتسز آنان را به این لشکرکشی ترغیب کرده بود تا سلطان سنجر را سرگرم راندن ایشان کند و به خوارزم نپردازد. بعضی گویند محمود بن محمدخان بن سلیمان بن داود بقراخان از ملوک خانیه‌ی کاشغر و ترکستان که خواهرزاده‌ی سنجر بود، ختاییان را به سرزمین‌های قلمرو سنجر کشیده بود. محمد بن محمود به قتل این ترکان رفت و از آنان شکست خورده به سمرقند گریخت و از دایی خود سنجر یاری خواست سنجر با لشکرهای مسلمانان و ملوک خراسان از جیحون بگذشت. در اول صفر سال ۵۳۶ جنگ در پیوست. در این نبرد مسلمانان شکست خوردند و بسیاری به قتل رسیدند. گویند شمار کشتگان صد هزار مرد و چهار هزار زن بود. از جمله‌ی اسیران زن سلطان سنجر بود. سنجر گریزان بازگشت و ختاییان ماوراءالنهر را گرفتند و آن سرزمین از تصرف مسلمانان بیرون شد. ما در اخبار سنجر بتفصیل به این وقایع پرداخته‌ایم.

چون سلطان سنجر شکست خورد، اتسز خوارزمشاه به خراسان آمد و سرخس را بگرفت در آنجا با امام ابو محمد الزیادی دیدار کرد. او مردی دانشمند و زاهد بود. اتسز او را گرامی داشت و سخن او به گوش بشنید. سپس آهنگ مرو شاهجان کرد. امام احمد الباخَرَزَی از شهر بیرون آمد و مرویان را شفاعت کرد که هیچیک از سپاهیان او به شهر در نیایند. اتسز نیز شفاعت او پذیرفت و در خارج شهر فرود آمد. مردم شهر بشوریدند و برخی از یاران او را که به شهر درآمده بودند بکشتند و برخی را از شهر براندند و در شهر تحصن نمودند. اتسز با آنان به جنگ پرداخت و در ربیع‌الاول سال ۵۳۶ شهر را به قهر بگرفت و بسیاری از علمای مرو را به خوارزم فرستاد که از آن جمله بود ابوالفضل^۱ الکرمانی.

اتسز در ماه شوال به نیشابور رفت. جماعتی از علما و فقها از شهر بیرون آمدند که از آن‌چه با مردم مرو کرده است آنان را معاف دارد. اتسز اموال اصحاب سلطان را مصادره کرد و خطبه به نام سنجر را قطع کرد و به نام خود خطبه خواند. چون نام او را به هنگام

۱. متن: ابوبکر

خطبه بر منبر خواندند مردم نیشابور آهنگ شورش کردند ولی از عواقب آن بترسیدند. اتسز سپاهی به اعمال بیهق فرستاد و در آن حدود پنج روز درنگ کرد سپس با لشکر خوارزم به راه افتاد و همچنان بلاد خراسان را تاراج می‌کرد و سلطان سنجر در تمام این احوال از بیم ختا و قدرت و قوت ایشان دست به هیچ کاری نمی‌زد.

در سال ۵۴۸ غزان بر سر سنجر تاخت آوردند و بر خراسان غلبه یافتند. این غزان از آن هنگام که سلجوقیان از ماوراءالنهر واپس نشسته بودند، در این سرزمین می‌زیستند و اسلام آورده بودند. چون ترکان ختا به ماوراءالنهر آمدند آنان را براندند. از آن پس غزان در بلخ سکونت گزیدند و در آن حوالی آشوب‌ها برپا کردند و فسادها برانگیختند. سنجر لشکر گرد آورد و به جنگ ایشان رفت ولی غزان او را شکست دادند و اسیر کردند و شیرازه‌ی دولتش از هم بگسیخت و هرگز به انتظام نیامد. قلمرو او میان موالی او تقسیم شد. از این پس اتسز بر سراسر خوارزم به استقلال به حکومت پرداخت و دولتی که بنیان نهاد بعد از او به فرزنداناش به میراث رفت.

خوارزمشاه سپس بر خراسان و عراق مستولی شدند و این بیشتر به هنگامی بود که دولت سلجوق روی در زوال داشت و ما به ذکر آن خواهیم پرداخت. واللّٰه تعالی ولی التوفیق. بمنّه و کرمه.

پادشاهی ایل ارسلان

اتسز فرزند محمدبن انوشتکین در سال ۵۵۱ پس از شصت سال پادشاهی درگذشت. او مردی عادل و رعیت نواز و نیک سیرت بود. چون از این جهان برفت پسرش ایل ارسلان بن اتسز به جایش نشست. ایل ارسلان چندتن از عمال خود را بکشت و چشمان برادرش را میل کشید و بدان هنگام که سلطان سنجر از اسارت غزان گریخته بود پیام داد که در فرمان اوست. سنجر نیز منشور امارت خوارزم را برایش فرستاد. در این احوال ختا آهنگ خوارزم نمود. ایل ارسلان لشکر گرد آورد و به مقابله بیرون رفت پس از اندکی بیمار شد و بازگشت و لشکر را به سرداری یکی از امرای خود به جنگ فرستاد. او نیز یارای مقاومت نداشت. منهزم شده به ماوراءالنهر بازگردید. واللّٰه سبحانه و تعالی اعلم.

پادشاهی علاءالدین تکش

خوارزمشاه [تاج‌الدین ابوالفتح ایل] ارسلان به همان بیماری که به هنگام رویارویی با لشکر ختا عارض او شده بود بمرد و پسر خردسالش سلطان شاه محمود به تدبیر مادرش به جای او نشست. پسر بزرگ او علاءالدین تکش بن ایل ارسلان در اقطاع خویش در جند می‌زیست. او سر به فرمان برادر فرود نیاورد و نزد پادشاه ختا رفت و از او یاری خواست و او را به گرفتن اموال و ذخایر خوارزم تحریض کرد. او نیز با لشکری گران رهسپار خوارزم شد. سلطان شاه و مادرش نزد مؤید ای‌ابه که بعد از سنجر بر نیشابور غلبه یافته بود، رفتند و با پرداخت هدایایی او را به جنگ با تکش و تصرف خوارزم و دست یافتن به اموال و ذخایر آن برانگیختند.

ای‌ابه مؤید نیز لشکر بسیج کرده و به سوی خوارزم در حرکت آمد. تکش به مدافعه بیرون شد و لشکر مهاجم را در هم شکست ای‌ابه را اسیر کرده نزد او آوردند. فرمان قتلش داد. او را همچنان در اسارت، در مقابلش کشتند. سلطان شاه به دهستان گریخت. تکش از پی او برفت و شهر را به قهر بگرفت. سلطان شاه بگریخت و مادرش اسیر شد. تکش آن زن را نیز به قتل رسانید و به خوارزم بازگشت. سلطان شاه به نیشابور رفت. در آن هنگام طغان شاه ابوبکر بن مؤید را بعد از پدر به جای او امارت داده بودند.

کشته شدن سلطان طغرل و تصرف خوارزمشاه ری را

ترکان ختایی بر علاءالدین تکش قصد تحکم داشتند و هر بار خواستار آن بودند که مالی گسیل دارد. تا روزی جمعی به طلب مال به خوارزم آمدند، تکش فرمان کشتن ایشان داد، حتی یک تن هم رهایی نیافت. بدین طریق پیمانی که با آنان بسته بود نقض شد. برادرش سلطان شاه از این خیر خوشحال شد و از غزوه نزد پادشاه ختا رفت و از او یاری خواست که به جنگ برادرش تکش رود و مدعی شد که مردم خوارزم به او گرایش دارند. او نیز

سپاهی عظیم بدو سپرد. اینان بیامدند و خوارزم را محاصره کردند تکش فرمان داد آب نهر را بر آنان گشودند، چنانکه نزدیک بود همه در آب غرق شوند. ترکان ختایی خود را از مهلکه برهانیدند و سلطان شاه را که فریبشان داده بود ملامت کردند.

سلطان شاه از سردار ختایی خواست که سپاهی به او دهد تا برود و مرو را از ملک دینار بستاند. ملک دینار از امرای غز بود که اینک در مرو فرمان می‌راند. او نیز سپاهی همراه او کرد. سلطان شاه به سرخس رفت و شهر را به قهر از غزانی که در آنجا بودند بستد و بسیاری بکشت و اموال بسیاری را تاراج نمود. ملک دینار به قلعه پناه برد و در آنجا تحصن گزید. سلطان شاه وارد مرو شد و در آنجا مقام کرد و لشکریان ختا به ماوراءالنهر بازگشتند. سلطان شاه در خراسان مقام کرد. و با غزان می‌جنگید و بر آنان هر بار پیروز می‌شد. عاقبت ملک دینار فرمانروای غز از نگهداری سرخس عاجز شد و آن را به طغانشاه بن مؤید صاحب نیشابور تسلیم نمود و او یکی از امرای خود را به نام قراقوش^۱ بر آن امارت داد. ملک دینار به نیشابور نزد طغانشاه رفت.

سلطان شاه آهنگ سرخس نمود و قلعه را محاصره کرد. چون طغانشاه خبر یافت لشکر به سرخس آورد. در این مصاف طغانشاه شکست خورد و به نیشابور گریخت. این واقعه در سال ۵۷۶ بود. قراقوش نیز قلعه را رها کرده به طغانشاه پیوست. سلطان شاه سپس طوس^۲ و زام^۳ را نیز تصرف کرد و عرصه را بر طغانشاه تنگ کرد و او به این حال بیود تا محرم سال ۵۸۲ از جهان رخت بریست و پسرش سنجر شاه به جای او نشست.

چون سنجر شاه به حکومت نشست منگلی تکین مملوک جدش مؤید ای‌ابه زمام کارهای او را به دست گرفت. دولتمردان از تحکم و خودکامگی به جان آمدند و بیشترشان به سلطان شاه در سرخس پیوستند.

ملک دینار با جمعی از سپاهیان غز به کرمان رفت و آنجا را در حیطه‌ی تصرف آورد. منگلی تکین در نیشابور بر رعیت ستمگری آغاز نهاد و جمعی از دولتمردان را بکشت. در ماه ربیع‌الاول سال ۵۸۲ علاءالدین تکش خوارزمشاه، لشکر به نیشابور راند و دو ماه شهر را در محاصره گرفت. نیشابور به مقاومت پرداخت و خوارزمشاه بازگردید. بار دیگر در سال ۵۸۳ لشکر به نیشابور برد. مردم شهر امان خواستند و شهر را تسلیم

۱. متن: مراموش

۲. متن: نطوش

۳. متن: التم

کردند. تکش، منگلی را بکشت و سنجر شاه را با خود به خوارزم برد و از اکرام او هیچ فرونگذاشت تا آن‌گاه که شنید که با مردم نیشابور مکاتبه می‌کند. پس فرمان داد چشمانش را میل کشیدند و او تا سال ۵۹۵ که از دنیا رفت در نزد تکش می‌زیست.

ابن اثیر گوید: این وقایع را ابوالحسن بن ابی القاسم البیهقی در کتاب «مشارب^۱ التجارب» آورده است، ولی مورخان دیگر گفته‌اند که تکش بن ایل ارسلان چون برادر خود سلطان شاه را از خوارزم براند، سلطان شاه به مرو رفت و مرو را از دست غزان بگرفت ولی پس از چند روز بار دیگر غزان بیامدند و مرو را از او بستند و بسیاری سپاهیان او را کشتند. او از آب بگذشت و از ختا یاری خواست و به عهده گرفت که مالی به آنان بپردازد. پس با لشکر ختا بیامد و مرو و سرخس و نسا و ایبورد را از غزان بست. سپس لشکر ختا به سرزمین خویش بازگردید. آن‌گاه به غیاث‌الدین غوری نامه نوشت و از او خواست که هرات و بوشنج و بادغیس را و آنچه در آن سوی اینهاست، به او واگذارد و به نام او خطبه بخواند و او را سخت تهدید کرد. غیاث‌الدین نیز در پاسخ از او خواست که بلاد مرو و سرخس و هرچه از خراسان گرفته است به او واگذارد و به نام او خطبه بخواند.

چون سلطان شاه این جواب شنید، از مرو در حرکت آمد و به غارت و کشتار مردم آن بلاد پرداخت و ستم بر رعیت از حد بگذراند. غیاث‌الدین سپاهی بسیج کرد و با فرمانروای سیستان گسیل داشت. همچنین خواهرزاده خود بهاء‌الدین سام صاحب بامیان را فرمود که با این سپاه شود. این لشکر به هرات آمد، سلطان شاه از برخورد با آن بترسید و از هرات به مرو رفت. سلطان شاه تا بهار در مرو درنگ کرد و بار دیگر نامه‌ای به همان مضمون برای غیاث‌الدین نوشت. غیاث‌الدین در خشم شد و برادر خود شهاب‌الدین را که در هند بود از ماجرا خبر داد. او نیز بشتاب بازگردید و هر دو راهی خراسان شدند و در طالقان فرود آمدند. سلطان شاه لشکری از غزان و اهل فساد گرد آورد و در برابر لشکر غور فرود آمد. دو ماه همچنان درنگ کردند و میان سلطان شاه و غیاث‌الدین رسولان در آمد و شد بودند. عاقبت غیاث‌الدین حاضر شد که بوشنج و بادغیس را به سلطان واگذارد در حالی که شهاب‌الدین و بهاء‌الدین سام و فرمانروای سیستان خواستار جنگ بودند و غیاث‌الدین همواره آنان را از جنگ باز می‌داشت. چون

۱. متن: مشارب التجارب

رسولان سلطان شاه نزد غیاث‌الدین حاضر آمدند تا پیمان مصالحه بنویسند و همه ملوک نیز حاضر بودند، مجدالدین علوی هروی^۱ که از خواص غیاث‌الدین و راهنمای او بود، به مجلس در آمد و در وسط مجلس بایستاد و آن مصالحه را باطل کرد و فریاد زد و جامه‌های خود بر تن بردرید و خاک بر سر ریخت و رسول سلطان شاه را دشنام داد. آنگاه روی به غیاث‌الدین کرد و گفت چگونه می‌خواهی آن‌چه را که ما به نیروی شمشیر از غزان و سنجریان گرفته‌ایم اینگونه آسان به این مرد مطرود دهی. هرگاه برادرش که پادشاه خوارزم است، این خبر بشنود خواهد آمد و غزنه و هند را نیز از ما خواهد گرفت. غیاث‌الدین سر به زیر افکند و برهه‌ای خاموش ماند، سپس سر برداشت و سپاهیان را فرمان جنگ و حرکت به سوی مروالروید داد. چون دو لشکر برهم زدند، سلطان شاه منهزم شد و بسیاری از لشکریانش اسیر شدند چنان‌که فقط با بیست سوار به مرو داخل شد. سپس بقایای لشکرش نیز رسیدند.

چون تکش از شکست برادر خبر یافت از خوارزم در حرکت آمد که راه بر او ببندد. گروهی را به کنار جیحون فرستاد تا نگذارند از آب گذشته خود را به ختا رساند. سلطان شاه که این خیر شنید از راه جیحون بازگشت و آهنگ غیاث‌الدین نمود.

چون سلطان شاه از آن سو مأیوس شد نزد غیاث‌الدین بازگشت. غیاث‌الدین از او استقبال کرد و او را در خانه خود فرود آورد و یاران و همراهان او را نیز در نزد همگانشان از دولتمردان خویش جای داد.

سلطان شاه در نزد غیاث‌الدین بود تا زمستان به پایان آمد. در این احوال نامه علاءالدین تکش به غیاث‌الدین رسید و از او خواست که برادرش را نزد او فرستد و اعمال زشت او را که بلاد ری مرتکب شده بود یک‌یک برشمرد.

همچنین نامه تهدیدآمیز به نایب غیاث‌الدین در هرات نوشت. چون غیاث‌الدین بشنید به خشم آمد و به خوارزمشاه نوشت که او را پناه داده است و بهتر آن است که حتی را که از پدر به او به ارث رسیده است تسلیمش کند. غیاث‌الدین در پایان پیام داد که باید در خوارزم به نام من خطبه بخوانی و خواهرت را به ازدواج برادرم شهاب‌الدین درآوری. علاءالدین اتسز خوارزمشاه از این پیام سخت برآشفته و نامه همه وعید و تهدید بفرستاد و گفت این‌که لشکرها را به سوی بلاد او در حرکت خواهد آورد. غیاث‌الدین نیز

لشکری بسیج کرد و به سرداری پسر خواهر خود الب غازی^۱ و صاحب سیستان همراه با سلطان شاه روانه خوارزم نمود. و نیز به مؤید ای ابه^۲ فرمانروای نیشابور و از او یاری خواست میان دو مصاهرت بود یعنی دختر غیاث‌الدین زوجه طغان شاه پسر مؤید بود. مؤید لشکر خود را در خارج شهر نیشابور گرد آورد.

خوارزمشاه به قصد مصاف با برادر خود و غوریا در حرکت آمد. چون در راه از بسیج آی ابه مؤید خبر یافت به خوارزم بازگردید و اموال و ذخایر خود برگرفت و به آهنگ ختا از جیحون گذشت و خوارزم را ترک گفت. چون خوارزمیان چنان دیدند، اعیان شهر نزد سلطان شاه و الب غازی^۳ کس فرستادند و اطاعت خویش ابراز داشتند و خواستند که کس را بر آنان والی گردانند.

سلطان شاه آخر ماه رمضان سال ۵۸۹ بمرد و الب غازی با یاران سلطان شاه نزد دایی خود غیاث‌الدین بازگردید. غیاث‌الدین آنان را به خدمت گرفت و برای ایشان اقطاعی معین کرد.

چون خبر مرگ سلطان شاه به برادرش خوارزمشاه تکش رسید به خوارزم بازگردید و شحنة‌هایی به سرخس و مرو فرستاد. عمرالمرغنی نایب غیاث‌الدین آنان را براند و گفت باید از غیاث‌الدین اجازت خواهد. خوارزمشاه نزد غیاث‌الدین به صلح و مصاهرت همراه با جمعی از فقهای خراسان و علویان پیام فرستاد. اینان برفتند و غیاث‌الدین را اندرز دادند و گفتند که خوارزمشاه از ترکان و ختاییان سپاه می آورد و سراسر سرزمینشان را زیر پی می سپرد و گفتند یا خود به مرو بیا و آنجا را دارالملک خویش گردان تا طمع کفار بریده شود یا با خوارزمشاه صلح کن. غیاث‌الدین صلح را برگزید و از دو جانب ترک معارضه شد و بلادی را که سلطان شاه در تصرف گرفته بود به برادرش بازگردانید.

غزان چون وضع را بدین گونه دیدند، به هوس آشوب و تاراج افتادند و بار دیگر در خراسان دست به سوختن و خراب کردن و غارت گشودند. خوارزمشاه به خراسان لشکر آورد و از مرو و سرخس گذشته و به نسا و ابیورد وارد شد و رهسپار طوس گردید و طوس از آن مؤید صاحب نیشابور بود. او نیز لشکر بسیج کرده راهی طوس گردید. خوارزمشاه اتسز به خوارزم بازگشت. مؤید از پی روان شد اتسز آب‌هایی را که بر سر راه

۱. متن: ابوغازی

۲. متن: مؤید ابيه

۳. متن: البوغازی

بود همه را تباه نمود. سپاه مؤید که از پی او می آمد به تشنگی گرفتار آمد. در این حال که سپاه از تشنگی از پای در آمده بود اتسز حمله آورد و بسیاری از آنان را بکشت. مؤید ای ابه را اسیر کرده نزد او بردند خوارزمشاه فرمان داد تا کشتندش و به خوارزم بازگردید. پس از مؤید پسرش طغانشاه به جایش نشست. سال دیگر اتسز به نیشابور لشکر آورد و شهر را در محاصره گرفت. طغانشاه در جنگ اسیر شد و اتسز نیشابور را بگرفت. آنگاه طغانشاه را با زن و فرزند و خویش و پیوند به خوارزم برد. ابن اثیر می گوید: این روایت با روایت نخستین فرق دارد. و ماهر دو روایت را آوردیم تا اهل نظر خود به تحقیق و استکشاف پردازند و معلوم کنند کدامیک صحیحتر است و بر آن اعتماد کنند. والله تعالی اعلم.

کشته شدن سلطان طغرل و تصرف خوارزمشاه ری را

پیش از این در اخبار دولت سلجوقیان از حکومت ارسلان شاه بن طغرل در کفالت ایلدگز و بعد از او پسرش محمد جهان پهلوان و سپس پسر دیگرش قزل ارسلان سخن گفتیم. او سلطان طغرل بن الب ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه را در بند کشید. چون از دنیا رفت پسر برادرش قتلغ اینانج پسر محمد جهان پهلوان به جای او نشست. طغرل نیز از بند برهید و لشکری گرد آورد و در سال ۵۸۸ به جنگ قتلغ رفت. قتلغ در این نبرد منهزم شد و به ری گریخت و از علاءالدین تکش یاری طلبید. تکش به یاری او آمد. قتلغ از کاری که کرده بود - در فراخواندن تکش - پشیمان شد و به یکی از قلاع ری پناه برد. خوارزمشاه ری و قلعه طبرک را بگرفت و در آن قلعه نگهبانان گماشت و چون شنید که سلطان شاه در غیاب او به خوارزم لشکر برده است، بشتاب بازگردید. در راه خبر یافت که مردم خوارزم سلطان شاه را راه نداده اند و او نومید بازگشته است. علاءالدین تکش زمستان را در خوارزم درنگ کرد. چون سرما به پایان آمد، در سال ۵۸۹ لشکر به مرو برد تا برادر خود سلطان شاه را گوشمال دهد. از دو رسولان در جنبش آمدند و منازعه به مصالحه بدل گردید. آنگاه نایب برادرش در قلعه سرخس از او امان خواست. برفت و آن قلعه بگرفت. در سال ۵۸۹ سلطان شاه بمرد و خوارزمشاه تکش به مرو رفت و آن شهر را بگرفت. همچنین نسا و ایبورد و طوس و دیگر سرزمین های قلمرو برادر را در ضبط آورد و بر خزاین او دست یافت. آنگاه پسر خود علاءالدین محمد را به امارت مرو

فرستاد و پسر بزرگ خود ملکشاه را به نیشابور فرستاد و این در پایان سال ۵۸۹ بود. خوارزمشاه علاءالدین تکش، سپس خبر یافت که طغرل در ری خروج کرده و میان او و قتلغ اینانج ماجراها رفته است. قتلغ از تکش یاری خواست. رسول خلیفه نیز برسید و از طغرل شکایت کرد و منشور اقطاع بلاد را به او داد. خوارزمشاه از نیشابور به ری رفت. قتلغ در برابر او اظهار فرمانبرداری نمود و با او همراه شد تا پیش از آنکه طغرل سپاه خود تعبیه کند بر سر او تا زد. طغرل خود را بی محابا بر صف دشمن زد. گردش را بگرفتند و او را کشتند. این واقعه در ماه ربیع الاول سال ۵۹۰ اتفاق افتاد. خوارزمشاه سر او را به بغداد فرستاد و همدان و بلاد جبل را سراسر بگرفت.

خلیفه الناصر لدین الله همراه با وزیر خود مؤید الدین بن القصاب برای خوارزمشاه تکش خلعت‌ها و تحف فرستاده بود و نیز لشکری جهت یاری او. مؤیدالدین در نزدیکی همدان فرود آمده بود. خوارزمشاه او را به خیمه خود خواند. ابن القصاب گفت: شایسته است که تو به خیمه من آیی. خوارزمشاه که با او دل بد کرده بود به جانب خیمه او در حرکت آمد. مؤیدالدین بترسید و به کوهی در آن حوالی گریخت و در آنجا پناه گرفت. خوارزمشاه به همدان بازگردید و همه اعمال آن را به قتلغ اینانج تسلیم کرد و بخش‌هایی را نیز به برخی از ممالیک خویش به اقطاع داد. آنگاه میاجق^۱ را بر همگان که در آن حوالی بودند سروری داد و خود به خوارزم بازگردید.

در سال ۵۹۱ میان میاجق و قتلغ خلاف افتاد و کار به جنگ کشید و قتلغ اینانج منهزم گردید.

وزیر، مؤیدالدین بن القصاب به خوزستان رفت و خوزستان و بسیاری از بلاد فارس را بگرفت و ابن شمله و امرای او را دستگیر کرد و همه را به بغداد فرستاد و خود به ضبط آن بلاد پرداخت. قتلغ اینانج نیز که از میاجق گریخته بود به او پیوست و از او خواست لشکر به ری برد و تصرف ری را در نظر او بس آسان شمرد. و با او به همدان راند. میاجق و پسر خوارزمشاه ری را در تصرف داشتند. مؤیدالدین بن القصاب در سال ۵۹۱ همدان را گرفت و عازم ری شد. خوارزمیان از برابر او واپس نشستند. وزیر از پی ایشان لشکر فرستاد تا آنان را در دامغان و بسطام و جرجان به عقب راندند، سپس بازگشتند. وزیر بر ری مستولی شد. سپس قتلغ اینانج بر وزیر عصیان کرد و در ری تحصن گزید. وزیر ری را

۱. متن: مناجی

محاصره نمود و بر آن غلبه یافت و قتلغ اینانج به ساوه پناه برد وزیر از پی او برفت. تا در دربند کرج^۱ به او رسید. چون نبرد پیوستند قتلغ اینانج، شکست خورد. ولی جان خود از معرکه برهانید.

وزیر، مؤیدالدین بن القصاب، به همدان آمد و سه ماه در خارج شهر مقام کرد. خوارزمشاه نزد او رسولی فرستاد و او را از اعمالی که مرتکب شده بود ملامت کرد و گفت بلادی را که تصرف کرده بازپس دهد. ولی وزیر به سخن او گوش نداد.

خوارزمشاه لشکر بر سر او آورد ولی در این اثنا و پیش از رسیدن تکش، وزیر بمرد. سپاهیان او در ماه شعبان سال ۵۹۲ جنگ را آغاز کردند و از خوارزمشاه شکست خوردند و بسیاری کشته شدند. خوارزمشاه پیکر وزیر خلیفه را از گور بیرون آورد و سرش ببرید و به خوارزم فرستاد و چنان نمود که در جنگ کشته شده است. خوارزمشاه تکش بر همدان غلبه یافت و لشکر به اصفهان فرستاد و اصفهان را بگرفت و پسر خود را در اصفهان نهاد و خود به خوارزم رفت.

پس از رفتن علاءالدین تکش سپاه خلیفه الناصرالدین الله به سرداری سیفالدین طغرل که بلاد لحف را در عراق به اقطاع داشت، به اصفهان آمد. مردم اصفهان او را دعوت کرده بودند. سپاه خوارزمشاه از اصفهان برفت و به خوارزمشاه پیوست.

آنگاه ممالیک محمد جهان پهلوان - که یاران قتلغ اینانج بودند - گردآمدند و نزد کورکجه، یکی از اعیان خود، شدند و به ری حمله آوردند و آن را بگرفتند. سپس به اصفهان رفتند و آنجا را نیز در تصرف آوردند. کورکجه به دیوان بغداد رسول فرستاد که ری و خوار^۲ ری و ساوه و قم و کاشان و مضافات آنان را به او دهند و اصفهان و همدان و زنجان و قزوین از آن دیوان خلیفه. این خواهش به اجابت رسید. والله اعلم.

وفات ملکشاه پسر خوارزمشاه تکش

گفتیم که خوارزمشاه علاءالدین تکش پسر خود، ملکشاه را، در سال ۵۸۹ امارت نیشابور داد و خراسان را نیز بدان منضم نمود و او را ولیعهد خود ساخت. پسر تا سال ۵۹۳ در آن مقام بود و در ماه ربیع الاول سال ۵۹۳ بمرد. از او پسری برجای ماند به نام هندوخان. پس از مرگ ملکشاه، تکش پسر دیگر خود قطبالدین محمد را به جای او امارت خراسان داد. قطبالدین در مرو اقامت گزید.

۲. متن: جوار

۱. متن: دربندرک

شکست لشکر ختا از غوریان

چون خوارزمشاه تکش ری و همدان و اصفهان را گرفت و ابن قصاب وزیر خلیفه را منهزم ساخت، نزد خلیفه الناصرالدین الله پیام فرستاد و خواست تا در بغداد به نام او خطبه بخوانند. خلیفه از این سخن به هم برآمد و نزد غیاثالدین پادشاه غزنه و غور رسولی فرستاد و از او خواست که قصد بلاد خوارزم کند. غیاثالدین نیز نامه‌ای تهدیدآمیز به خوارزمشاه نوشت که اینک به قصد تسخیر بلاد او در حرکت می‌آید. خوارزمشاه بیمناک شد و از ترکان ختایی یاری طلبید و گفت اگر به یاری او نشتابند غیاثالدین بلاد او را خواهد گرفت همچنانکه بلخ را گرفته است. ترکان ختایی لشکر در حرکت آوردند و به بلاد غور رسیدند و به بهاءالدین سام ملک بامیان که در بلخ بود پیام دادند که از آنجا بیرون رود و در سراسر بلاد غور دست به آشوب زدند.

خوارزمشاه تکش نیز آهنگ هرات کرد و به طوس رسید. امرای غوری چون محمودبن جریک^۱ اقطاع دار طالقان و حسین بن خرمیل^۲ و امیر خروش^۳ در خراسان گردآمدند و سپاه‌های خود بسیج کردند و بر لشکر ختا زدند و آنان را تا جیحون واپس راندند و بسیاری را کشتند و بسیاری در جیحون غرق شدند. پادشاه ختا نزد خوارزمشاه تکش کس فرستاد و گفت که سبب این جنایت او بوده و اینک باید دیه کشتگان قوم او را بپردازد.

تکش به غیاثالدین غوری روی آورد تا دل او را با خود مهربان کند. و چنان نهادند که تکش سر به فرمان خلیفه نهد و آنچه ختاییان از بلاد اسلام گرفته‌اند بازپس دهد. تکش به پادشاه ختا پاسخ داد لشکر تو آمده بودند که بلخ را از غوریان بستانند و نه برای یاری من آمده بودند و گفت که او خود اکنون در فرمان غیاثالدین است. پادشاه ختا بار دیگر لشکر بسیج کرده به سوی او فرستاد و خوارزم را در محاصره گرفت. این بار نیز پس از آنکه شماری کثیر از آنان به قتل رسیدند بازگشتند. تکش خوارزمشاه از پی ایشان براند و بخارا را محاصره نمود تا در سال ۵۹۴ بخارا را در تصرف آورد و به خوارزم بازگردید. والله تعالی ولی التوفیق.

۱. متن: محمدبن بک

۲. متن: مرمیل

۳. متن: خروس

تصرف خوارزمشاه تکش^۱ ری و بلاد جبل را

خوارزمشاه تکش برای بازپس گرفتن ری و بلاد جبل از دست میاجق^۲ و دیگر ممالیک و امرای پهلوانی که سر به عصیان برداشته بودند، بدان صوب در حرکت آمد. میاجق آن بلاد را وا گذاشت و بگریخت. خوارزمشاه تکش آن بلاد بگرفت و او را به حضور فراخواند ولی میاجق از حضور سرباز زد. خوارزمشاه تکش از پی او رفت. بسیاری از یاران میاجق امان خواستند و به تکش پیوستند. میاجق به دژی از اعمال مازندران پناه برد و در آنجا موضع گرفت.

تکش نزد خلیفه الناصرالدین رسول فرستاد. خلیفه برای او و پسرش قطب‌الدین محمد خلعت فرستاد و فرمان حکومت بلادی را که در دست داشت به او ارزانی داشت آن‌گاه تکش به قتال اسماعیلیان رفت و یکی از دژهای آنان را در حوالی قزوین فتح کرد و به محاصره قلعه الموت لشکر برد. در این محاصره رئیس شافعیان ری، صدرالدین محمد بن الوزان که نزد تکش مقامی ارجمند داشت و همواره ملازم او بود کشته شد. تکش پس از این واقعه به خوارزم بازگردید.

در این حال چند تن از اسماعیلیان بر وزیر او نظام‌الملک مسعود بن علی حمله کردند و او را کشتند. پسرش قطب‌الدین محمد قصد قتال آنان نمود و به قلعه ترشیش، یکی از قلعه‌های ایشان، رفت و آن را در محاصره گرفت. ساکنان قلعه پیشهاد کردند که صد هزار دینار بگیرد و برود. قطب‌الدین نخست نپذیرفت و چون خبر بیماری پدر شنید، اجابت کرد و آن مال بگرفت و بازگردید. والله اعلم.

۲. متن: مناخق

۱. متن: تکین

پادشاهی محمد خوارزمشاه

خوارزمشاه تکش‌بن ایل ارسلان^۱ بن اتسزبن محمدبن انوشتکین فرمانروای خوارزم پس از آنکه بر بسیاری از بلاد خراسان و ری و همدان و جیل دست یافت، به هنگامی که از خوارزم به نیشابور می‌رفت، در ماه رمضان سال ۵۹۶ جهان را بدرود گفت.

چون بیماریش شدت یافت نزد فرزندش محمد پیام فرستاد و او را از حال خود بی‌گانه‌انید و به بالین خویش فراخواند. محمد پس از مرگ او برسید. یاران تکش با او به پادشاهی بیعت کردند و چون پدرش او را نیز علاءالدین لقب دادند. محمد پیکر پدر را به خوارزم انتقال داد و در مدرسه‌ای که آنجا بنا کرده بود به خاک سپرد.

علاءالدین تکش پادشاهی عادل و آگاه از اصول و فقه مذهب حنفی بود.

چون تکش از دنیا رفت پسر دیگرش علی شاه در اصفهان بود. برادرش محمد او را فراخواند. چون از اصفهان بیرون آمد. مردم اصفهان خزاین و بار و بنه‌اش را تاراج کردند. خوارزمشاه علاءالدین محمد او را امارت خراسان داد. هندوخان پسر برادرشان ناصرالدین ملکشاه در نیشابور بود. جدش تکش بعد از پدر او را در آن مقام ابقا کرده بود. هندوخان به سبب عداوتی که میان عمش علاءالدین محمد و پدرش ملکشاه بود، از او سخت بیمناک بود. از این‌رو پس از مرگ جدش تکش بسیاری از اموال و خزاین او را غارت کرد و به مرو رفت.

چون خبر مرگ تکش به غیاث‌الدین پادشاه غور رسید با آنکه میانشان عداوت بود به عزا نشست و از او تجلیل کرد. هندوخان لشکری گردآورد و به خراسان راند. علاءالدین محمدبن تکش لشکری به سرداری جقر^۲ ترک به مقابله‌اش فرستاد. هندوخان از رویارویی با این سپاه بترسید و نزد غیاث‌الدین غوری رفت و از او یاری طلبید.

۱. متن: الب ارسلان

۲. متن: جنقر

غیاث‌الدین نیز اکرامش کرد و وعدهٔ یاریش داد.

جقر به شهر مرو درآمد و مادر و فرزندان هندوخان را در عین اکرام به خوارزم فرستاد. چون غیاث‌الدین از این امر خیر یافت. نزد نایب خود در طالقان محمدبن جریک^۱، کس فرستاد و فرمان داد که جقر را تهدید کند. او نیز چنین کرد و از طالقان به مروالروء رفت و آنجا را تصرف کرد و به جقر پیام داد که یا در مرو به نام غیاث‌الدین خطبه بخواند یا از آنجا برود. جقر در نهان محمدبن جریک را پیام داد که برای او از غیاث‌الدین امان بخواهد. غیاث‌الدین را با این پیام طمع بجنید و به برادرش شهاب‌الدین نوشت که لشکر به خراسان برد. والله اعلم.

استیلای ملوک غور بر اعمال خوارزمشاه محمدبن تکش در خراسان و بازپس گرفتن او بار دیگر آن بلاد را سپس محاصرهٔ هرات

چون جقر از غیاث‌الدین امان طلبید و غیاث‌الدین طمع در متصرفات او در خراسان نمود، غیاث‌الدین تا در این باب رای بزند برادر خود شهاب‌الدین را به غزنه فراخواند. شهاب‌الدین نیز رهسپار غزنه شد. غیاث‌الدین با نایب خود در هرات، عمر بن محمد مرغنی، مشورت کرد. مرغنی او را از لشکرکشی به خراسان نهی کرد. در این حال برادرش شهاب‌الدین با سپاه غزنه و غور و سیستان برسد و در اواسط سال ۵۹۷ لشکر در حرکت آمد. نامهٔ امیر جقر نایب محمد خوارزمشاه در مرو در نزدیکی طالقان به شهاب‌الدین رسید و او را در کار خویش دلیر نمود. غیاث‌الدین برادر را اجازت داد و او به سوی مرو روان شد و با سپاهیان خوارزم که در مرو بودند نبرد کرد و بر آنان غلبه یافت و در مرو شهرتندشان نمود. آنگاه با فیل به بارو حمله کرد. مردم شهر امان خواستند و سر به فرمان نهادند. جقر از شهر بیرون آمد و نزد شهاب‌الدین رفت. چون شهر فتح شد غیاث‌الدین پیامد و جقر را گرامی داشت و به هرات فرستاد و مرو را به هندوخان پسر ملکشاه - چنانکه وعده کرده بود - تسلیم نمود. آنگاه لشکر به سرخس برد. سرخس را به صلح بگرفت و امیر زنگی بن مسعود را که از بنی اعمام او بود بر آن امارت داد و نسا و ابیورد را نیز به اقطاع او داد. آنگاه رهسپار طوس شد و سه روز شهر را در محاصره گرفت. مردم طوس امان خواستند و شهر تسلیم شد. آنگاه به نزد علی شاه پسر

۱. متن: در همه جا خریک

علاءالدین تکش که از سوی برادر خود علاءالدین محمد در نیشابور بود پیام فرستاد که باید به اطاعت او درآید. علی شاه سربر تافت. غیاثالدین از یک سو و شهابالدین از دیگر سو بر نیشابور تاختند. باروی شهر را شکافتند و به شهر درآمدند و ندای امان در دادند. علی شاه را اسیر کرده بیاوردند. غیاثالدین امانش داد و اکرامش نمود و جمعی از امرای خوارزم را به هرات فرستاد و پسر عم و داماد خود - شوهر دخترش - ضیاءالدین محمد بن ابی علی غوری را امارت خراسان داد و او را علاءالدین لقب داد و با جمعی از وجوه غوریه در نیشابور جای داد و به مردم نیشابور نیکی کرد. پس علی شاه را به برادر خود شهابالدین سپرد و به هرات رفت.

شهابالدین به قهستان رفت. در آنجا شنید که در آن نزدیکی یکی از قریه‌های اسماعیلیه است. شهابالدین فرمان داد همه مردان - اسماعیلیان را بکشند و زن و فرزندانشان را اسیر کرد و اموالشان را تاراج نمود و قریه را ویران ساخت. سپس به یکی از قریه‌های اسماعیلیه - از اعمال قهستان - لشکر برد. مردم قلعه - پس از محاصره - امان خواستند. شهابالدین یکی امرای غور را بر آنها برگماشت تا شعار اسلام اقامه نماید. صاحب قهستان، شکایت به غیاثالدین برد و گفت که میان ما پیمان بوده و شهابالدین آن را پیمان شکسته است. در این احوال خبر یافت که برادرش قلعه دیگری را محاصره کرده است. غیاثالدین یکی از ثقات یاران خود را نزد او فرستاد. و فرمان داد که از محاصره باز ایستد و از آنجا برود.

چون شهابالدین از این فرمان سربر تافت آن امیر طناب‌های خیمه‌اش را برید. شهابالدین به خشم آمد و از همانجا رهسپار هند شد.

خوارزمشاه علاءالدین محمد بن تکش از حرکت غیاثالدین و شهابالدین خبر یافت. نامه‌ای به غیاثالدین نوشت و او را از این‌که بلادش را تصاحب کرده است ملامت نمود و خواست که هرچه گرفته بازپس دهد و تهدید کرد که از لشکر ختا یاری خواهد گرفت. غیاثالدین در دادن پاسخ ملاحظه کرد، زیرا برادرش شهابالدین به هند رفته بود و او را به سبب بیماری نقرس توان حرکت نداشت.

خوارزمشاه به علاءالدین غوری نایب غیاثالدین بن در نیشابور نامه نوشت که هرچه زودتر از نیشابور برود. او نیز ماجرا به غیاثالدین نوشت. غیاثالدین او را وعده یاری داد.

محمد خوارزمشاه در پایان سال ۵۹۷ از خوارزم در حرکت آمد. چون به نزدیکی ایبورد رسید هندو خان پسر برادر او از مرو بگریخت و نزد غیاث‌الدین رفت. محمد خوارزمشاه مرو و نسا و ایبورد را بگرفت و رهسپار نیشابور شد. علاء‌الدین غوری در نیشابور بود. محمد خوارزمشاه نیشابور را محاصره نمود. محاصره مدت گرفت و مردم امان خواستند و او را سوگند دادند که به آنان آسیبی نرساند. خوارزمشاه امانشان داد و به جای ایشان نیکی نمود و از علاء‌الدین غوری خواست که بکوشد تا میان او و غیاث‌الدین را اصلاح کند. علاء‌الدین غوری به عهده گرفت که چنین کند و به هرات رفت که اقطاع او در آنجا بود. علاء‌الدین غوری از اینکه غیاث‌الدین به یاری او نیامده بود خشمگین بود از این رو نزد او نرفت.

محمد خوارزمشاه به حسین بن خرمیل از امرای غوری نیز نیکی نمود. آن‌گاه به سرخس لشکر برد. امیرزنگی، یکی از نزدیکان غیاث‌الدین، فرمانروای سرخس بود. خوارزمشاه چهل روز سرخس را محاصره نمود و بر آن تنگ گرفت و زاد از شهر ببرد. امیرزنگی از او خواست که اندکی راه بگشاید تا بیرون آید و امان خواهد. چون خوارزمشاه راه را گشود، مردم سرخس شهر از هرچه بدان نیاز داشتند بیناشتند. آن‌گاه جمعی از عجزه را از شهر بیرون فرستاد و بار دیگر به مقاومت پرداخت. محمد خوارزمشاه از کرده خویش پشیمان شد و از سرخس برفت و لشکری به محاصره آن گماشت.

چون محمد خوارزمشاه برفت محمد بن جریک از طالقان بیامد و به امیرزنگی پیام داد که آهنگ آن دارد که خوارزمیان را قلع و قمع کند. خوارزمیان این خبر بشنیدند و از سرخس دور شدند. زنگی از شهر بیرون آمد و با محمد بن جریک دیدار کرد و با او به مروالروء رفت و خراج آنها و بلاد مجاور آن را گرد آورد.

محمد خوارزمشاه سپاهی قریب به سه هزار تن به سرداری دایی خود بر سر ایشان فرستاد محمد بن جریک با نهصد سوار بر آن سپاه زد و آن را منهزم نمود و بسیاری را بکشت و اسیر کرد و لشکرگاهشان به غنیمت برد و خوارزمشاه به خوارزم بازگردید.

محمد خوارزمشاه نزد غیاث‌الدین رسول فرستاد و خواستار صلح شد. غیاث‌الدین پاسخی مغالطه‌آمیز به یکی از سرداران غوری یعنی حسین^۱ بن محمد مرغنی بداد. چون

مرغنی به خوارزم آمد و محمد خوارزم از حقیقت امر آگاه شد او را بگرفت و در بند کشید و لشکر به هرات برد. مرغنی از خوارزم به برادر خود عمر بن محمد مرغنی امیر هرات خبر داد و او را به استوار ساختن شهر پرداخت.

سبب تصمیم خوارزمشاه به حمله به هرات آن بود که دو تن از خادمان سلطان شاه عم او، پس از مرگ سلطان شاه به غیاث‌الدین پیوسته بودند. غیاث‌الدین نیز آنان را اکرام کرده و در هرات جای داده بود. این دو در نهان به محمد خوارزمشاه نامه نوشته و او را به هرات فراخوانده بودند. خوارزمشاه نیز برفت و هرات را محاصره کرد. امیر هرات عمر بن محمد مرغنی را برادرش که در زندان خوارزم بود از آن دو مرد خبر داده بود که با محمد خوارزمشاه در نهان مکاتبه دارند. امیر هرات این سخن باور نمی‌داشت تا آن‌گاه که دستخط یکی از آنها را برایش بفرستاد. امیر هرات آن دو را و همدستانشان را در بند کرد. چون خوارزمشاه از هرات طرفی نسبت لشکری به طالقان فرستاد. محمد بن جریک بر این لشکر ظفر یافت. چنانکه حتی یک تن هم از ایشان، رهایی نیافت. آن‌گاه غیاث‌الدین، پسر خواهر خود الب‌غازی^۱ را با لشکری از غوریان گسیل داشت. اینان در نزدیکی لشکر خوارزمشاه محمد بن تکش فرود آمدند و راه زاد و آذوقه بر آنان بستند. پس غیاث‌الدین خود با لشکری اندک بیامد و او نیز در نزدیکی هرات فرود آمد. در این هنگام بیشتر سپاهیان او با برادرش شهاب‌الدین در هند بودند و از این‌رو علیه خوارزمشاه دست به اقدامی نمی‌زد. خوارزمشاه پس از شکست لشکری که به طالقان فرستاده بود، به ادامه محاصره هرات قادر نبود. بنابراین از آنجا برخاست. یکی از علل ترک محاصره هرات آن بود که غیاث‌الدین و الب‌غازی هر دو در نزدیکی او فرود آمده بودند. دیگر آن‌که خبر یافت که شهاب‌الدین نیز از هند به غزنه می‌آید. پس با عمر بن محمد مرغنی امیر هرات به گرفتن مالی مصالحه کرد و پس از چهل روز که هرات را محاصره کرده بود از آنجا به مرو رفت. این واقعه در اواسط سال ۵۹۸ اتفاق افتاد.

چون شهاب‌الدین بیامد و از آن‌چه خوارزمشاه کرده بود مطلع گردید، از غزنه به بلخ و از بلخ به بامیان رفت تا به قتال خوارزمشاه رود. مقدمه دوسپاه به یکدیگر رسیدند. جنگ در پیوستند و از دوسو خلقی کشته شد. خوارزمشاه چونان منزه‌مان میدان نبرد را ترک گفت و امیر سنجر فرمانروای نیشابور را که متهم به خدعه شده بود، به قتل رسانید.

۱. متن: البوغانی

شهاب‌الدین در طوس درنگ کرد تا زمستان سپری شد و قصد آن داشت که به محاصره خوارزم رود. در این احوال خبر وفات برادرش غیاث‌الدین برسد. بناچار به هرات بازگردید و محمدبن جریرک را در مرو نهاد. در این احوال - یعنی در سال ۵۹۹ - گروهی از امرای خوارزم به مرو تاختن آوردند. ابن جریرک به مقابله برخاست و از خوارزمیان جز اندکی از مرگ نرستند.

شهاب‌الدین فرمان داد که لشکر غور عازم خوارزم شود. خوارزمشاه نیز لشکری به سرداری برفورترک^۱ به قتال محمدبن جریرک فرستاد. در ده فرسنگی مرو دو لشکر را مصاف افتاد. ابن جریرک بگریخت و به مرو بازگشت و لشکر خوارزم پانزده روز شهر را در محاصره گرفت. ابن جریرک امان خواست و از شهر بیرون آمد و بکشتندش.

شهاب‌الدین از مرگ او سخت اندوهگین شد. میان شهاب‌الدین و خوارزمشاه از دوسو رسولان به آمدوشد پرداختند ولی کار به جایی نرسید. شهاب‌الدین آهنگ بازگشت به غزنه نمود و پسر خواهر خود، الب غازی را امارت هرات و همچنین علاء‌الدین محمدبن ابی‌علی غوری را امارت فیروزکوه^۲ داد و سپهسالاری خراسان و بیشتر امور آن دیار را بدو تفویض کرد و خود در سال ۵۹۹ به غزنه بازگردید.

خوارزمشاه در اواسط سال ۶۰۰ به هرات لشکر آورد. الب غازی در هرات بود. شهاب‌الدین از غزنه به لهاور^۳ به غزا رفته بود. خوارزمشاه در آخر شعبان وارد هرات شد. در هنگام محاصره خلقی از دو طرف کشته شده بود حسین بن خرمیل^۴ در کرزبان^۵، اقطاع خود بود. او به خدعه نزد خوارزمشاه پیام فرستاد که سپاهی نزد او فرستد تا فیل و خزانه شهاب‌الدین را تسلیم کند. خوارزمشاه هزار سوار نزد او فرستاد. او و حسین بن محمد مرغنی راه بر آنان گرفتند و جز اندکی باقی را کشتند. خوارزمشاه از کاری که کرده بود پشیمان شد. آنگاه به الب غازی پیام داد که از شهر بیرون آید و طاعت بپذیرد ولی الب غازی جوابی درشت داد. قضا را در این اوان بیمار شد و بیم آن یافت که مباد بیماری او را از حمایت بلد غافل سازد آنگاه خوارزمشاه شهر را به قهر تصرف کند. این بود که به خواست‌های او تن در داد و با او پیمان صلح بست و هدایایی برایش گسیل داشت. پس خود از شهر بیرون آمد که به دیدار او رود بناگاه بیفتاد و بمرد. خوارزمشاه از آنجا که بود

۳. متن: لهاوون

۲. متن: مروزکوره

۱. متن: منصور

۵. متن: خوزستان

۴. متن: حسن بن خرمیل

کوچ کرد و منجنیق‌ها را بسوخت و عازم سرخس شد و در آنجا بماند.

محاصره کردن شهاب‌الدین غوری محمد خوارزمشاه را و انهزام او از لشکر ختا چون شهاب‌الدین از آنچه خوارزمشاه در هرات کرده بود و مرگ نایب و خواهرزاده‌اش الب غازی خبر یافت، آهنگ غزای هند داشت، فسخ عزیمت کرده به عزم خوارزم در حرکت آمد. خوارزمشاه از سرخس به مرو رفته بود و در خارج شهر فرود آمده بود. چون از حرکت آن سپاه آگاه شد به خوارزم بازگشت و بر شهاب‌الدین پیشی گرفت و در شوره‌زارهای اطراف آب افگند. شهاب‌الدین چهل روز طول کشید تا توانست خود را به خوارزم برساند. چون میان دو لشکر جنگ در گرفت، از دوسو خلقی کشته شدند. از جمله از غوریان حسین مرغنی به قتل رسید و جماعتی از خوارزمیان اسیر شدند. شهاب‌الدین همه اسیران را به قتل آورد. چون خوارزمشاه عرصه را بر خود تنگ دید به ماوراءالنهر رسول فرستاد و از ترکان ختایی یاری خواست. آنان نیز لشکر خود بسیج کرده روانه غور شدند. چون شهاب‌الدین بشنید، به سوی ختاییان لشکر به جنبش آورد. در صحرای آند خود نبرد درگرفت. شهاب‌الدین به اندخود درآمد. کفار او را محاصره کردند. عاقبت تن به مصالحه داد و جان به طالقان برد. در همه جا شایع شده بود که او کشته شده است. چون به طالقان رسید حسین بن خرمیل او را چادر و دیگر مایحتاج داد و به غزنه روان نمود. شهاب‌الدین از بیم آن‌که حسین بن خرمیل به خوارزمشاه پیوندد او را با خود به غزنه برد و حاجب خود گردانید.

چون شهاب‌الدین به غزنه آمد، دید که به سبب شایعه قتل او میان امرا اختلاف افتاده است. و ما در اخبار غوریان از آن وقایع سخن آورده‌ایم. غیاث‌الدین همه سپاه خود را از هند و غزنه گرد آورد و بار دیگر آماده نبرد خوارزمشاه شد.

در باب شکست او از ختا روایت دیگری هم هست که ما در جای خود آن را ذکر کرده‌ایم و آن این است که شهاب‌الدین به سبب کمی آب لشکر خود را دسته دسته در صحرای اندخود به طلب آب می‌فرستاد و لشکریان ختا در این پراکندگی بر آنان حمله می‌کردند و آنان را نابود می‌ساختند و کس باز نمی‌گشت که خبر این ماجرا بدو دهد. شهاب‌الدین خود در ساقه لشکر بود و از آن‌چه می‌گذشت هیچ خبر نداشت. نبرد با

شدت تمام چهار روز مدت گرفت. یک شب شهاب‌الدین جمعی از لشکر خود را بیرون فرستاد و چنان نهاد که آنان بامدادان بیایند، گویی از جایی مدد رسیده است. ملک سمرقند که مسلمان بود از تسلط ختا بر اسلام می‌ترسید. ختاییان را به وحشت افگند که اینک از اطراف مدد می‌رسد و بهتر است با او صلح کنند. ختاییان نیز خواستار صلح شدند. بدین گونه شهاب‌الدین از این مهلکه برهید. این واقعه در سال ۶۰۱ اتفاق افتاد و شهاب‌الدین پس از این جنگ بمرد.

استیلای خوارزمشاه بر بلاد غور در خراسان

نایب غوریان در هرات حسین بن خرمیل بود. چون شهاب‌الدین غوری در ماه رمضان سال ۶۰۲ از دنیا رفت، غیاث‌الدین محمود پسر غیاث‌الدین برادر او زمام حکومت را در دست گرفت و علاء‌الدین محمود بن ابی‌علی سرورکاه (۹) را که شهاب‌الدین بر بلاد غور امارت داده بود برانداخت.

چون خبر مرگ شهاب‌الدین به حسین بن خرمیل نایب او در هرات رسید، اعیان بلد و قاضی را فراخواند و با آنان - بظاهر - پیمان نهاد که در برابر هجوم محمد خوارزمشاه هرات را نیک نگه دارند. ولی درنهایت نزد خوارزمشاه پیام فرستاده اظهار فرمانبرداری کرده بود و برای او گروگان فرستاده بود و خواسته بود که برای جلوگیری از غوریان لشکری نزد او فرستد. خوارزمشاه نیز از نیشابور لشکری گسیل داشت و فرمان داد که از ابن خرمیل اطاعت کنند. در خلال این احوال غیاث‌الدین محمود به ابن خرمیل نامه می‌نوشت و او را به اطاعت از خود فرامی‌خواند. او نیز وعده‌های نیکو می‌داد. چون غیاث‌الدین محمود از وعده‌هایی که با خوارزمشاه نهاده بود آگاه شد، آهنگ گوشمال او نمود. ابن خرمیل با اعیان شهر به مشورت نشست که اکنون چه چاره می‌اندیشند. علی بن عبدالخلاق^۱ بن زیاد مدرس نظامیه^۲ هرات و ناظر اوقاف گفت: رای صواب این است که از روی صداقت به غیاث‌الدین اظهار فرمانبرداری کنی و به نام او خطبه بخوانی. ابن خرمیل گفت: بر جان خویش می‌ترسم بهتر است تو بروی و برای من از او پیمان گیری. او نیز چنین کرد و نزد غیاث‌الدین محمود رفت و او را از حقیقت کار ابن خرمیل خبردار کرد و غیاث‌الدین محمود را به آوردن لشکر به هرات ترغیب نمود.

۱. متن: عبدالخالق

۲. متن: امیه

غیاث‌الدین محمود نامه‌ای به والی خود در مرو نوشت و او را فراخواند، والی از آمدن سربر تافت ولی مرویان وادارش کردند که برود. او نیز بناچار نزد غیاث‌الدین رفت و غیاث‌الدین او را خلعت‌ها و اقطاع داد. همچنین والی خود در طالقان را، که امیران‌بن قیصر^۱ نام داشت، فراخواند. او نیز از رفتن سربر تافت. غیاث‌الدین نیز طالقان را به امیر سونج معروف به امیر شکار که مملوک پدرش بود اقطاع داد. آنگاه خلعت‌ها و هدایایی همراه با عبدالخلاق‌بن زیاد نزد ابن خرمیل فرستاد. رسول غیاث‌الدین محمود، از ابن خرمیل خواست که اینک به نام او خطبه بخواند و ابن خرمیل همچنان ملاحظه می‌کرد تا لشکر خوارزمشاه از نیشابور برسد و خوارزمشاه خود از پی بیامد و در نزدیکی بلخ فرود آمد و شهر را محاصره نمود. ابن خرمیل از اینکه به خوارزمشاه وعده فرمانبرداری داده بود پشیمان شد. سپاهیان خوارزمشاه نیز دریافتند که ابن خرمیل با غیاث‌الدین محمود پیمان بسته است. پس شهر را ترک کرده نزد خوارزمشاه بازگشتند. ابن خرمیل نیز همراه با آنان هدایایی فرستاد.

چون غیاث‌الدین محمود از وصول لشکر خوارزمشاه به هرات آگاه شد اقطاعات ابن خرمیل را بستند و یارانش را بگرفت و اموالش را مصادره نمود و هرچه او را در گرزوان ذخایر و اموال بود همه را تصرف کرد.

ابن خرمیل دریافت که مردم شهر را، به غیاث‌الدین میل است و از او ناخشنودند، پس از شورش ایشان بیمناک شد و نزد قاضی حاضر گردید و اعیان شهر را بخواند و با ایشان به نرمی سخن گفت و گفت که او را در فرمان غیاث‌الدین است و گفت که لشکر خوارزمشاه را رانده است و می‌خواهد نامه‌ای نرد غیاث‌الدین فرستد و اطاعت خویش اعلام دارد. ابن خرمیل چنان وانمود کرد که نامه به غیاث‌الدین می‌فرستد ولی رسول را گفت که شب هنگام راه کج کند و به لشکریان خوارزمشاه - که از هرات بیرون رفته بودند - رسد و آنان را بازگرداند. روز چهارم رسول آنان را بازگردانید. ابن خرمیل به استقبال ایشان بیرون آمد و آنان را به شهر در آورد و چشمان علی بن عبدالخلاق فقیه را میل کشید و قاضی صاعد را از شهر بیرون راند و به تعقیب غوریان پرداخت و آنان به نزد غیاث‌الدین محمود رفتند. ابن خرمیل شهر را به لشکریان خوارزمشاه تسلیم نمود.

غیاث‌الدین محمود به سرداری علی بن ابی علی به هرات لشکر فرستاد. امیر امیران

۱. متن: امیران قطر

صاحب طالقان که غیاث‌الدین اقطاعش را گرفته بود و با او دل بد داشت با این لشکر بود و در طلایه حرکت می‌کرد. او نیز به ابن خرمیل پیام داد که در طلایه لشکر است. اگر او حمله کند خواهد گریخت و بر این پیمان نهادند. سپاه غیاث‌الدین محمود منهزم شد و بسیاری از امرایش به اسارت افتادند و ابن خرمیل در بلاد بادغیس و دیگر بلاد آن نواحی به تاخت و تاز پرداخت.

غیاث‌الدین عزم آن کرد که خود به هرات لشکر آورد ولی حوادث غزنه و آمدن صاحب بامیان بار دیگر به غزنه، او را از این کار بازداشت.

اما بلخ، چون خوارزمشاه از کشته شدن شهاب‌الدین آگاه شد همه غوریانی را که در مصاف خوارزم اسیر شده بودند آزاد کرد و به آنان نیکی کرد و اموال بخشید و آنان را مخیر کرد که خواهند در نزد او بمانند و خواهند نزد غیاث‌الدین محمود روند. از آن جمله با محمدبن علی بن بشیر پیمان بست و او را اقطاع داد و او را میان خود و صاحب بلخ سفیر گردانید. و برادر خود علی شاه را پیشاپیش با لشکر به بلخ فرستاد. چون به نزدیکی بلخ رسید عمادالدین عمر بن حسین غوری امیر بلخ بیرون آمد و از فرود آمدن علی شاه ممانعت کرد. علی شاه در چهار فرسنگی فرود آمد و ماجرا به برادر خود پیام داد. خوارزمشاه در ماه ذوالقعدة سال ۶۰۲ خود به محاصره بلخ آمد. مردم بلخ را یارای پایداری نبود منتظر رسیدن مدد از فرزندان بهاء‌الدین صاحب بامیان ماندند و آنان نیز گرفتار مسائل غزنه بودند. محمد خوارزمشاه بلخ را چهار روز محاصره کرد ولی پیروزی حاصل نکرد. پس محمدبن علی بن بشیر غوری را نزد عمادالدین عمر بن حسین که والی بلخ بود فرستاد و او را وعده‌های جمیل داد تا شهر را تسلیم کند ولی عمادالدین امتناع کرد، و خوارزمشاه رهسپار هرات گردید.

خوارزمشاه محمدبن تکش خبر یافت که فرزندان بهاء‌الدین، امرای بامیان، به غزنه رفته‌اند و تاج‌الدین یلْدِز^۱ آنان را اسیر کرده است، پس از عزم خود منصرف شد و محمدبن علی بن بشیر را نزد عمادالدین عمر بن حسین فرستاد و حال یاران او بگفت و او را به فرمانبرداری از خوارزمشاه و خطبه به نام او فراخواند. او نیز نزد خوارزمشاه رفت. خوارزمشاه خلعتش داد و به شهر خودش بازگردانید. این واقعه در آخر ماه ربیع‌الاول سال ۶۰۳ بود.

خوارزمشاه عازم گرزوان^۱ شد تا آنجا را محاصره کند. علی بن ابی علی در آنجا بود سر تسلیم بر زمین نهاد. خوارزمشاه نیز کر زبان را به ابن خرمیل داد. زیرا از اقطاعات او می بود. سپس نزد عمادالدین^۲ عمرین حسین صاحب بلخ رسول فرستاد و او را به خدمت خواند چون پیامد در بندش کشید و به خوارزم^۳ فرستاد و خود به بلخ رفت و بر آن شهر استیلا یافت و جغری ترک را بر آن امارت داد و به بلاد خود بازگردید.

استیلاي محمد خوارزمشاه بر ترمذ و تسليم آن به ختا

چون محمد خوارزمشاه بلخ را گرفت، از آنجا به ترمذ رفت. سپس عمادالدین عمرین حسین که پیش از این صاحب بلخ بود، در ترمذ بود. محمد بن علی بن بشیر را نزد او فرستاد و پیام داد که پدرت از اخص امرای من بود و بلخ را به من تسلیم کرد از او کاری سرزد که مرا خوش نیامد. معزز و مکرم به خوارزمشاه فرستادم و تو اکنون مرا چون برادری. فرمانروای ترمذ خود را در حالی دید که از یک سو در محاصره خوارزمشاه است و از دیگر سو در محاصره ختا و یارانش را یلدز در غزنه اسیر کرده است. بناچار از خوارزمشاه امان خواست و شهر را به او تسلیم کرد. خوارزمشاه ترمذ را تسلیم ختا نمود و ختاییان مردمی کافر بودند. البته خوارزمشاه چنین کرد که از آسیب آنان در امان ماند. پس از چندی که فرصتی به دست آمد آن را بازپس گرفت. والله سبحانه و تعالی اعلم.

استیلاي محمد خوارزمشاه بر طالقان

چون خوارزمشاه ترمذ را گرفت لشکر به طالقان برد. طالقان از آن سونج امیر شکار بود و او نایب غیاث الدین محمود بود. خوارزمشاه نخست نزد او کس فرستاد تا او را به خود گرایش دهد ولی او از هرگونه گرایش امتناع کرد و آماده نبرد شد. [چون دو لشکر روبرو شدند از اسب فرود آمد و سلاح از تن بگشاد و به نزد خوارزمشاه شد زمین بیوسید و از او بخشایش خواست. خوارزمشاه که از این همه حقارت خشمگین شده بود از او روی گردانید و طالقان را بگرفت و بر هرچه در آنجا بود دست یافت و همه را گرد کرده برای غیاث الدین محمود فرستاد. آنگاه یکی از یاران خود را بر طالقان امارت داد^۴ و خود به

۱. متن: جوزجان ۲. متن: غیاث الدین ۳. متن: خوارزمشاه
۴. میان دو قلاب در من آشفته بود از ابن اثیر تکمیل شد (وقایع سال ۶۰۳).

سوی قلعه‌های کالوین^۱ و بیوار^۲ رفت. حسام‌الدین علی بن ابی‌علی صاحب کالوین بود. به دفاع بیرون آمد، خوارزمشاه او را سر جایش نشاند و رهسپار هرات شد و در بیرون شهر هرات لشکرگاه زد. رسول غیاث‌الدین با هدایا و تحف بیامد.

اما ابن خرمیل با جمعی از لشکریان خوارزمشاه به اسفزاز رفت و در ماه صفر سال ۶۰۳ مردم را امان داد و شهر را بگرفت. سپس آهنگ نبرد حرب بن محمد، صاحب سیستان نمود. حرب بن محمد بن ابراهیم از اعقاب خلف بن احمد بود که در عهد محمود سبکتکین پادشاه سیستان بود. ابن خرمیل از او خواست که به نام محمد خوارزمشاه خطبه بخواند و به فرمان او درآید و حرب بن محمد [اجابت کرد و حال آنکه غیاث‌الدین محمود پیش از این از او خواسته بود به نامش خطبه بخواند و او]^۳ امتناع کرده بود.

بدان هنگام که خوارزمشاه در هرات بود، قاضی صاعد بن فضل، همان که ابن خرمیل سال گذشته از هرات اخراج کرده و او نزد غیاث‌الدین محمود رفته بود، به هرات بازگردید. ابن خرمیل او را متهم کرد که دل با غوریان دارد. خوارزمشاه او را در قلعه زوزن حبس کرد و قضای هرات را به الصفی ابوبکر بن محمد سرخسی تفویض کرد. او در قضای هرات از صاعد و پسرش نیابت می‌کرد.

استیلای محمد خوارزمشاه بر مازندران و اعمال آن

در سال ۶۰۳ حسام‌الدین اردشیر صاحب مازندران بمرد و پسر بزرگش به جایش نشست و او برادر میانی را از درگاه براند و برادر به جرجان رفت. در جرجان ملک علی شاه بن تکش به نیابت از سوی برادر خود خوارزمشاه محمد بن تکش فرمان می‌راند. پسر حسام‌الدین اردشیر از آنچه برادر بزرگش بر سرش آورده بود شکایت کرد و از او خواست که به یاریش برخیزد. علی شاه از برادر اجازت خواست و در سال ۶۰۳ همراه او به مازندران رفت. در این روزها برادر بزرگ مرده بود و برادر کوچکتر به جای او نشسته بود. علی شاه با پسر حسام‌الدین در سراسر مازندران دست به آشوب و غارت و کشتار زد. برادر کوچکتر اکنون فرمانروای مازندران بود اموال و ذخایر را برگرفت و به قلعه کورا پناه برد. مهاجمان پس از آنکه به شهرهای بزرگ مازندران چون ساری و آمل

۱. متن: کالومین

۲. متن: مهوارپ

۳. میان دو قلاب از متن ساقط بود از ابن اثیر افزودیم (وقایع سال ۶۰۳).

دست یافتند و به نام خوارزمشاه خطبه خواندند، علی شاه به جرجان بازگردید و پسر حسام‌الدین اردشیر را که به دادخواهی نزد او آمده بودند به امارت مازندران گماشت و برادرش همچنان در قلعه کورا بود.

استیلای محمد خوارزمشاه بر ماوراءالنهر و قتال او با ختا و اسارت او و نجات یافتنش

گفتیم که چگونه ختا از آن زمان که سنجرین ملکشاه را از ماوراءالنهر رانده بودند بر آن سرزمین غلبه یافته بودند. انیان مردمی بودند که در چادرهایی که آن را خرگاه می‌نامیدند می‌زیستند و همچنان بر دین مجوس بودند و در نواحی اوزگند و بلاساغون و کاشغر زندگی می‌کردند. سلاطین سمرقند و بخارا از ملوک خانیه بودند و در اسلام و پادشاهی دارای سابقه‌ای ممتد. آنان از خان‌خانان^۱ می‌گفتند یعنی سلطان‌السلطین. دراین اوان ختاییان بر بلاد مسلمانان در ماوراءالنهر بازوساو نهاده بودند و پیوسته دست به قتال و غارت می‌زدند. این امر بر سلطان بخارا نصره‌الدین عثمان خان گران آمد. نزد خوارزمشاه رسولی فرستاد و از ستم ختا شکایت کرد و گفت: اگر به جنگ ایشان روی با تو همداستان شویم و آن‌چه به آنان می‌دهیم به تو خواهیم داد و خطبه و سکه به نام تو خواهد بود. بزرگان بخارا و سمرقند نیز پیام‌هایی چنین دادند و پیمان‌ها نهادند و نزد او گروهان‌ها فرستادند. محمد خوارزمشاه نیز بسیج نبرد کرد و برادر خود علی شاه را امارت طبرستان و جرجان داد و امیر کزلک‌خان را که از خویشاوندان مادری و اعیان دولت او بود امارت نیشابور داد و لشکری نیز با او همراه کرد. همچنین قلعه زوزن را به امین‌الدین یا تاج‌الدین ابوبکر سپرد. این امین‌الدین یا تاج‌الدین مردی ساریبان بود و روی در ترقی نهاد تا به فرمانروایی کرمان رسید. خوارزمشاه حکومت شهر جام رابه امیر جلدک داد و حیسن بن خرمیل را به هرات گماشت با هزار جنگجو و در سرخس و مرو نیز نایبانی معین کرد و با غیاث‌الدین محمود به آن‌چه از بلاد غور و گرمسیر^۲ در دست داشت مصالحه نمود آن‌گاه لشکر گردآورد و به خوارزم رفت و از آنجا بسیج نبرد نمود و از جیحون بگذشت و با سلطان بخارا و سمرقند دست اتحاد داد. در این احوال لشکر ختا نیز برسید و چند بار میانشان مصاف افتاد و چنگ همچنان ادامه یافت.

۱. متن: خان خاقان

۲. متن: گرمسین

در این جنگ مسلمانان شکست خوردند و خوارزمشاه اسیر شدند و لشکر شکست خورده او به خوارزم بازگردید و شایعه مرگ سلطان قوت گرفت.

کزک خان صاحب نیشابور و امین‌الدین صاحب زوزن که به محاصره هرات رفته بودند به شهرهای خود بازگشتند کزک خان باروی نیشابور را تعمیر کرد و بر شمار لشکر خویش بیفزود و ارزاق بسیار ذخیره نمود و راه خود کامگی پیش گرفت.

چون شایعه قتل خوارزمشاه به گوش برادرش علی شاه که در طبرستان بود رسید، خود را شاه خواند و نام برادر خود را از خطبه بیفکند.

به هنگام اسارت خوارزمشاه یکی از امرا به نام ابن مسعود، نیز با او اسیر شد. او همچنان چاره اندیشید که خود را به صورت سلطان درآورد و چنان نماید که او سلطان است و خوارزمشاه از امیران او و خادم او آن مرد ختایی که آن دو را اسیر کرده بود بدین خیال که ابن مسعود خوارزمشاه است او را اکرام می‌کرد. پس از چند روز ابن مسعود از او خواست که آن خادم را - که در حقیقت خوارزمشاه بود - نزد خاندان خود فرستد تا خبر زنده بودن او بدهد و از آنجا مالی بیاورد تا به او دهد. ختایی اجازه داد و خوارزمشاه نامه بستد و به خوارزم رسید آن روز که خوارزمشاه به شهر در آمد از روزهای فراموش نشدنی بود.

چون سلطان باز آمد از اعمال برادرش علی شاه در طبرستان و کزک خان در نیشابور خبر یافت. آنان نیز از ماجرا خبر یافتند. کزک خان به عراق گریخت و علی شاه به غیاث‌الدین محمود پیوست. غیاث‌الدین او را به اکرام فرود آورد. خوارزمشاه به نیشابور رفت و امور آنجا را به صلاح آورد و بر آن والی گماشت. سپس عازم هرات شد و به محاصره آن پرداخت. این واقعه در سال ۶۰۴ اتفاق افتاد.

کشته شدن ابن خرمیل و استیلای محمد خوارزمشاه بر هرات

ابن خرمیل^۱ لشکریان خوارزمشاه را به سبب اعمال ناپسندشان در هرات ناخوش می‌داشت. چون خوارزمشاه از جیحون گذشت و سرگرم قتال ختا شد ابن خرمیل جمعی از سپاهیان او را گرفت و به حبس فرستاد آن‌گاه به خوارزمشاه نامه نوشت و از رفتار ناپسند ایشان شکایت کرد و بدین‌گونه از کاری که کرده بود پوزش طلبید. خوارزمشاه نیز

۱. متن: حومیل

او را تحسین کرد و خواست تا آنان را نزد او فرستد تا در جنگ با ختا از ایشان استفاده کند. همچنین به ابن خرمیل نوشت که جلدک بن طغرل فرمانروای جام را به سبب وثوقی که به عقل و درایت و حسن سیرت او دارد به هرات می فرستد تا در نزد او باشد. خوارزمشاه جلدک را در نهان گفته بود که چون به هرات رسد کاری کند که ابن خرمیل را فروگیرد و از میان بردارد. جلدک با دو هزار سپاهی رهسپار هرات شد. او را هوای امارت هرات در سر بود. زیرا پدرش طغرل پیش از این در زمان سنجر و از سوی او والی هرات بود. چون به هرات نزدیک شد، ابن خرمیل مردم را فرمود که به استقبال او روند و خود نیز از پی ایشان برفت. وزیرش خواجه صاحب او را از رفتن منع کرده بود و او نپذیرفته بود. چون جلدک و ابن خرمیل به یکدیگر رسیدند. هر دو از اسب پیاده شدند در این حال یاران جلدک، ابن خرمیل را در میان گرفتند و اسیر کردند. یاران ابن خرمیل به شهر گریختند و وزیر او خواجه صاحب دروازه‌ها را بست و در شهر حصار گرفت و دعوت غیاث‌الدین محمود آشکار کرد.

جلدک به کنار بارو آمد و او را برفراز بارو خواند و گفت اگر شهر را تسلیم نکنند ابن خرمیل را خواهد کشت. وزیر پاسخ‌های درشت داد و از تسلیم شهر امتناع کرد. جلدک نیز ابن خرمیل را کشت و ماجرا به خوارزمشاه نوشت. خوارزمشاه کزلک خان والی نیشابور و امین‌الدین ابوبکر والی زوزن را فرمان داد که به جلدک خان پیوندند و در محاصره هرات او را یاری نمایند. آن دو نیز با ده هزار سپاهی پیامدند و همگان هرات را در محاصره گرفتند و هرات همچنان پایداری می کرد. در خلال این احوال بود که چنان‌که خوارزمشاه از لشکر ختا شکست خورد و به اسارت افتاد.

چون خوارزمشاه از اسارت برهید و به خوارزم آمد رهسپار نیشابور شد و از آنجا لشکر به هرات برد. امرایی را که در محاصره هرات پای فشرده بودند بناوخت و نزد وزیر، خواجه صاحب، کس فرستاد که شهر را تسلیم کند، زیرا خواجه صاحب گفته بود که شهر را به خوارزمشاه تسلیم خواهد کرد. خواجه صاحب این بار نیز جواب‌های تلخ داد خوارزمشاه بر شدت محاصره بیفزود و مردم شهر ملول شده بودند و از این محاصره در رنج افتاده بودند. پس عزم شورش کردند وزیر جماعتی از لشکریان را فرستاد تا آن گروه را که عزم شورش و تسلیم شهر به خوارزمشاه را داشتند دستگیر کنند و این امر سبب فتنه در شهر شد. سپاهیان که در آن سوی بارو بودند چون از آشوب در درون شهر

خبر یافتند، بارو را ویران کرده به شهر درآمدند و آن را به قهر بگرفتند. وزیر را نیز اسیر کرده نزد خوارزمشاه بردند، فرمان قتلش داد و بکشتندش. این واقعه در سال ۶۰۵ اتفاق افتاد. خوارزمشاه هرات را به دایی خود امیر ملک تسلیم کرد. خوارزمشاه که خراسان را در ضبط آورده بود بازگردید.

استیلای خوارزمشاه بر فیروزکوه و دیگر بلاد خراسان

چون خوارزمشاه هرات را گرفت، دایی خود امیر ملک را بر آن امارت داد و خود به خوارزم بازگردید. خوارزمشاه امیر ملک را فرمان داد که آهنگ فیروزکوه کند و غیاث‌الدین محمود بن غیاث‌الدین غوری و برادرش علی شاه را نزد او گریخته بود، در بند کند و فیروزکوه را در تصرف آورد. امیر ملک به فیروزکوه لشکر برد. چون غیاث‌الدین محمود خبر یافت اظهار فرمانبرداری نمود و امان خواست. امیر ملک امان داد. چون غیاث‌الدین محمود و علی شاه آمدند هر دو را بگرفت و در سال ۶۰۵ هر دو را بکشت و سراسر خراسان در قبضه فرمان محمد بن تکش، خوارزمشاه درآمد و دولت غوریان منقرض گردید. دولت ایشان یکی از دولتهای بزرگ بود و بهترین آنها. والله تعالی ولی التوفیق.

شکست لشکر ختا

چون کار خراسان به نظام آمد خوارزمشاه لشکر در حرکت آورد و از جیحون بگذشت تا به رزم ختا رود. آنان نیز لشکر بسیج کرده بودند. شیخ دولت و قائم مقام پادشاهشان طاینگو^۱ نام داشت و بیش از صد سال از عمرش رفته بود. طاینگو مردی تجربه دیده و از فنون نبرد نیک آگاه بود.

خوارزمشاه و نصره‌الدین عثمان سلطان سمرقند و بخارا در سال ۶۰۶ بار دیگر جنگ با ختا را آغاز کردند. جنگی که مانند آن کس نشنیده بود. در این نبرد لشکر ختا شکست خورد و بسیاری از سپاهیان کشته شدند و طاینگو به اسارت افتاد. خوارزمشاه او را گرامی داشت و با خود بر یک تخت نشاند و سپس به خوارزم فرستاد و خود به ماوراءالنهر رفت و شهرشهر بگرفت تا به اوزکند رسید. در آنجا نایبانی گماشت و به

۱. متن: طاینگوه

خوارزم بازگردید. در همه این احوال صاحب سمرقند نیز با او بود. خوارزمشاه خواهر خود را به او داد و او را به سمرقند بازگردانید و با او شحنة‌ای فرستاد که به همان شیوه که رسم ختا بود در سمرقند باشد. والله تعالی یؤید بنصره من یشاء.

عصیان سلطان سمرقند

چون نصره‌الدین عثمان، سلطان سمرقند به شهر خود بازگردید، شحنة خوارزمشاه و لشکر او نزدیک به یک سال در آنجا ماندند، سلطان سمرقند در اثر سوء رفتار و اعمال خوارزمیان، مردم شهر را بر آنان بشورانید. آنان نیز شورش کردند و خوارزمیان را در هر جا یافتند بکشتند.

تا آنجا که سلطان سمرقند قصد قتل زوجه خود، خواهر خوارزمشاه را نمود، آن زن درها را به روی خود بست و زاری کرد تا از سرخونش درگذشت. آن‌گاه نصره‌الدین به پادشاه ختا پیام داد و به فرمان او درآمد.

چون این خبر به خوارزم رسید، خوارزمشاه برآشفته و فرمان داد هر سمرقندی را در خوارزم است بکشند ولی از این تصمیم منصرف شد و لشکر را فرمود رهسپار ماوراءالنهر شود و خود از پی لشکر درآمد و از جیحون گذشت و در سمرقند فرود آمد و شهر را محاصره نمود و منجنیق‌ها راست کرد و شهر را به قهر بگشود و سه روز قتل عام کرد و قریب به دویست هزار تن را بکشت. فرمانروای سمرقند به قلعه پناه برد. خوارزمشاه او را محاصره کرد و عاقبت او و نزدیکانش را بکشت و آثار خانیه را برانداخت و در دیگر بلاد ماوراءالنهر از جانب خود نایبانی گمارد و به خوارزم بازگردید. والله تعالی ولی النصر بمنه و فضله.

نیرومند شدن ترکان ختایی

پیش از این از آمدن طایفه‌ای از امم ترک به بلاد ترکستان و کاشغر و انتشار ایشان در ماوراءالنهر سخن گفتیم. اینان به خدمت ملوک خانیه فرمانروای ترکستان درآمدند. ارسلان خان محمدبن سلیمان آنان را در نواحی میان خود و چین مسکن داد تا میان او و ساکنان آن سرزمین‌ها به مثابه سپری باشند و برای ایشان راتبه‌ها و اقطاعات معین کرد ولی همواره به سبب فساد و تجاوزی که از ایشان سر می‌زد مورد مؤاخذهت و عقوبتشان

قرار می‌داد و گاه نیز بر سرشان لشکر می‌کشید آنان که سرزمین وسیعتری می‌طلبیدند از بلاد او گریختند و به بلاساغون رفتند. سپس گورخان پادشاه بزرگ ترکان در سال ۵۳۱^۱ از چین بیامد. امم ختا به او پیوستند. خاقان محمودبن ارسلان خان سلیمان بن داود بقراخان به مقابله لشکر بیرون آورد. او خواهرزاده سلطان سنجر بود ولی شکست خورد و کسانی را نزد دایی خود فرستاد تا به یاریش شتابد. سنجر ملوک خراسان و سپاهیان مسلمان را در حرکت آورد و در ماه صفر سال ۵۳۶ از جیحون گذشت و با امم ترک و ختا مصاف داد. در این نبرد سنجر شکست خورد و از مسلمانان گروه کثیری کشته شدند و زن سلطان را نیز اسیر کردند. اما گورخان پس از چندی آزادش کرد. ترک، بلاد ماوراءالنهر را تصرف کرد.

گورخان در سال ۵۳۷ درگذشت و دخترش به جای او نشست. او نیز دیری نپایید و چون بمرد مادرش - زن گورخان - جانشین او گردید و ماوراءالنهر در دست آنان بماند. تا آن‌گاه که در سال ۶۱۲ سلطان محمد خوارزمشاه بن تکش آن را بازپس گرفت و دولت آنان منقرض شد. و ما در این باب سخن گفتیم.

پیش از این خیلی عظیم از ترک که به تاتار معروف‌اند در آن سوی ترکستان در حدود چین فرود آمده بودند. پادشاهشان کوچلک خان^۲ بود. میان ایشان و ختا دشمنی و جنگ بود. چون از آن‌چه میان خوارزمشاه و ختا رفته بود آگاه شدند و آهنگ آن کردند که فرصت مغتنم شمرده از ختا انتقام بگیرند. پس کوچلک خان لشکر بر سر ختا آورد. ختاییان نزد سلطان محمد خوارزمشاه رسول فرستادند تا او را با خود بر سرمهر آرند و از او خواستند که ایشان را علیه دشمنانشان یاری دهد و گفتند که اگر به آنان فرصت داده شود چنان نیرومند شوند که نه ما را قدرت مقابله با آنان باشد و نه شما را. کوچلک خان نیز نزد او کس فرستاد و او را علیه ختاییان برانگیخت و از او خواست که آنان را به حال خود رها کند و سوگند خورد که به بلاد او آسیبی نخواهد رسانید.

خوارزمشاه لشکر در جنبش آورد و هریک از دو گروه چنان می‌پنداشت که خوارزمشاه به یاری او آمده است زیرا او خود را به کناری کشیده بود و در جنگ به نفع هیچ طرفی شرکت نمی‌جست. در این اثنا لشکر شکست خورد. در این حال خوارزمشاه وارد نبرد شد و با سپاه کوچلک خان به قلع و قمع ختاییان پرداخت. و آنان را از هرسو

فرو کوفتند، چنان‌که جز اندکی از ایشان باقی نماند. آنان نیز در کوهستان‌های ترکستان سرگردان شدند. اندکی نیز به خوارزمشاه پیوستند و با او ماندند.

محمد خوارزمشاه نزد کوچلک خان پادشاه تاتار رسول فرستاد و از این‌که در شکست دادن ختا او را یاری کرده بر او منت نهاد و گفت: اگر ما نبودیم شما را یارای شکست دادن لشکر ختا نمی‌بود. کوچلک خان نیز به یاری او اعتراف کرد و از او سپاس گفت. چندی بعد خوارزمشاه خواستار سهم خود از بلاد و املاک ختا شد و کار به نزاع کشید و لشکر به جنگ او برد و چون دید یارای مقاومتش نیست از نبرد سربر تافت و کوچلک خان ملامتش می‌کرد و او جواب‌های مغالطه‌آمیز می‌داد. در خلال این گفتگوها کوچلک خان کاشغر و بلاد بلاساغون و ترکستان را گرفت و خوارزمشاه شهرهای چاچ و فرغانه و آسپجانب^۱ و کاشان و بلاد اطراف آنها را که در دنیا جایی خوشتر از آنها نبود ویران کرد تا به دست تاتار نیفتد و مردمشان را به بلاد اسلام منتقل نمود.

در این احوال اقوام دیگری از تاتار که به مغول معروف‌اند و پادشاهشان چنگیزخان بود بر کوچلک خان خروج کردند. کوچلک خان از خوارزمشاه منصرف شده به ایشان پرداخت. خوارزمشاه نیز از جیحون گذشته به خراسان رفت.

استیلای خوارزمشاه بر کرمان و مکران و سند

پیش از این گفتیم که یکی از امرای خوارزمشاه تکش مردی بود به نام تاج‌الدین ابوبکر که بعدها کرمان را فتح کرد. این تاج‌الدین ساریان^۲ بود و شتران خود را به مسافران کرایه می‌داد. و چندی بعد ساریان اشتران تکش خوارزمشاه شد. تاج‌الدین را روز بروز بر مقام و مرتبت بیفزود، زیرا مردی بود چابک و فداکار. تا به مقام امیری رسید و خوارزمشاه او را امارت قلعه زوزن داد. آن‌گاه او را به فتح کرمان که مجاور زادگاه او بود فرستاد. تاج‌الدین ابوبکر در سال ۶۱۲ با لشکری رهسپار کرمان شد. فرمانروای کرمان حرب‌بن محمد بن ابی‌الفضل بود که در ایام سلطان سنجر امارت آن دیار را به عهده داشته بود. تاج‌الدین ابوبکر کرمان را تا حدود سند و نواحی کابل تصرف کرد سپس به جانب هرمز راند و آن شهری است بر ساحل دریای مکران. نام فرمانروای آن ملنک^۳ بود. او نیز سر به فرمان آورد و به نام سلطان محمد خوارزمشاه خطبه خواند و مالی بر عهده گرفت که

۱. متن: اسحان

۲. متن: سروان

۳. متن: مکیک

هر ساله بپردازد. همچنین در قلعات^۱ و بخشی از عمان به نام او خطبه خواندند زیرا مردم این نواحی فرمانبردار ملک هرمز بودند. و کشتی‌هایشان برای تجارت به هرمز می‌آمدند زیرا هرمز بندرگاه عظیمی بود که بازرگانان هند و چین به آنجا می‌آمدند. میان فرمانروای هرمز و فرمانروای کیش همواره کشمکش‌ها و فتنه‌هایی بود و هر یک از آن دو ملاحان را از این‌که به بلاد دیگری لنگر بیندازند منع می‌کردند. محمد خوارزمشاه در نواحی سمرقند بود، زیرا بیم آن داشت که تاتارهایی که از یاران کوچلک‌خان بودند به بلاد او آیند.

استیلای خوارزمشاه بر غزنه و اعمال آن

چون خوارزمشاه محمدبن تکش بر بلاد خراسان استیلا یافت و بامیان و دیگر شهرها را تصرف کرد، نزد تاج‌الدین یلدوز صاحب غزنه که پس از ملوک غوری بر آن غلبه یافته بود پیام فرستاد تا خطبه و سکه به نام او کند. یکی از امرای بزرگ او به نام قتلغ تکین که از موالی شهاب‌الدین غوری بود، و دیگر یارانش اشارت کردند که دعوت خوارزمشاه را اجابت کنند. او نیز بپذیرفت و خطبه و سکه به نام او کرد و فیلی نزد او فرستاد و رسولش را بازگردانید و خود به شکار رفت و قتلغ تکین را به نیابت خود در غزنه نهاد. قتلغ تکین نزد خوارزمشاه کس فرستاد و او را به غزنه فراخواند. خوارزمشاه نیز به شتاب بیامد و غزنه و قلعه آن را گرفت و غوریانی را که در آنجا یافت بخصوص ترکان را هر جا یافت بکشت. این خبر به تاج‌الدین یلدز رسید به لاهور^۲ گریخت. آن‌گاه خوارزمشاه قتلغ تکین را به پیش خواند و به سبب بیوفایی نسبت به سرور خود مورد عتاب قرار داد و سی بار انواع اموال و امتعه و چهار صد برده از او مصادره کرد. سپس او را بکشت و به خوارزم بازگشت. این واقعه در سال ۶۱۳ اتفاق افتاد و به روایتی ۶۱۲. آن‌گاه پسر خود جلال‌الدین منکبرنی را امارت غزنه داد. والله اعلم بغیبه و احکم.

استیلای خوارزمشاه بر بلاد جیل

چون خوارزمشاه تکش در سال ۵۹۰ ری و همدان و بلاد جیل را از قتلغ اینانج پسر محمد جهان پهلوان و دیگر امرای سلجوقی بگرفت، مؤیدالدین بن القصاب وزیر خلیفه

۲. متن: اساوآن

۱. متن: قلعات

الناصرالدین‌الله با او به منازعه برخاست و چنان‌که در اخبار او آوردیم در ماه شعبان سال ۵۹۲ بمرد و خوارزمشاه تکش همدان را گرفت. سپس به عللی به خراسان بازگشت و تا سال ۵۹۶ که دیده از جهان بریست به آن سامان نپرداخت. پس از او پسرش علاءالدین محمدبن تکش به جایش نشست و موالی محمد جهان پهلوان یک‌یک بلاد جبل را گرفتند و از یک پسر محمد جهان پهلوان را بر خود سروری دادند. سپس از او اعتراض کردند و به نام خوارزمشاه خطبه خواندند. آخرین کسی که از ایشان در آن سامان فرمان راند اغلمش بود. او مدتی به نام علاءالدین محمد خوارزمشاه خطبه خواند، سپس یکی از باطنیان او را کارد زد. پس از قتل او از یک‌بن محمد جهان پهلوان که آذربایجان و اران را در دست داشت به طمع تصرف اصفهان و ری و همدان و دیگر بلاد جبل افتاد. همچنین سعدبن زنگی فرمانروای فارس - که او را سعدبن دُکلا نیز می‌گفتند - قصد استیلا بر بلاد جبل داشت و به سبب گرایشی که مردم اصفهان بدو داشتند اصفهان را گرفت و آهنگ ری و قزوین نمود. چون خوارزمشاه از این وقایع خبر یافت. در سال ۶۱۴ پس از آن‌که به ماوراءالنهر و ثغور ترک لشکرهایی روانه داشت با صد هزار سپاهی راهی بلاد جبال شد و به قومس رسید. در آنجا با دوازده هزار جنگجو از لشکر خود جدا شد و به ری رفت. در این هنگام سعد در بیرون ری لشکرگاه زده بود. چون مقدمه لشکر خوارزمشاه آشکار شد، سعد پنداشت که لشکریان آن نواحی هستند، آمده‌اند تا او را از بلاد خویش برانند، از این‌رو جنگ را آغاز کرد، که بناگاه چتر شاهی از دور نمایان شد و سعد از فرارسیدن سلطان آگاه گردید سپاهیانش از جنگ رخ برتافتند و او خود به اسارت سلطان درآمد. از یک نیز به اصفهان آمده بود که از ورود لشکر خوارزمشاه خبر یافت. لشکر به همدان راند، سپس با جمعی از خواص یارانش راه کج کرد و با تحمل رنج بسیار به آذربایجان رسید.

آن‌گاه وزیر خود ابوالقاسم‌بن علی را به پوزش خواهی فرستاد و فرمانبرداری نمود ولی در باب ارسال اموال عذر آورد که خود اکنون با گرجیان دست به‌گریبان است. چون خبر اسارت سعدبن زنگی به پسرش نصره‌الدین‌بن ابوبکر رسید پدر را از سلطنت خلع کرد. سلطان محمد خوارزمشاه سعد را از اسارت برهانید، بدان شرط که قلعه اصطخر را به او دهد و ثلث خراج را به نزد او فرستد و یکی از نزدیکان خود را به عقد او درآورد. آن‌گاه چند تن از رجال دولت رابا او فرستاده که قلعه اصطخر را تصرف

کنند. چون اتابک سعد به شیراز رسید دید که پسرش عصیان کرده ولی برخی از امرا او را واداشتند تا دروازه‌های شیراز را به روی پدر گشود. سعدبن زنگی به شهر درآمد و زمام امور بر دست گرفت و به نام خوارزمشاه خطبه خواند. خوارزمشاه بر ساوه^۱ و قزوین و زنجان^۲ و ابهر و همدان و اصفهان و قم و کاشان و دیگر بلاد جبل دست یافت و بر هر یک از آن بلاد یکی از یاران خویش را برگماشت. مثلاً همدان را به یکی از امرای خویش به طائسی^۳ داد و پسرش رکن‌الدین یاورشاه را بر تمام آن بلاد امارت داد و امور دولت و وزارتش را به جمال‌الدین محمدبن سابق ساوی سپرد.

طلب کردن خطبه و امتناع خلیفه از آن

پس از این فتوحات، خوارزمشاه محمدبن تکش رسول به بغداد فرستاد و از خلیفه خواستار شد که در بغداد به نام او خطبه بخوانند، آنچنان‌که برای آل سلجوق می‌خوانده‌اند، این واقعه در سال ۶۱۴ بود. در این سال‌ها خوارزمشاه نیرومند شده بود و کشورش بسی گسترش یافته بود. خلیفه از این امر سرباز زد و به جهت اعتذار شیخ شهاب‌الدین سهروردی را نزد او فرستاد. سلطان مقدمش را گرامی داشت و خود به استقبال او رفت. چون شیخ درآمد نخستین چیزی که عنوان شد حدیث خطبه به نام او در بغداد بود. شهاب‌الدین برای شنیدن کلام او بر دو زانو نشست. سپس پاسخ داد و در پاسخ، سخن را به درازا کشید و نیکو ادا کرد و در ضمن موعظه نمود و او را از تعرض و آزار به آل عباس که فرزندان پیامبر هستند برحذر داشت. سلطان گفت: پناه می‌برم به خدا من هرگز هیچ یک از آنان را نیازرده‌ام و امیرالمؤمنین سزاوارتر از من است به موعظه شیخ. شنیده‌ام که در زندان او جماعتی از بنی عباس به حبس ابد محکوم‌اند شیخ گفت: هرگاه خلیفه کسی را زندانی کند به او آسیبی و آزاری نمی‌رساند. سپس او را وداع کرد و به بغداد بازگردید. و این واقعه پیش از آن بود که به عراق رود.

چون سلطان از کار بلاد جبل برداخت و بر سراسر آن مستولی شد عازم بغداد گردید. چون به گردنه اسدآباد^۴ رسید گرفتار برفی عظیم شد. چنانک بسیاری از چارپایان مردند و دست‌ها و پاهای مردان از سرما سیاه شد چنان‌که آنها را بریدند. در این حال باز

۳. متن: طابین

۲. متن: جرجان

۱. متن: شاور

۴. متن: سرآباد

شهاب‌الدین برسید و او را موعظه کرد. سلطان پشیمان شده بازگردید و در سال ۶۱۵ وارد خوارزم شد. والله سبحانه و تعالی ولی التوفیق.

تقسیم کردن سلطان محمد خوارزمشاه کشور خود را میان فرزندان خود چون سلطان محمد بن تکش خوارزمشاه با تصرف ری و بلاد جبل کشور خویش به کمال وسعت رسانید، آن را میان پسران تقسیم نمود. خوارزم و خراسان و مازندران را به ولیعهد خود قطب‌الدین اوزلوع^۱ شاه داد. در آغاز با آنکه جلال‌الدین پسر بزرگتر بود مقام ولایتعهدی را به اوزلوع داده بود، زیرا مادر او با مادر سلطان ترکان خاتون از یک قبیله بودند. هر دو از قبیله بیاووت^۲ از شعب یمک یکی از بطون ختا بودند و ترکان خاتون بر پسرش سلطان محمد بن تکش تحکم می‌کرد.

خوارزمشاه غزنه و غور و بامیان و بست تکتناباد^۳ و زمین داور از بلاد هند را به پسر دیگرش جلال‌الدین منکبرنی داد. و کرمان و کیش و مکران را به پسر دیگرش غیاث‌الدین پیرشاه^۴ و بلاد جبل را به پسر دیگرش رکن‌الدین غورسانجی^۵.

سلطان پسران را اجازت داد که هر یک برای خود پنج نوبت زند. و آن طبیل‌های کوچکی است که پس از هر یک از نمازهای پنجگانه بر آن می‌کوبند. گونه‌ای از آن را که نوبت ذوالقرنین گویند و شامل بیست و هفت طبیل زرین مرصع به گوهرهاست برای خود اختیار کرد که بامداد و شامگاه می‌زدند. البته محمد بن احمد نسوی کتاب جلال‌الدین منکبرنی در اخبار او اخبار پدرش علاء‌الدین محمد بن تکش، چنین گوید و من تنها به کتاب او اعتماد کرده‌ام زیرا او از دیگران به اخبار این خاندان آگاهتر است. کرمان و مکران و کیش از آن مؤیدالملک قوام‌الدین بود چون او هلاک شد سلطان محمد آن را به پسرش غیاث‌الدین اقطاع داد. و این مؤیدالملک از مردم عادی بود که اکنون در زمرة ملوک در آمده بود.

اصل خبر او اینست که مادرش دایه‌ای بود در خانه نصره‌الدین محمد اُتر صاحب زوزن و او در آنجا پرورش یافت. سپس به خدمت او درآمد و نزد سلطان محمد خوارزمشاه سعایت کرد که باطنی است. آن‌گاه نزد مؤیدالملک آمد و او را از سلطان

۳. متن: مکساماد

۲. متن: فیاروت

۱. متن: اولاغ

۵. متن: غورشاه

۴. متن: پترشاه

بیمناک نمود و گفت سلطان تو را باطنی پندارد. نصره‌الدین بناچار به اسماعیلیه پیوست و در یکی از قلاع زوزن متحصن شد. قوام‌الدین ماجرا به سلطان نوشت. سلطان نیز وزارت زوزن و ولایت جمع‌آوری خراج آن نواحی را به او سپرد. قوام‌الدین همچنان بر ضد نصره‌الدین خدعه می‌کرد تا او را بازگردانید و سلطان چشمانش را میل کشید.

قوام‌الدین سپس به هوای حکومت کرمان افتاد. این دیار در تصرف امیری از اعقاب ملک دینار بود. سلطان سپاهی از خراسان در اختیار او گذاشت و او کرمان را تصرف کرد. با تصرف کرمان در نزد سلطان محمد خوارزمشاه موقع و مقامی دیگر یافت و سلطان نیز کرمان را در زمره اقطاعات او قرار داد. به هنگامی که سلطان از عراق بازگردید، چهار هزار اشتر بختی پیشکش او نمود و پس از آن بمرد. سلطان قلمرو او را به پسر خود غیاث‌الدین داد غیاث‌الدین از میراث او هفتاد بار طلا نزد سلطان فرستاد و این غیر از دیگر انواع نغایس بود.

اخبار ترکان خاتون مادر سلطان محمدبن تکش

ترکان خاتون مادر سلطان محمدبن تکش از قبیله بیاووت از شعوب یمک از ترکان ختاست. او دخترخان جنکشی^۱ یکی از پادشاهان ایشان بود. سلطان خوارزمشاه تکش او را به زنی گرفت و از او سلطان محمد زاده شد. چون سلطان محمد به پادشاهی رسید مادرش به طوایف یمک و ترکانی که در مجاورت آنان بودند پیوست و به آنان پشتگرمی یافت و بر امور دولت سلطان تحکم آغاز کرد. چنانکه سلطان را با وجود او هیچ اختیاری نبود.

ترکان خاتون از سوی خود به نواحی مملکت حکام می‌فرستاد و به میان مردم حکم می‌راند و به شکایت رسیدگی می‌کرد و حکم قتل و حبس می‌داد. همچنین در بلاد، مراکز خیر و صدقه دایر کرده بود. هفت تن بودند از کتاب انشا که ملازم او بودند و هرگاه توقیعات او با توقیع سلطان مُعارض می‌شد به آن توقیع که بعد صادر شده بود عمل می‌کردند. او را خداوندجهان لقب نهاده بودند. و توقیعی این بود: عصمة‌الدنیا والدین الغ ترکان ملکه نساء العالمین و نشان او «اعتصمت بالله وحده» بود که آن را با قلم درشت و واضح و خوش می‌نوشت. مبادا آن را جعل نمایند.

۱. متن: حبکش

ترکان خاتون نظام‌الملک ناصرالدین محمدبن صالح را به وزارت سلطان برگزید. این نظام‌الملک خدمتگزار او بود. چون سلطان محمد وزیر خود نظام‌الملک محمدبن نظام‌الملک مسعود هروی را عزل کرد، مادر به وزارت نظام‌الملک ناصرالدین محمدبن صالح اشارت کرد. سلطان نیز در عین اکراه او را به وزارت برگزید. نظام‌الملک نیز همه فرمان‌های او را اجرا می‌نمود.

چندی بعد به سبب خلافتکاری‌هایی که از او سرزده بود، از وزارت عزلش کرد. ولی همچنان به کار وزارت خویش ادامه می‌داد. زیرا مقامش در دولت بالاتر از آن بود که سلطان عزلش کند. یکی از والیان، در خوارزم، از او به سلطان شکایت برد که اموالش را مصادره کرده است. سلطان یکی از خواص خود را به قتل او فرمان داد ولی ترکان خاتون سلطان را از تصمیمش منصرف ساخت. پس نظام‌الملک بر همان شیوه و سیرت و قدرت بر مسند وزارت خویش تکیه زده بود و سلطان از تصرف در امور او عاجز بود. والله یؤید بنصره من یشا.

خروج تاتار و غلبه ایشان بر ماوراءالنهر و فرار سلطان محمدبن تکش از برابر ایشان از خراسان

چون در سال ۶۱۵ از عراق بازگردید و چنان‌که گفتیم در نیشابور اقامت گزید، رسولان چنگیز خان با هدایایی گرانبها از سیم و زر و نافه‌های مشک و سنگ یشم و جامه‌های طر قوکه از پشم شتر سفید باشد نزد او آمدند و گفتند؛ پادشاه چین و سرزمین‌های مجاور آن از بلاد ترک خواستار دوستی هستند و اجازت می‌خواهند که از دو سو درها به روی بازرگانان باز شود و بازرگانان آمد و شد توانند. در ضمن تعارفات یکی آن بود که چنگیز خان در نامه خود سلطان را همانند یکی از عزیزترین فرزندان خود خوانده بود. سلطان از این خطاب به هم برآمد و محمود خوارزمی را که یکی از رسولان بود نزد خود خواند و مهربانیها نمود و از او خواست که در دستگاه چنگیز خان جاسوس او باشد و پرسید آیا آنچه در نامه آورده که چین را در تصرف دارد و بر مملکت طمغاج^۱ استیلا یافته است درست است؟ گفت: آری. و از این‌که او را پسر خود خطاب کرده بود ناخشنودی نمود. سلطان از مقدار سپاهیان او پرسید. محمود خوارزمی از گفتن حقیقت امتناع کرد و به

۱. متن: طوغاج

دروغ سپاه چنگیز را بس اندک خواند.

سلطان آنان را با آنچه طلب داشته بود بازگردانید و گفت حاضر است با چنگیزخان طرح دوستی افکند و راه تجارت از دوسو باز شد. چندی بعد جماعتی از بازرگانان از آن بلاد به اترار^۱ آمدند. ینال خان^۲ معروف به غایرخان که از خویشاوندان مادر سلطان بود با بیست هزار جنگجو در اترار بود، او به اموال بازرگانان مغول طمع کرد و به خوارزمشاه نوشت که اینان جاسوسان هستند نه بازرگانان، سلطان نیز فرمان داد که جانب احتیاط را مرعی دارد. غایرخان نیز آنان را در خفا بکشت و اموالشان را بستد. چون این خبر به چنگیزخان رسید با آن که این عمل از غایرخان آن هم به جهت احتیاط سرزده بود از این که سلطان پیمان شکسته است سخت برآشفته و چند تن را نزد سلطان محمد فرستاد و او را تهدید کرد. سلطان این رسولان را نیز بکشت.

چون خبر آمدن چنگیزخان به سمع سلطان رسید عزم کرد با رویی گرد سمرقند برآرد و مردان رزمیده در آن گمارد. برای این منظور فرمان داد خراج سال ۶۱۵ را پیشاپیش بستانند تا صرف آن شود. نیز به دیگر شهرها فرستاد تا خراج سالهای ۶۱۴ و ۶۱۵ را نیز بستانند و با آن برای هر ولایتی مردان جنگی به کار گیرند.

سلطان در این احوال بی هیچ قتالی از کناره جیحون برفت پس آن جماعت که به عزم نبرد با تاتار آمده بودند پراکنده شدند.

چون چنگیزخان نزدیک شد سلطان لشکرها را به شهرهای ماوراءالنهر تفرقه کرد. ینال خان را با بیست هزار سوار در اترار گذاشت و قتلغ خان را در کنته و اختیارالدین کشلی و اغل حاجب اینانج خان را در بخارا و طغان خان دایی خود را با چند تن از سرداران غور با چهل هزار مرد در سمرقند و فخرالدین عیارنسوی را در ترمذ و دیگر امرا را در شهرهای دیگر برگماشت. چون چنگیزخان به حدود شهرهای سلطان رسید به اترار میل کرد و شب و روز به جنگ مشغول بود تا عاقبت شهر را بگرفت و ینال خان را اسیر کرد و فرمود نقره گداخته در گوش و چشم او ریختند.

آن گاه نامه هایی از زبان خویشاوندان مادر سلطان به چنگیز خان جعل کردند که او را به خراسان و خوارزم فرا می خواندند. و این نامه ها به گونه ای به دست سلطان محمد افتاد، چون بخواند در باب مارد و خویشاوندان او بیمناک شد.

۱. متن: اترار

۲. متن: ینال

پس از استیلای چنگیزخان بر اترار و قتل ینالخان، سلطان در حدود کیلف و آندخود منتظر حوادث نشسته بود. چنگیز به جانب بخارا راند. کشلی امیر لشکر بخارا و سپاهیان او، چون یارای پایداریشان نبود شهر رها کردند و برفتند. تاتاران از پی ایشان راندند و همه را از دم تیغ گذرانیدند و جز اینانج خان و اندکی از سپاهیان کس باقی نماند و غنایم بسیار به مغولان رسید.

در این احوال علاءالدین صاحب قندوز نیز از سلطان برید و به چنگیزخان پیوست.

حرکت سلطان خوارزمشاه به خراسان سپس به طبرستان و مرگ او

چون سلطان محمد خوارزمشاه از استیلای چنگیزخان بر اترار و بخارا و سمرقند خبر یافت و والی او در بخارا با اندک سپاهی که باقی مانده بود برفت، او از جیحون بگذشت. آن گروه از ترکان ختایی که با او بودند و نیز علاءالدین صاحب قندوز^۱ از او بیریدند و به لشکر چنگیز پیوستند. چنگیزخان لشکری در حدود بیست هزار جنگجو که آنان را به جهت حرکتشان به سوی مغرب خراسان «مغریه» خوانده‌اند از پی سلطان محمد فرستاد. اینان بلاد را یک‌یک در نورد دیدند تا به پنج آب^۲ رسیدند و در سر راه هرچه بود نابود کردند. سلطان به نیشابور رسید ولی در آنجا درنگ نکرد. بلکه اموال خود را در آنجا به ودیعت نهاد و وارد عراق شد.

نسوی منشی در کتاب خود سیرت جلال‌الدین آورده است که «امیر تاج‌الدین عمر بسطامی برای من حکایت کرد: چون خوارزمشاه به هنگام فرار به بسطام رسید مرا حاضر نمود. برابر او ده صندوق پر از گوهرهایی بود که کس بهای آنها نمی‌دانست. در آن میان دو صندوق بود که می‌گفت بهای آنها به قدر خراج سراسر زمین است. آن‌گاه مرا گفت که آن صندوق‌ها به قلعه آردهن که یکی از استوارترین قلعه‌های عالم است ببرم. آنها را بردم و تحویل دادم و قبض و وصول از کارگزاران او بگرفتم. ولی هنگامی که عراق به دست تاتار افتاد آن صندوق‌ها را بردند.»

خوارزمشاه از نیشابور آهنگ مازندران نمود و مغولان در پی او بودند. سلطان از نیشابور به ری رفت و از ری به همدان. سپاهیان مغول به همدان روی نهادند. در راه هرچه آبادانی یافتند ویران کردند و بسیاری از لشکریان او کشته شدند. از جمله

۲. متن: بیجور

۱. متن: قیدر

عمادالملک وزیر پسرش رکن‌الدین بود. خوارزمشاه همچنان می‌رفت تا خود را به کنار دریای مازندران رسانید. در آنجا در قریه‌ای به نماز و دعا پرداخت و با خدای خود عهد می‌کرد که اگر از آن ورطه نجات یابد صاحب سیرتی پسندیده شود.

در آنجا که بود بار دیگر خبر نزدیک شدن سپاه مغول را بشنید. از بیم به کشتی نشست تا به جزیره آبسگون رود. مغولان از پی او رفتند و چون بر او دست نیافتند بازگشتند. خوارزمشاه به جزیره رسید و در آنجا اقامت گزید ولی بیماری امانش نداد و جماعتی از مردم مازندران به پرستاری او مشغول بودند. و بسیاری از مایحتاج او را برایش می‌بردند. او نیز برای آنان، فرمان‌هایی به حکومت ولایات و اقطاع می‌داد. پسرش جلال‌الدین همه این وعده‌ها را برآورده ساخت.

سلطان محمد خوارزمشاه در ماه شوال سال ۶۱۷ رخت از جهان بریست. بیست و یک سال از پادشاهی او گذشته بود. وصیت کرد که پسرش جلال‌الدین منکبرنی ولیعهد او باشد و قطب‌الدین اوزلاغ شاه را از ولایتعهدی خلع کرد.

چون خبر حرکت خوارزمشاه به مادرش ترکان خاتون که در خوارزم بود رسید. از آنجا بگریخت و پیش از رفتن قریب به بیست تن از ملوک و اکابر را که در آنجا محبوس بودند بکشت و خود را به قلعه ایلال^۱ از قلاع مازندران رسانید.

چون سپاه معزیه مغول از تعقیب سلطان بازگشت و او در آن جزیره از دنیا رفت. بار دیگر بسیج مازندران کردند و با وجود صعوبتی که در راهشان بود قلعه‌های آن دیار را یکی پس از دیگر گرفتند. فتح مازندران برای مسلمانان به سبب همین دشواری راه‌ها تا سال ۹۰ یعنی ایام خلافت سلیمان بن عبدالملک به تاخیر افتاد. مغولان قلعه‌ها را یک‌یک تسخیر کردند تا به قلعه ایلال رسیدند و ترکان خاتون را محاصره کردند. سپس قلعه را به صلح گرفتند و ترکان خاتون را اسیر کردند.

ابن‌اثیر می‌گوید که مغولان ترکان خاتون را در راه که به مازندران می‌رفت، دیدند و محاصره‌اش کردند و او و دختران سلطان محمد را اسیر کردند. آنان را مغولان به زنی گرفتند. از جمله یکی از ایشان را دوشی خان پسر چنگیز به زنی گرفت.

ترکان خاتون همچنان در نهایت ذلت و خواری در اسارات بماند او نیز چون دیگران به سفره‌خانه چنگیز می‌آمد و از آنجا غذای خود را می‌گرفت و می‌برد.

۱. متن: ایلان

نظام‌الملک وزیر سلطان با مادر او ترکان خاتون بود. او نیز به دست چنگیز گرفتار آمد. نظام‌الملک در نزد مغولان معزز و مکرم می‌زیست، زیرا می‌دانستند که سلطان با او دل بد داشته است. با او در امر جمع‌آوری خراج مشورت می‌کردند. چون دوشی‌خان خوارزم را بگرفت و حرم سلطان را که در آنجا مانده بودند، بیاورد، در آن میان زنانی بودند معنی، دوشی‌خان یکی از آنان را به یکی از خادمان خود داد. آن زن تسلیم آن مرد زشت‌روی نمی‌شد و به وزیر نظام‌الملک پناه برد. آن خادم شکایت نظام‌الملک به چنگیزخان برد و او را به آن زن متهم نمود و خیانت‌های او را یک‌یک برشمرد. چنگیزخان نیز او را بکشت.

آمدن مغولان بعد از هلاکت خوارزمشاه از عراق به آذربایجان و بلاد آن سوی آن چون مغولان در طلب سلطان محمدبن تکش خوارزمشاه در سال ۶۱۷ به ری آمدند و بدو دست نیافتند و به همدان بازگشتند و در راه هرچه یافتند از میان بردند. مردم همدان هرچه داشتند از اموال و جامه‌ها و چارپایان به آنان تقدیم کردند و امان خواستند. سپس مغولان از آنجا به زنجان رفتند و در آنجا نیز چنان کردند. سپس به قزوین لشکر بردند. مردم قزوین آهنگ مقاومت داشتند. مغولان شهر را محاصره کردند و آن را به قهر گرفتند. و دست به کشتار و غارت زدند. گویند شمار کشتگان در قزوین از چهل هزار تن افزون شد و چون در آنجا گرفتار زمستان شدند رهسپار آذربایجان گشتند و همچنان می‌کشتند و تاراج می‌کردند.

فرمانروای آذربایجان در این اوان اتابک ازبک‌بن محمد جهان پهلوان بود. که در تبریز سرگرم عیش و عشرت خویش بود. مغولان برای او پیام فرستادند. او نیز با ایشان از در صلح درآمد. مغولان در زمستان به موقان رفتند. تا زمستان را در سواحل دریا بگذرانند. آن‌گاه بر بلاد گرج گذشتند. گرجیان برای نبرد با آنان اجتماع کردند ولی مغولان آنان را شکست دادند و سخت فروکوفتند. گرجیان نزد ازبک‌بن محمد جهان پهلوان و الملک‌الاشرف پسر الملک‌العادل‌بن ایوب پیام فرستادند و از آنان یاری خواستند تا دست به دست هم داده در برابر تاتار به دفاع برخیزند.

یکی از موالی ازبک به نام اغوش به مغولان پیوست و جماعتی از ترکمانان و کردان نیز با او همراه شدند و با مغولان به بلاد گرج تاخت آوردند و سرتاسر آن بلاد زیر پی

سپردند تا به تفلیس^۱ رسیدند. در آنجا با گرجیان روبرو شدند. نخست اغوش حمله آورد، سپس مغولان حمله آوردند و گرجیان منهزم شدند و شمار کثیری از ایشان به قتل رسید. این واقعه در ماه ذوالقعدة سال ۶۱۷ واقع شد.

مغولان از بلاد گرج به مراغه بازگردیدند و بر تبریز گذشتند. فرمانروای تبریز چنانکه عادت او بود با ایشان مصالحه کرد. مغولان رهسپار مراغه شدند و چند روز آنجا را محاصره کردند. فرمانروای مراغه زنی بود. سپس در ماه صفر سال ۶۱۸ شهر را در تصرف آوردند. و دست به قتل و غارت گشودند. از آنجا به اربل رفتند. مظفرالدین صاحب اربل از بدرالدین صاحب موصل یاری خواست او نیز سپاهی به یاریش فرستاد. سپس آهنگ آن کرد که راهگذرهای بلاد خود را در حفظ آورد. در این حال نامه‌ای از خلیفه الناصرالدین الله رسید و همه را فرمان داد که به دقوقا روند و با دیگر لشکریان او در آنجا لشکرگاه زنند تا از عراق دفاع نمایند و قشتمور^۲ بزرگترین امیران خود را با آنان روانه نمود. و مظفرالدین صاحب اربل را بر همه سروری داد ولی نه اینان به جنگ مغولان دست یازیدند و نه مغولان به جنگ آنان. مغولان به همدان رفتند. مغولان را در همدان شحنه‌ای بود که از آغاز تصرف همدان در آنجا نهاده بودند. از او خواستند که از مردم همدان مالی گزاف گرد آورد. رئیس همدان سیدی علوی بود، از خاندان‌های قدیم ریاست. او مردم را به پرداخت آن مال تحریض می‌کرد. مردم که از آن همه مطالبه‌ها ملول شده بودند علوی را جواب‌های درشت دادند و شحنه را نیز از شهر بیرون کردند و با مغولان جنگ در پیوستند. علوی از مردم خشمگین شد و به قلعه‌ای در آن نزدیکی پناه برد. مغولان به شهر لشکر راندند و شهر را به قهر بگرفتند و بسیاری را کشتند و اموال بسیاری را به تاراج بردند.

مغولان سپس به آذربایجان بازگشتند و اردبیل را تصرف نمودند و کشتار و تاراج و خراب کردند. سپس به تبریز شدند. از یک‌بن پهلوان صاحب آذربایجان و اران آهنگ نخجوان^۳ کرد و زن و فرزند خود به خوی فرستاد زیرا هیچ‌گونه یارای مقاومتش نبود. شمس‌الدین طغرایی امور آن سامان بر عهده گرفته بود. مردم شهر را گردآورد تا از شهر دفاع کنند. مغولان خواستار مصالحه شدند. او نیز مصالحه کرد و آنچه می‌خواستند از مال و لباس بفرستاد.

۱. متان: بلقین

۲. متن: بشتمر

۳. متن: لقجوان

مغولان از تبریز به سراب^۱ رفتند. آنجا را نیز قتل عام کردند و تاراج نمودند و ویران ساختند. آن‌گاه به بیلقان راندند و شهر را محاصره کردند. مغولان مردی از اکابر خود را به شهر فرستادند تا با مردم در باب مصالحه گفتگو کند. مردم شهر آن مرد را کشتند. مغولان از بارو فرار رفتند و شهر را در ماه رمضان سال ۶۱۸ گرفتند. در اینجا نیز در کشتن و مثله کردن و غارت از حد گذرانیدند، تا آنجا که شکم زنان آبستن را برمی‌دریدند و جنین‌ها را بیرون می‌آوردند. مغولان تمام روستاهای اطراف را قتل عام کردند و ویران ساختند و غارت نمودند.

مغولان از بیلقان رهسپار کرسی اران یعنی گنجه شدند. گنجه شهری استوار و تسخیر ناشدنی بود. از مردم شهر خواستار مصالحه شدند. آنان نیز مصالحه کردند.

مغولان چون از کار آذربایجان بیرداختند به بلاد گرج لشکر بردند. گرجیان برای نبرد لشکر بسیج کرده بودند. در مرزهای گرجستان میان دو سپاه جنگ افتاد. گرجیان منهزم شده به تفلیس که کرسی بلادشان بود گریختند و در آنجا بار دیگر لشکر بیاراستند ولی چون مشاهده کردند که سپاه مغول از همه دره‌ها و تنگناها می‌گذرد از جنگ باز ایستادند و به تفلیس بازگشتند. و مغول بر آن نواحی مستولی شد و آن چنان‌که خواست همه جا را ویران نمود و به سبب کثرت کوه‌ها و گردنه‌ها و دره‌ها از پیشروی ماندند و باز گشتند.

مغولان پس از تفلیس آهنگ دربند^۲ شروان کردند و شهر شماخی^۳ را محاصره نمودند و بسیاری را کشتند و چون به باروی شهر رسیدند از اجساد کشتگان که پای دیوار گرد آوردند فرار رفتند و بر بارو شدند و به شهر درآمدند و هر که در آنجا بود هلاک کردند. پس به جانب دربند در حرکت آمدند ولی گذشتن نتوانستند. نزد شروانشاه کس فرستادند و خواستار مصالحه شدند. شروانشاه چند تن از یاران خود را نزد ایشان فرستاد. بعضی را کشتند و بعضی در اسارت نگاه داشتند و آنان را وادار کردند که راه عبور را به ایشان بنمایند. چون از دربند گذشتند به اراضی پهناور رسیدند. اقوام قفقاق و آلان و لکز^۴ و اقوامی از ترکان مسلمانان و کافر در آنجا بودند. مغولان این اقوام را کشتار کردند و تمام آن سرزمین را زیر پی سپردند. قفقاق و آلان به مدافعه برخاستند و چندی پایداری کردند.

۱. متن: سوی

۲. متن: دربند

۳. متن: سماهی

۴. متن: اللکن

مغولان بر این اقوام نتوانستند پیروز شوند و بازگردیدند. آن‌گاه با قفچاق از در مسالمت در آمدند. آنان نیز بدان پیمان اعتماد کردند ولی مغولان پیمان شکستند و به قتل عام ایشان پرداختند. آنان که دورتر بودند به بلاد روس پناه بردند و دیگران به کوه‌ها و نیزارها گریختند. مغولان بر آن نواحی دست یافتند و به شهر بزرگشان شهر سرای در کنار دریای بُنطس^۱ که به خلیج قسطنطنیه پیوسته است رسیدند. این شهر مرکز تجارتشان بود. مغولان سرای را گرفتند و ساکنان آن به کوه‌های اطراف پراکنده شدند. بعضی نیز به روم رفتند و روم در تصرف فرزندان قلیچ ارسلان بود.

در سال ۶۲۰^۲ مغولان از بلاد قفچاق به بلاد روس که در مجاورت ایشان بود رفتند. بلادی گسترده بود و مردمش نصرانی بودند. روس‌ها در مرزهای سرزمینشان به دفاع پرداختند. جماعات قفچاق نیز که به نزد ایشان گریخته بودند با آنان همراه شدند. نخست مغولان چند منزل عقب نشستند ولی بناگاه حمله آوردند. روس و قفچاق چند روز با مغولان جنگیدند عاقبت منهزم شدند و بسیاری از ایشان به دست مغول کشته شدند و به اسارت افتادند و اموال و امتعه به غارت رفت. آنان نیز به کشتی‌ها نشسته به بلاد مسلمانان گریختند و بلاد خود را رها کردند و مغولان هرچه بود ویران کردند.

در اواخر این سال بار دیگر مغولان بازگشتند. آهنگ بلغار داشتند. بلغاریان لشکرها بسیج کرده به دفاع برخاستند و در جای‌هایی جمعی از جنگجویان را در کمین نهادند. آن‌گاه از برابر مغولان گریختند. مغولان از پی ایشان بیامدند بناگاه آنان که در کمین بودند از پشت سر به دشمن حمله آوردند و از ایشان بسیاری را کشتند. چنان‌که جز اندکی از مهلکه جان به در نبردند.

مغولان پس از این شکست به نزد چنگیزخان که در طالقان (خراسان) بود بازگشتند و قفچاق نیز به دیار خود بازگشت. والله تعالی یؤبد بنصره من یشاء.

اخبار خراسان بعد از هلاکت خوارزمشاه

پیش از این از هلاکت خوارزمشاه و رفتن مغولان مُغَرِّبه از پی او سخن گفتیم و گفتیم که این دسته از مغولان پس از هلاکت او تا کجا پیشروی کردند.

چنگیزخان پس از گذشتن خوارزمشاه از جیحون، از سمرقند لشکری به ترمذ

۲. متن: ۶۱۰

۱. متن: نیطس

فرستاد. و از آنجا به کلات که دژ استواری برکنارهٔ جیحون است لشکر برد. مغولان بر آن استیلا یافتند و بسیاری را کشتند و اموالی گران به غارت بردند.

چنگیزخان لشکری دیگر به فرغانه فرستاد و لشکری به خوارزم و لشکری به خراسان. این لشکر در سال ۶۱۷ به بلخ رسید. بلخیان امان خواستند. مغولان مردم بلخ را امان دادند و متعرض قتل و غارت نشدند و شحنه‌ای از جانب خود در بلخ نهادند. سپس عازم زوزن و اندخود و فاریاب شدند. به مردم این بلاد نیز آسیبی نرسانیدند ولی جمعی از مردم شهر را به عنوان حشر برای تصرف دیگر شهرها با خود بردند. آن‌گاه به طالقان رفتند. طالقان بلاد گسترده‌ای است قلعه‌ای استوار دارد که آن را منصور کوه^۱ گویند. مغولان آن شهر را شش ماه محاصره کردند و شهر همچنان مقاومت می‌کرد، چنگیزخان خود به تن خویش آمد و چهارماه دیگر در محاصرهٔ شهر پای فشرد و فرمان داد خاک و چوب بر روی هم انباشتند چنان‌که تلی بلند مساوی با بارو پدید آمد. چون مردم شهر چنان دیدند دل بر هلاک نهادند دروازه‌ها بگشودند. سواران به کوه‌های اطراف گریختند و پیادگان کشته شدند. مغولان به شهر درآمدند و آن را ویران کردند و هرچه بود بردند و زنان و کودکان را اسیر کردند.

چنگیزخان، داماد خود قفچاق نوین را به نسا^۲ فرستاد اینان شهر را محاصره کردند. قفچاق نوین در این نبرد کشته شد. مغولان چندان محاصره را ادامه دادند تا شهر را گرفتند و قتل عام و غارت کردند و ویران نمودند. گویند بیش از هفتاد هزار تن کشته شدند. و از اجساد کشتگان تل‌های عظیم پدید آمده بود. رؤسای شهر بنی حمزه، از آن وقت که خوارزمشاه تکش شهر را تصرف کرده بود در آنجا بودند. اختیارالدین زنگی بن محمد بن عمر بن حمزه و بنی اعمامش به شهر بازگشتند و آنجا را در ضبط آوردند.

چنگیزخان پسر خود تولی را به تسخیر مرو فرستاد و مردم شهرهایی را که تصرف کرده بود، چون بلخ و دیگر شهرها، همراه لشکر او کرد. همهٔ کسانی که از شهرهای دیگر جان به در برده بودند به مرو آمده بودند و در آنجا بیش از دویست هزار تن سپاهی گرد آمده بودند. مردم شهر در بیرون شهر لشکرگاه زدند. آنان یقین داشتند که بر لشکریان مغول پیروز خواهند شد. و چون جنگ در پیوستند مغولان نیک پایداری نمودند، آن‌سان که مردم نمی‌پنداشتند. عاقبت شکست خورده به شهر گریختند. مغولان بسیاری را

۲. متن: مرواسا

۱. متن: صورکوه

کشتند و شهر را محاصره کردند. محاصره پنج روز مدت گرفت. پسر چنگیز نزد فرمانروای شهر کس فرستاد و او را به مصالحه فراخواند تا از آنجا بروند. او نیز امان خواست و بیرون آمد. نخست اکرامش کرد و از او خواست که لشکریان خود را نیز حاضر آورد تا صداقت خود را بیشتر آشکار دارد. چون بیامدند فرمان داد همه را اسیر کردند. آن‌گاه از او خواست که روسای شهر و تجار و صنعتگران را از هر طبقه که هستند به بیرون شهر فراخواند. همه مردم شهر بیرون آمدند. او خود بر تختی زرین نشسته بود، نخست فرمان داد سپاهانی را که اسیر کرده بودند حاضر آورند و همه را گردن زنند. آن‌گاه مردم را از زن و مرد و کودک میان لشکریانش تقسیم کردند. آن‌گاه توانگران را به شکنجه کشیدند تا جای اموال خود را نشان دهند. بسیاری که دیگر مالی نداشتند زیر شکنجه مردند. سپس شهر را آتش زدند و مقبره سلطان سنجر را خراب کردند و به آتش کشیدند. روز چهارم همه مردم شهر را کشتند. گویند هفتصد هزار نفر بودند.

مغولان پس از کشتار مرو روانه نیشابور شدند. نیشابور را پنج روز در محاصره گرفتند. سپس شهر را تصرف کردند و در آنجا نیز مانند مرو کشتار و غارت کردند. حتی آنچه در نیشابور کردند شدیدتر از مرو بود.

آن‌گاه لشکر مغول به طوس رفت. آنجا را نیز چون مرو و نیشابور ویران کردند. حتی مشهد علی بن موسی الرضا (ع) را خراب نمودند. پس به هرات رفتند. هرات یکی از استوارترین شهرها بود. محاصره آن ده روز طول کشید ولی چون آن را گشودند مردمش را امان دادند و شحنه‌ای بر آن گماشتند و از پی جلال‌الدین پسر سلطان محمد خوارزمشاه رفتند. چون مغولان دور شدند، مردم شهر بشوریدند و شحنه را کشتند. مغولان چون باز آمدند، شهر را قتل عام کردند و ویران نمودند و در آتش بسوختند و همه نواحی آن را تاراج کردند و نزد چنگیزخان که در طالقان بود بازگشتند.

چنگیزخان از اینجا به شهرهای خراسان لشکر می فرستاد تا سراسر آن ویران گردید. همه این وقایع در سال ۶۱۷ اتفاق افتاد. خراسان همچنان ویران بماند. اندکی از مردم خراسان پس از این حوادث به وطن خود بازگشتند ولی آن دیار همچنان دستخوش فتنه و آشوب بود و ما در جای خود به آن امور اشارت خواهیم کرد.

اخبار سلطان جلال‌الدین منکبرنی با مغولان بعد از هلاکت محمد خوارزمشاه و استقرار او در غزنه

چون سلطان خوارزمشاه محمد بن تکش در جزیره‌ای در دریای طبرستان بمرد، فرزندش از راه دریا به خوارزم رفت. پسر بزرگ او جلال‌الدین منکبرنی را خوارزمیان بر خود امارت دادند. در این احوال پس از رفتن ترکان خاتون مادر خوارزمشاه مردی از عیاران، شهر را در ضبط خویش آورده بود و به مردم آزار می‌رسانید و دست عیاران را در کارها گشاده کرده بود. بعضی از نواب دیوان آمدند و خیر رسیدن سلطان را اشاعه دادند و عیاران گریختند. پس از آن که سلطان جلال‌الدین با برادران آمد؛ مردم گرد ایشان را گرفتند و شمار سپاهیان به هفت هزار نفر رسید بیشتر اینان از ترکان بی‌اوتی خویشاوندان ترکان خاتون بودند. از این رو به اوزلاغ شاه گرایش داشتند زیرا اوزلاغ شاه به منزله فرزند خواهرشان بود. اینان چنان نهادند که جلال‌الدین را فرو گیرند و در بند کنند و خلع نمایند. چون جلال‌الدین بشنید با سیصد تن سوار به سوی خراسان راند و از راه بیابان وارد نسا شد. در راه به جماعتی از مغولان رسید. جمع کثیری را بکشت و باقی گریختند. فراریان خود را به نسا افکندند. اختیارالدین زنگی بن محمد عمر بن حمزه در آنجا بود. او - چنان که گفتیم - از خوارزم بازگشته و شهر را در ضبط آورده بود. وی لشکر مغول را قلع و قمع نمود و برای جلال‌الدین که به نیشابور می‌رفت مدد فرستاد.

سه روز بعد از بیرون آمدن جلال‌الدین از خوارزم لشکر مغول به شهر رسید. اوزلاغ و برادرش آق شاه ماندن نتوانستند و از پی جلال‌الدین روان شدند و به نسا رسیدند. فرمانروای نسا نیز با آنان همراه شد و لشکر مغول همچنان از پی ایشان می‌تاخت. در نواحی خراسان ایشان را بیافتند و اوزلاغ شاه و برادرش آق شاه^۱ را کشتند و هرچه اموال

۱. متن: انشاه

و ذخایر با آنان بود همه به دست سپاهیان و کشاورزان افتاد و به بهایی اندک فروخته شد. اختیارالدین زنگی به نسا بازگردید و زمام همه امور به دست گرفت ولی خود را عنوان سلطنت نداد. جلال‌الدین به او نامه نوشت و امارت آن دیار را به او داد و بار دیگر به امور ملک پرداخت.

در این احوال خبر رسید که سپاهیان مغول به نیشابور می‌آیند و چنگیزخان خود در طالقان است. جلال‌الدین از نیشابور به بست رفت و از آنجا به غزنه شد. والی هرات امین^۱ ملک خان دایی سلطان جلال‌الدین با ده هزار سپاهی از برابر مغولان گریخته می‌آمد. او از هرات به سیستان رفته بود ولی راهش نداده بودند. جلال‌الدین او را نزد خود فراخواند. هر دو سپاه دست بدست هم دادند و مغولان را که قلعه قندهار را در محاصره داشتند بسختی کشتار کردند. چنان‌که جز اندکی از ایشان زنده نماندند. جلال‌الدین به غزنه بازگشت. اختیارالدین خرپوست^۲ صاحب غور بر غزنه مستولی شده بود. بدان هنگام که جلال‌الدین از غزنه به یاری امین ملک‌خان آمده بود او از سیستان به غزنه آمده بود و شهر را گرفته بود. صلاح‌الدین محمد نسایی والی قلعه غزنین بر او شوریده بود و او را کشته بود و غزنه را گرفته بود. رضی‌الملک^۳ در غزنه مشرف دیوان جلال‌الدین بود. [صلاح‌الدین او را به امور دیوان گماشت تا نسبت استقلال به وی ندهند رضی‌الملک پس از مستقر شدن بر مسند دست به اسراف گشود و چون دید که صلاح‌الدین محمد نسایی در کارهای او به دیده انکار می‌نگرد او را بکشت.]^۴ سپس بر غزنین دست یافت و به استقلال به حکومت پرداخت. چون جلال‌الدین در قندهار بر تاتاران غلبه یافت به غزنین بازگشت او را بکشت و خود در آنجا اقامت گزید. این واقعه در سال ۶۱۸ اتفاق افتاد.

استیلای مغولان بر شهر خوارزم

گفتیم که چون خوارزمشاه از جیحون بگذشت چنگیزخان لشکر خود را به آن نواحی فرستاد و سپاهی عظیم روانه خوارزم نمود زیرا خوارزم شهری بزرگ بود و کرسی

۱. متن: امیر

۲. متن: قروبوش

۳. متن: رضاالملک

۴. در متن: مغشوش و ناقص بود از ترجمه سیره جلالی خلاصه شد، ترجمه محمدعلی ناصح، ۱۱۲.

مملکت و محل استقرار لشکرها. این لشکر عظیم به سرداری پسرانش جفاتای^۱ و اوکتای^۲ بود. اینان پنج ماه شهر را محاصره کردند و آلات و منجنیق‌ها نصب کردند. چون شهر بسختی پایداری می نمود از چنگیزخان مدد خواستند. او نیز پی در پی لشکر می فرستاد تا بر جانبی از شهر دست یافتند و هر ناحیه را پس از ناحیه‌ی دیگر تسخیر کردند تا سراسر آن را به تصرف درآوردند. آن‌گاه سدی را که آب جیحون را از آن باز می داشت خراب کردند. آب بیامد و شهر را در خود غرقه ساخت و مردم دوگروه بودند: گروهی طعمه شمشیر شدند و گروهی طعمه آب و این سخن ابن‌اثیر است.

نسوی منشی گوید: دوشی^۳ خان پسر چنگیزخان، آنان را امان داد چون به امان بیرون آمدند همه را بکشت و این واقعه در ماه محرم سال ۶۱۷ بود. چون مغولان از کار خوارزم بپرداختند نزد پادشاه خود چنگیز به طالقان بازگشتند.

خبر اینانج والی بخارا و غلبه او بر خراسان سپس فرار او از برابر مغولان اینانج خان^۴ از بزرگان امرا و حجاب در ایام خوارزمشاه بود و امارت بخارا داشت. چون مغولان بر بخارا غلبه یافتند - چنان‌که گفتیم - او به بیابان خوارزم گریخت و از آنجا به اطراف نسا آمد. اختیارالدین صاحب نسا پیشنهاد کرد که نزد او به نسا داخل شود ولی او امتناع کرد. اختیارالدین نیز برای او مدد فرستاد.

ابوالفتح رئیس نشجوان یکی از قراء نسا که با مغولان رابطه داشت به شحنة خوارزم مکان اختفای او را گزارش داد. شحنة نیز لشکری بر سر او و یارانش فرستاد. اینانج خان آن لشکر در هم شکست و جمعی از ایشان را بکشت آن‌گاه صاحب نسا نشجوان را محاصره کرد و آنجا را به قهر بگشود و ابوالفتح صاحب نشجوان در ایام محاصره طعمه مرگ گردید. سپس اینانج خان به ایبورد رفت. تاج‌الدین عمر بن مسعود بر ایبورد و سرزمین‌های میان ایبورد و مرو فرمان می‌راند. اینانج خان برفت و خراج آن بستد و جمعی از اکابر امرا بر او گرد آمدند و به نسا بازگردید. اختیارالدین زنگی والی نسا بمرد و پس از او پسر عمش عمده‌الدین حمزه بن محمد بن حمزه به فرمانروایی رسیده بود. اینانج خان از او خراج سال ۶۱۸ را طلب داشت. آن‌گاه به سبزواری^۵ رفت. ایلچی^۶ پهلوان

۱. متن: جنطای

۲. متن: ارکطای

۳. متن: دوشن

۴. متن: آبنایخ

۵. متن: شروان

۶. متن: ایکجی

بر آن غلبه یافته بود. اینانج خان شهر را از او بستد. ایلچی پهلوان به هند نزد جلال‌الدین رفت و اینانج بر سراسر خراسان مستولی شد. کوچ تکین پهلوان نیز بر مرو غلبه یافته بود. او از جیحون بگذشت و به بخارا رفت و شحنة مغول را بکشت. چون فتنه‌ی خوابیده بیدار نمود لشکریان تاتار همچنان در پی او شتافتند و او گریزان به سبزواری نزد فرزند ایلچی پهلوان بازگردید و تاتار همچنان در پی او می‌تاخت. هر دو به سوی جرجان روی آوردند. عاقبت در نزدیکی جرجان آنان را با مغولان نبرد افتاد. مغولان پیروز شدند و اینانج نیز نزد غیاث‌الدین پیرشاه پسر محمد خوارزمشاه که در ری بود، گریخت و در نزد او بی‌بود تا آن‌گاه که هلاک شد و ما انشاء الله به آن اشارت خواهیم کرد.

خبر رکن‌الدین غورسانچتی^۱ پسر سلطان محمد خوارزمشاه

گفتیم که چون سلطان محمد ممالک خود را میان فرزندان تقسیم کرد، عراق را به غورسانچتی داد. هنگامی که سلطان به ناحیه‌ی ری می‌گریخت پسرش غورسانچتی به دیدارش آمد، سپس از ری به کرمان رفت و مدت نه ماه آن شهر را در تصرف گرفت. آن‌گاه به او خبر رسید که جمال‌الدین^۲ محمد پسر آیه فرزینی^۳ که در همدان بود آهنگ تصرف عراق دارد و جمعی از امرا نزد او گرد آمده‌اند و مسعود بن صاعد قاضی اصفهان نیز به او گرایش یافته است. رکن‌الدین با شنیدن این خبر شتابان به اصفهان رفت و بر آن شهر غلبه یافت و قاضی مسعود بن صاعد نزد اتابک سعد بن زنگی فرمانروای فارس گریخت. اتابک نیز او را پناه داد. رکن‌الدین لشکری به قتل مردم همدان فرستاد. اینانج جنگ ناکرده بازگشتند. سپس به ری رفت دید جماعتی از اسماعیلیه آهنگ نشر دعوت خویش دارند. در این احوال لشکریان مغول به سوی او آمدند و او را در قلعه‌ی اُستوناوند^۴ محاصره کردند و کشتند. پسر آیه صاحب همدان امان خواست مغولان امانش دادند و به همدان در آمدند و علاء‌الدوله شریف‌الحسینی را به جای او به شهر امارت دادند.

خبر از غیاث‌الدین پیرشاه پسر سلطان محمد خوارزمشاه و رفتن او به کرمان گفتیم که سلطان محمد خوارزمشاه، پسر خود غیاث‌الدین پیرشاه را امارت کرمان و کیش

۱. متن: غورشاه

۲. متن: جلال‌الدین

۳. متن: ایه قزوینی

۴. متن: راوند

داد ولی او در ایام پدر به آنجا نرفت و چون حادثه قلعه فرزین^۱ رخ داد، او به قلعه قارون^۲ افتاد و نزد صاحب آن مقام کرد. سپس به اصفهان بازگردید و مغولان که به آذربایجان می‌رفتند او را محاصره کردند و او نیک پایداری نمود و تا سال ۶۲۰ در آنجا درنگ کرد. چون برادرش رکن‌الدین غورسانچتی از کرمان به اصفهان آمد او را تحریض کرد که به کرمان رود. غیاث‌الدین به کرمان رفت و آن ناحیه در ضبط آورد. چون رکن‌الدین کشته شد - چنانکه گفتیم - غیاث‌الدین به عراق آمد.

چون رکن‌الدین امارت عراق یافت پدرش امیریغان طایسی^۳ را اتابک او معین کرد. اتابک یغان طایسی بر رکن‌الدین تحکم آغاز کرد و او به پدر شکایت برد پدر او را اجازت داد که او را در قلعه سرجهان حبس کند. چون رکن‌الدین کشته شد. اسدالدین جوینی^۴ والی قلعه او را برهانید. مردم و بسیاری از امرا بر او گرد آمدند. در این احوال اودک^۵ بر اصفهان مستولی شده بود غیاث‌الدین تا او را به خود گرایش دهد خواهر خود را به زنی به او داد ولی زفاف را به تعویق انداخت تا وحشتی که میان او و یغان طایسی پدید آمده بود از میان برداشته شود.

یغان طایسی لشکر بر سراودک خان کشید. اودک خان از غیاث‌الدین یاری خواست. غیاث‌الدین دولت ملک را با لشکری به یاری او فرستاد ولی یغان طایسی پیشدستی کرد و پیش از آنکه از سوی غیاث‌الدین مدد برسد در بیرون شهر اصفهان جنگ را آغاز کرد و اودک خان را منهزم ساخت و بکشت و اصفهان را بگرفت. دولت ملک نزد غیاث‌الدین بازگشت و غیاث‌الدین لشکر به اصفهان آورد تا انتقام خون اودک خان بستاند. در اصفهان رئیس صدرالدین خجندی و یغان طایسی به اطاعت درآمدند. غیاث‌الدین نیز از یغان طایسی راضی شد و خواهر خود را به عقد او درآورد. غیاث‌الدین بر عراق و مازندران و خراسان مستولی شد و مازندران و اعمال آن را به دولت ملک و همدان و اعمال آن را به یغان طایسی به اقطاع داد.

غیاث‌الدین به آذربایجان لشکر برد و بر مراغه تاخت و آنجا را غارت کرد. رسولان میان او و اتابک ازبک‌بن محمد جهان پهلوان‌بن ایلدگز آمد و شد گرفتند عاقبت صلح برقرار شد و اتابک خواهر خود [ملکه جلالیه] را به او داد. با این پیروزی شوکت او افزون

۳. متن: بقاطبستی

۲. متن: ماروت

۱. متن: قزوین

۵. متن: ازبک خان

۴. متن: حولی

شد و یغان طایسی همچنان در دولت او صاحب امر و نهی بود و بست و گشاد کارها به دست او. کم‌کم یغان طایسی را در سر هوای دیگر افتاد بر غیاث‌الدین عصیان کرد و آهنگ آذربایجان نمود. در آذربایجان دو مملوک بودند که آنان نیز بر اتابک ازبک عصیان کرده بودند پس با یغان طایسی دست اتفاق به هم دادند. غیاث‌الدین برفت و لشکریان را در هم شکست و آنان مغلوب به آذربایجان بازگشتند. گویند خلیفه، الناصر لدین‌الله در نهان توطئه کرده بود و یغان طایسی را علیه غیاث‌الدین به عصیان واداشته بود.

آن‌گاه اینانج خان والی بخارا که از مغولان در جرجان شکست خورده بود با بقایای لشکرش به غیاث‌الدین پیوست. غیاث‌الدین او را اکرام کرد و بر دیگران مقدم داشت. دایبهای سلطان دولت ملک و برادرش بر او رشک بردند و قصد هلاک او کردند. غیاث‌الدین آن دو را از این عمل منع کرد و خشمناک از نزد او رفتند. قضا را دولت ملک در حدود زنجان به دست مغولان افتاد و کشته شد و پسرش بر کتخان به اتابک ازبک در آذربایجان پیوست.

چون مغولان بعد از قتل دولت ملک از زنجان بازگشتند با یغان طایسی برخورد کردند و او را نیز منهزم کردند و اموال و بنه‌اش به تاراج بردند و او خود را به طارم^۱ افکند. بقایای سپاهش نزد غیاث‌الدین آمدند و مغولان به آن سوی جیحون رفتند.

غیاث‌الدین در آن مدت از اتابک سعدبن زنگی بغایت رنجیده بود. زیرا به مردم اصفهان نامه نوشته بود و آنان را به سوی خود خوانده بود. پس غیاث‌الدین لشکر به فارس بود. اتابک سعد به قلعه اصطخر متحصن شد. غیاث‌الدین قلعه را محاصره کرد سپس به شیراز راند و شهر را به قهر گرفت. پس قلعه جره را در محاصره گرفت. تا مردمش امان خواستند. اینانج خان در آنجا بمرد و او را در شعب سلمان دفن کردند. آن‌گاه غیاث‌الدین لشکر به کازرون فرستاد و آنجا را به جنگ بگرفت و قتل و تاراج کرد. سپس روی به بغداد نهاد. خلیفه خلقی بسیار از مردم اربل و بلاد جزیره گردآورد و به غیاث‌الدین پیام صلح داد. غیاث‌الدین نیز صلح را پذیرفت و به عراق بازگردید.

اخبار سلطان جلال‌الدین منکبرنی و هزیمت او از تاتار و بازگشت او به هند پیش از این گفتیم که چون پدرش خوارزمشاه کشور خود را میان فرزندانش تقسیم کرد

۱. متن: مکرم

غزنه و بامیان و غور و بست و تکتناباد و سرزمین‌های مجاور آن از هند را به جلال‌الدین داد.

کریم‌ملک^۱ از جانب جلال‌الدین در غزنه بود. چون کریمز برای تسخیر سیستان به یاری امین‌ملک رفت اختیارالدین خریوست^۲ که از امرای غور بود و از جانب جلال‌الدین والی پرتشاور (پیشاور) بود فرصت را مغتنم شمرده به غزنه رفت و آنجا را بگرفت. ولی پس از چندی اختیارالدین خریوست به دست صلاح‌الدین نسائی که والی قلعه غزنین بود کشته شد و شهر دوباره به دست کسان سلطان افتاد. آن‌گاه رضی‌الملک بر غزنین استیلا جست و او نیز پس از فراغت جلال‌الدین از جنگ و بازگشت او به غزنین، به فرمان او به قتل رسید.

چون سلطان جلال‌الدین در سال ۶۱۸ به غزنه آمد مردم به دیدار او شادمان شدند. سیف‌الدین اغراق خلجی و اعظم‌ملک صاحب بلخ و مظفر‌ملک^۳ و حسن قزلق هر یک با سی هزار سپاهی بیامدند. جلال‌الدین نیز همین مقدار لشکر داشت. اینان متحد شدند و لشکر مغول را که قلعه قندهار را در محاصره داشتند فرو کوبیدند و باقیمانده آن سپاه شکست خورده به چنگیزخان پیوستند. چنگیز پسر خود تولی خان را با لشکری گران بفرستاد. اینان به سوی جلال‌الدین راندند. جلال‌الدین در پروان با آنان روبرو شدند. در این نبرد نیز مغولان شکست خوردند و تولی خان بگریخت.

سپاهیان جلال‌الدین روی به جمع‌آوری غنائم آوردند. میان سیف‌الدین اغراق^۴ با امین‌ملک والی هرات بر سر غنائم اختلاف افتاد. سیف‌الدین از اعظم‌ملک و مظفر‌ملک یاری خواست اینان با امین‌ملک در آویختند و برادری از آن سیف‌الدین اغراق کشته شد. سیف‌الدین خشمگین به هند بازگردید. یارانش نیز از پی او رفتند. جلال‌الدین هرچه آنان را اندرز داد سود نبخشید و بازنگشتند. خبر شکست این لشکر به چنگیز رسید. خود با لشکری عظیم از مغولان بیامد. جلال‌الدین با مقدمه لشکر او روبرو شد، جز اندکی از مغولان جان از مهلکه به در نبردند. جلال‌الدین به کنار رود سند آمد و از امرایی که رفته بودند یاری طلبید ولی چنگیزخان پیش از بازگشت آن امیران برسد جلال‌الدین سه روز در برابر او پایداری کرد امین‌ملک خویشاوند پدرش کشته شد. فراریان لشکر جلال‌الدین

۱. متن: امین‌ملک

۲. متن: خریوشه

۳. متن: مظفر‌ملک

۴. متن: بقراق

به سوی سند روی آوردند و بسیاری در آب غرق شدند. پسر جلال‌الدین که کودکی هفت ساله بود به دست مغولان افتاد و او را کشتند. جلال‌الدین به کنار سند رسید لشکر مغول همچنان از پی او می‌آمد. جلال‌الدین همه زن و فرزند و حرم خود را بکشت تا به دست دشمن اسیر نشوند و خود اسب در آب افکند و از سند بگذشت. از همه لشکر او سیصد سوار و چهار هزار پیاده و چند تن از امرا رهایی یافتند و پس از سه روز به او رسیدند بعضی از خواص او نیز با بارهای آذوقه و لباس برسیدند و نیاز آنان را برآوردند. اعظم ملک به یکی از دژها متحصن شد. چنگیزخان آن دژ را محاصره نمود و بگرفت و قتل عام کرد. مغولان سپس به غزنه بازگشتند و شهر را به آتش کشیدند و ویران کردند و اطراف و نواحی آن را نیز خراب نمودند. همه این وقایع در سال ۶۱۹ اتفاق افتاد.

فرمانروای کوه جودی^۱ از بلاد هند، چون از وضع جلال‌الدین خبر یافت لشکری گرد آورده به سوی او راند. [جلال‌الدین را جمعی از مجروحان همراهی می‌کردند. با دیگر سران به مشاورت پرداخت که با مجروحان چه کنند. از یک سو همراه بردن ایشان بس دشوار بود از دیگر سو اگر آن هندو پیروز می‌شد همه را مثله می‌کرد. پس هر که را برادری زخم خورده یا خویشاوندی مجروح داشت، به دست خود او را هلاک کرد. در این احوال آن هندو برسید. جلال‌الدین جنگ را پیداشت و تیری بر سینه‌ی او زد و او را بکشت و همه اموال و ساز و برگ نبرد که داشتند به دست یاران او افتاد. چون قمرالدین در ولایت دندنه و ساقون نایب قباچه بود، این واقعه غریب بشنید به خدمت جلال‌الدین به ارسال هدایا و اصناف تحف تقرب یافت^۲. والله تعالی ولی التوفیق.

اخبار جلال‌الدین در هند

جماعتی از یاران جلال‌الدین و لشکریان او پس از عبور از سند نزد قباچه رفتند یکی از آنان دختر امین‌الملک بود که به شهر اوچا، از بلاد قباچه افتاده بود. دیگر شمس‌الملک شهاب‌الدین الپ وزیر جلال‌الدین در زمان پدرش بود و دیگر قزل خان پسر امین‌الملک که خود را به شهر کلور رسانیده بود و عامل آن شهر او را کشته بود. شمس‌الملک را نیز

۱. متن: جردی

۲. میان دو قلاب به سبب ناقص بودن متن از ترجمه سیره جلال‌الدین منکبرنی که اصل آن از مآخذ مؤلف است آورده شد. سیره جلال‌الدین منکبرنی، تصحیح مینوی، (بنگاه ترجمه و نشر کتاب)، ص ۱۱۴.

قباچه کشت زیرا پنداشته بود که جلال‌الدین کشته شده اکنون که خبر زنده ماندن او شنیده بود، از این‌که اسراری را برای شمس‌الملک فاش کرده بود از بیم افشای آن رازها شمس‌الملک را کشته بود.

جماعتی از لشکریان برادر جلال‌الدین یعنی غیاث‌الدین به او پیوستند و چون شمار یارانش افزون گردید بیامد و شهر کلور را محاصره کرده بگشود سپس به شهر ترونوج^۱ لشکر برد و آن را نیز تصرف کرد. قباچه لشکر به جنگ او بیاراست و چون با او روبرو شد، جنگ ناکرده بگریخت و لشکرگاهش را جلال‌الدین به غنیمت گرفت و هرچه در آن بود ببرد و به سوی لهاور لشکر راند.

پسر قباچه که بر پدر عصیان کرده بود، در لهاور بود. جلال‌الدین با گرفتن اموالی لهاور را به او بازگذاشت و به جانب سیستان^۲ رفت. فخرالدین سالاری نایب قباچه در آنجا بود. به اطاعت پیش آمد. جلال‌الدین از آنجا به اوچا لشکر برد و اوچا را محاصره کرد و با گرفتن اموالی از آنجا رهسپار جانیسر^۳ شد. جانیسر از آن شمس‌الدین التتمش بود، از ملوک هندو از موالی شهاب‌الدین غوری. چون خبر بشنید لشکر بسیج کرد و با سی هزار سوار و صد هزار پیاده و سیصد پیل در حرکت آمد. جلال‌الدین نیز لشکر بدان سواراند. بر مقدمه، جهان^۴ پهلوان از یک با مقدمه لشکر شمس‌الدین روبرو گردید. شمس‌الدین التتمش خواستار صلح گردید جلال‌الدین نیز به صلح تن در داد.

جلال‌الدین را هوای ملک عراق در سر بود. جهان پهلوان از یک را در هند نهاد و از رود بگذشت و به غزنه رفت و حسن قولی^۵ را که وفا ملک لقب داشت در غور و غزنه نیابت داد و خود در سال ۶۲۱ رهسپار عراق گردید.

احوال عراق و خراسان در زمان حکومت غیاث‌الدین

غیاث‌الدین پس از آن‌که جلال‌الدین به هند رفت، پراکندگان لشکر را در کرمان گرد آورد و آهنگ عراق کرد و – چنان‌که گفتیم – خراسان و مازندران را بگرفت و غرقه در لذات خود شد و امرای او در نواحی مملکت هر یک سر خویشی گرفته بودند و راهی در پیش. مثلاً تاج‌الدین قمر^۶ بر نیشابور مستولی شد و یلان قوش^۷ ایلچی پهلوان بر سبزواری و شال

۱. متن: ترونوج

۴. متن: جرجان پهلوان

۷. متن: یقزین ایلچی

۲. متن: تشتشان

۵. متن: حسن فزلف

۳. متن: جانس

۶. متن: قائم‌الدین

ختالی^۱ بر جوین و نظام‌الدین علی بر اسفراین و نصره‌الدین حمزه بن محمد بر نسا و تاج‌الدین عمر بن مسعود ترکمانی بر ابیورد و غیاث‌الدین همچنان سرگرم کامجوییهای خویش بود.

سپاهیان تاتار به کرمان بر سر او آمدند و او از عراق روی به بلاد جبل نهاد و چون عراق را خالی گذاشت آنان هرچه خواستند کردند. سپاهیان بر او می‌شوریدند و او پی در پی به اقطاع و راتبه‌ی ایشان می‌افزود و آنان را سیری نبود. پس دست به فساد زدند و به غارت رعایا پرداختند.

چون سلطان غیاث‌الدین از امور ملک غافل بود سادرش به جای او فرمان می‌راند او نیز به همان طریق گام می‌نهاد که پیش از او ترکان خاتون مادر سلطان محمد خوارزمشاه رفته بود. او را نیز چون ترکان خاتون «خداوند جهان» می‌خواندند. تا آن‌گاه که جلال‌الدین آمد و او را از میدان به در کرد.

رسیدن جلال‌الدین از هند به کرمان و اخبار او در فارس و عراق با برادرش غیاث‌الدین

چون جلال‌الدین در سال ۶۲۱ از هند بیرون آمد و از راه بیابان به کرمان رسید و در راه به آن چنان مصاعب و ناکامی‌هایی دچار شد که به بیان نمی‌گنجد، با چهار هزار سپاهی که همه بر خر و گاو سوار بودند وارد کرمان شد. براق حاجب در کرمان به نیابت از سوی غیاث‌الدین حکم می‌راند. این براق حاجب پیش از این حاجب گورخان^۲ پادشاه ختا بود. از نزد گورخان به خوارزم آمد و نزد خوارزمشاه ماند و چون خوارزمشاه بر ختا ظفر یافت او را مقامی حاجبی خویش داد. براق حاجب سپس به خدمت پسرش غیاث‌الدین در آمد. غیاث‌الدین در آن هنگام در کرمان^۳ بود و او را نیک گرامی داشت.

چون جلال‌الدین به هند رفت و مغولان از آن نواحی دور شدند و غیاث‌الدین به هوای عراق بیرون آمد براق حاجب را به جای خود در کرمان نهاد. چون جلال‌الدین از هند به کرمان آمد، براق حاجب را متهم کرد و عزم در بند کشیدن او نمود ولی وزیرش شرف‌الملک جندی فخرالدین علی بن ابی‌القاسم، معروف به خواجه‌ی جهان، او را از آن

۱. متن: ینال خطابه‌تر

۲. متن: کوخان

۳. متن: مکران

کار منع نمود. زیرا موجب رمیدگی مردم می‌شد. جلال‌الدین از کرمان به قصد شیراز در حرکت آمد. اتابک علاءالدوله صاحب یزد به خدمت آمد و اموال و هدایا تقدیم نمود. اتابک سعدبن زنگی نیز از غیاث‌الدین رمیده بود. جلال‌الدین از او دلجویی نمود و دخترش را نیز به حبالهی نکاح درآورد. سپس جلال‌الدین به اصفهان رفت. قاضی رکن‌الدین مسعودبن صاعد استقبال کرد. چون این خبرها به برادرش غیاث‌الدین که در ری بود رسید برای نبرد با او بسیج لشکر کرد.

جلال‌الدین کسانی را فرستاد و از او دلجویی نمود و جامه‌تولی خان پسر چنگیز را که در جنگ پروان^۱ کشته شده بود و اسب و شمشیر او را برایش فرستاد و نیز با بعضی از امرای او در نهران باب مذاکره گشود آنان نیز او را وعده یاری دادند. غیاث‌الدین را خبر شد. بعضی را بگرفت و بعضی گریخته نزد جلال‌الدین رفتند و او را به لشکرگاه غیاث‌الدین بردند. غیاث‌الدین بناگاه لشکریان برادر را دید که گرد لشکرگاه او را گرفته‌اند و بر خیمه‌ها و ذخایر او مستولی شده‌اند و مادرش را اسیر کرده‌اند. غیاث‌الدین به قلعه سلوقان پناه برد. جلال‌الدین مادرش را از این‌که پسرش گریخته است سرزنش کرد. پس او پسر را بخواند و میان دو برادر آشتی افکند. غیاث‌الدین به خدمت برادر خود جلال‌الدین در ایستاد. کم‌کم امرای که هر یک بر ناحیه‌ای از عراق و خراسان تسلط یافته بودند بیامدند و اظهار فرمانبرداری کردند. اینان همه پیش از این بر غیاث‌الدین تحکم می‌کردند. سلطان جلال‌الدین عذر همه پذیرفت و با آنان چنان کرد که شایسته‌ی او می‌بود. والله اعلم.

استیلای پسر اینانج بر نسا

نصرة‌الدین حمزة‌بن محمدبن عمر بن حمزه پس از پسر عم خود اختیارالدین بر نسا استیلا یافت و محمدبن احمد نسایی منشی، صاحب تاریخی را که من در نقل اخبار خوارزمشاه و پسرانش بر آن اعتماد کرده‌ام، در کارهای خویش نیابت داد. او تا سال ۶۱۹ در نسا بود و از غیاث‌الدین نیک فرمان نمی‌برد، عاقبت عصیان ورزید و نام او را از خطبه بیفکند. غیاث‌الدین طولق^۲ پسر اینانج را با لشکر پدرش به جنگ او

۲. متن: طوطی

۱. متن: بزوان

فرستاد و ارسلان خان را ینز به مدد طولق روان نمود و از امرای اطراف نیز یاری طلبید. نصره‌الدین حمزه‌بن محمد به اندیشه فرو رفت و نایب خود محمدبن احمد منشی را نزد غیاث‌الدین فرستاد تا اموالی تقدیم کند و گرد کدورت بزداید. در راه خبر شنید که جلال‌الدین بر برادر خود غلبه یافته است. محمدبن احمد منشی در اصفهان درنگ کرد تا راه‌ها مناسب شود و برف‌ها آب گردد. سپس به همدان رفت ولی سلطان را در همدان نیافت زیرا او به جنگ اتابک یغان طایسی رفته بود. این یغان طایسی، شوی خواهر غیاث‌الدین بود. پس از خلع غیاث‌الدین به آذربایجان گریخت و با اتابک ازبک علیه سلطان جلال‌الدین دست اتحاد داد. جلال‌الدین بر سرشان لشکر کشید ولی یغان طایسی به همدان بازگردید تا در غیاب سلطان بر آن غلبه یابد. جلال‌الدین بازگشت و لشکر او تارومار کرد و او را بگرفت ولی امانش داد چون جلال‌الدین به لشکرگاه خود بازگشت فرستادگان نصره‌الدین را بدید و سخن ایشان بشنود و به پسر اینانج نوشت که دست از نسا بردارد ولی پس از دو روز خبر آوردند که نصره‌الدین هلاک شده و پسر اینانج بر نسا تسلط یافته است.

رفتن جلال‌الدین به خوزستان و نواحی بغداد

چون سلطان جلال‌الدین بر برادر خود غیاث‌الدین مستولی شد و در کارش استقرار یافت به هنگام زمستان رهسپار خوزستان شد. و شهر بزرگ آن [تستر] را محاصره نمود مظفرالدین معروف به وجه‌السبع خلیفه‌الناصر در آنجا بود. دسته‌هایی از سپاه خود را از آنجا، به بادرایا و بصره فرستاد امیر مُلتیکین [شحنه بصره] آنان را تارومار نمود. سپاه خلیفه به سرداری مملوک او جمال‌الدین قُشْتَمُر در آن نزدیکی بود ولی از رویایی با جلال‌الدین سرباز زد. جلال‌الدین ضیاء‌الملک علاء‌الدین محمد نسوی را با پیامی عتاب‌آمیز نزد خلیفه فرستاد. پیش از او جهان پهلوان را بر مقدمه راهی بغداد کرده بود. جهان پهلوان با جماعتی از عرب‌ها و لشکر خلیفه روبرو شد و بر آنان زد و آنان به بغداد بازگردیدند. اسیران را نزد جلال‌الدین آوردند. سلطان همه را آزاد کرد. مردم بغداد آماده دفاع شدند. سلطان به بعقوبه در هفت فرسخی بغداد لشکر راند و از آنجا به دقوفا رفت و دقوفا را بگرفت و ویران نمود. همچنین سپاهیان او تکریت را ویران کردند. میان او و مظفرالدین صاحب اربل رسولان به آمدوشد پرداختند تا کار به مصالحه کشید. در این

اوان شهر اربیل بر آشفته بود و عرب‌ها راه‌ها را ناامن کرده بودند. ضیاءالملک همچنان در بغداد درنگ کرد تا سلطان مراغه را تصرف نمود. والله تعالی اعلم.

ذکر شرف‌الملک وزیر^۱

او وزیر، فخرالدین علی بن ابی‌القاسم جندی است ملقب به خواجه‌ی جهان و شرف‌الملک. اصل او از اصفهان بود. در آغاز مستوفی دیوانسرای جند بود. نجیب‌الدین شهرستانی وزیر جند بود و پسرش بهاء‌الملک در جند نیابت پدر می‌کرد و این فخرالدین در خدمت او بود.

چون فخرالدین به مقام استیفای جند رسید، همت بر آن گماشت که نجیب‌الدین را مغلوب خویش سازد و جای او را در وزارت بگیرد، این بود که نزد سلطان محمد سعایت کرد که نجیب‌الدین دوست هزار دینار اموالی را که اخذ کرده است به دیوان نپرداخته است. سلطان چشم پوشید و متعرض نجیب‌الدین نشد. عاقبت سلطان وزارت جند را به فخرالدین داد و او را چهار سال در آن مقام بیود. تا آن‌گاه که سلطان به قصد بخارا از جند می‌گذشت مردم از ستم او شکایت کردند. سلطان فرمان داد او را بگیرند. فخرالدین متواری شد و به طالقان رفت و سال‌ها بعد به جلال‌الدین پیوست. در این هنگام جلال‌الدین پس از مرگ پدر در غزنه بود. جلال‌الدین او را حاجبی خویش داد و تا آن هنگام که جلال‌الدین از رود سند گذشت او در همان شغل بود. چون وزیر جلال‌الدین، شهاب‌الدین آلپ هروی بر دست قباچه کشته شد، او به مقام وزارت رسید و امور هند به او تفویض گردید. جلال‌الدین چون به وزارتش برگزید او را اشرف‌الملک لقب داد و او را بر دیگر وزرا برتری داد. بقیه‌ی احوال او در جای خود بیاید.

بازگشت مغولان به ری و همدان و بلاد جبل

بعد از رجوع تاتارهای مُغَرَّبَه از آذربایجان و بلاد قفقاق و شروان – چنان‌که گفتیم – اوضاع خراسان سخت برآشفته بود. در آنجا هر چندگاه یکی از اهالی بر شهری استیلا می‌یافت. با این همه بعد از آن ویرانی و تاراج نخستین دوباره شهرها روی به آبادانی نهاده بودند. ولی بار دیگر چنگیزخان لشکری فرستاد تا آنچه ساخته بودند ویران کردند

۱. متن: شرف‌الدین

و آنچه فرا چنگ آورده بودند به تاراج بردند. در ساوه و کاشان و قم که در حمله‌ی نخستین آسیب ندیده بودند، نیز چنان کردند. لشکر تاتار روی به همدان نهاد. مردم همدان از شهر برفتند و مغولان شهر را بغایت ویران کردند و تاراج نمودند، سپس از پی مردم همدان رهسپار آذربایجان شدند و در راه هر جا رسیدند کشتند و همچنان ویران و تاراج کردند. مردم که از دم تیغ ایشان گریخته بودند. آهنگ تبریز کردند و مغولان نیز در پی ایشان بودند.

نزد فرمانروای آذربایجان، ازبک‌بن محمد جهان پهلوان کس فرستادند و خواستند تا فراریان را تسلیم کند او نیز جماعتی از ایشان را بکشت و سرهایشان را بفرستاد و باقی را بنحوی راضی کرد که بلاد او را ترک گویند. آنان نیز از آنجا برفتند. و الله تعالی اعلم.

وقایع آذربایجان پیش از رفتن جلال‌الدین به آنجا

چون مغولان از بلاد قفقاق و روس بازگشتند، طایفه‌ای از قفقاق که از مغولان می‌گریختند به دربند شروان رفتند. پادشاهشان در این ایام رشید نام داشت. از او خواستند که در بلاد او مقام گیرند و گروگان دادند که سر از فرمان نتابند ولی رشید که از آنان بی‌مناک بود نپذیرفت. آن‌گاه از او خواستند که آنان را آذوقه دهد. رشید موافقت کرد و طوایف قفقاق دسته دسته می‌آمدند. یکی از سرداران آن قوم نزد رشید آمد و گفت: من مسلمانم و این قوم آهنگ غدر دارند. زیرا دشمنان تو هستند و از او لشکر خواست تا به دفع ایشان پردازد. رشید لشکری در اختیار او گذاشت. او برفت و جماعتی از ایشان را بکشت. ولی آنان گفتند که ما را سر جنگ نیست زیرا خود مملوکان شروانشاه رشید هستیم. آن امیر قفقاق با سپاه خود بازگشت. سپس خبر آوردند که آنان از مواضع خود رفته‌اند. امیر قفقاقی بار دیگر لشکر از پی ایشان برد و غنایم گرفت و خلقی را نیز به قتل آورد. این بار نیز بازگشت در حالی که جماعتی از آنان را که امان خواسته بودند با خود آورده بود. [زنان و مردان قفقاق گریان با تابوتی بیامدند و گفتند: در این تابوت پیکر فلان دوست تو است که وصیت کرده او را نزد تو بیاوریم تا هر جا خواهی او را به خاک سپاری. او نیز آن تابوت را با جماعتی از کسانی که گرداگرد آن حرکت می‌کردند به شهر در آورد و به قلعه‌ای که رشید در آن بود فرابرد و بدین بهانه جمعی از قفقاق در قلعه داخل شدند. اینان آهنگ آن داشتند که رشید را فروگیرند. رشید دریافت و از در پنهانی

قلعه بگریخت و به شروان رفت و قفقاق‌ها قلعه را تصرف کردند^۱ و هرچه مال و سلاح بود بردند و یاران دیگر خود را نیز فراخواندند و عزم تسخیر قله‌ی گرج کردند و آنجا را در محاصره گرفتند. چون آنان از قلعه شروان دور شدند، رشید بازگردید و هر کس از قفقاق در آنجا بود بکشت. قفقاقیان چون شنیدند به دریند رفتند و به محاصره آن پرداختند. چون در آنجا کاری از پیش نبردند. بار دیگر به قبله بازگشتند و آنجا را کشتار و تاراج کردند و به گنجه که از بلاد اران است لشکر بردند. یکی از موالی از یک بن محمد جهان پهلوان عامل آنجا بود. او را پیام دادند که در طاعت از یک هستند ولی او نپذیرفت و آنچه مرتکب غدر و قتل و تاراج شده بودند همه را برشمرد. آنان عذر آوردند که اگر با فرمانروای شروان چنان کرده‌اند به آن سبب بوده که آنان را از رفتن به نزد ازبک پادشاه آذربایجان منع می‌کرده است. پس گروگان عرضه داشتند و خود با جماعتی اندک به دیدار او رفتند، تا کسی را تصور غدر نبود. او نیز ماجرا به عرض ازبک رسانید و آنان را در گنجه فرود آورد و خلعت و نعمت داد و دختر یکی از ایشان را به زنی گرفت و فرمان داد در کوه گیلگون مقام کنند. آنان نیز چنین کردند.

چون اینان در آن کوه اقامت گزیدند، گرجیان به وحشت افتادند و جماعتی آهنگ تارومار کردن آنان داشتند. این خبر به امیر گنجه رسید آنان را خبر داد و تا از تعرض گرجیان در امان مانند اجازت داد که به گنجه درآیند. آن‌گاه یکی از امیران قفقاق بر سر گرجیان لشکر برد و آنان را تارومار کرد و بار دیگر به همان کوه گیلگون بازگشتند.

سپاهیان قفقاق که به بلاد گرج رفته بودند، بسیاری را کشتند و اسیر کردند. گرجیان از پی ایشان روان شدند و غنایم را بازپس گرفتند و دست به کشتار و تاراج قفقاق زدند قفقاقیان بناچار به بَرَدَعَه رفتند و از امیر گنجه برای مقابله با گرجیان یاری خواستند او اجابت نکرد. گروگان‌های خود را طلب کردند، باز پس نداد. آنان نیز بسیاری از مسلمانان را در عوض گروگان‌های خود ربودند. مسلمانان از هر سو بر آنها بشوریدند و خلق کثیری از ایشان را کشتند. قفقاقیان به شروان رفتند، و از بلاد لکزیان گذشتند. گرجیان و مسلمانان و لکزیان دست تعدی گشودند و آنان را نابود کردند و زنان و کودکانشان را به بهایی اندک فروختند. این وقایع در سال ۶۱۹ اتفاق افتاد.

۱. میان دو قلاب، برای تکمیل متن از ابن‌اثیر افزوده شد (وقایع سال ۶۱۹).

تاراج شهر بیلقان

بیلقان از بلاد اران است. چنان‌که گفتیم مغولان آن را ویران کردند. چون مغولان به بلاد قفقاق رفتند مردمش بازگشتند و آن را آبادان ساختند.

در ماه رمضان سال ۹۱۶ گرجیان به بیلقان آمدند و آنجا را تصرف کردند و مردمش را قتل عام نمودند و شهر را ویران نمودند. گرجیان در آنجا قدرت یافتند.

آن‌گاه میان آنان و صاحب خلاط، غازی بن عادل بن ایوب، جنگ افتاد. غازی آنان را منهزم ساخت و بسیاری از ایشان را بکشت و ماسرح آن ماجرا در دولت ایوبیان خواهیم آورد.

آن‌گاه پسر شروانشاه بر پدر عاصی شد و آن بلاد از او بستد. شروانشاه به گرجیان پناه برد و از ایشان یاری خواست. آنان نیز به یاریش آمدند ولی پسر شروانشاه لشکر در هم شکست. گرجیان شروانشاه را شوم انگاشتند و او را نزد خود طرد کردند و پسر در فرمانروایی استقرار یافت و مردم از حکومت او شاد شدند. این واقعه در سال ۶۲۲ بود. سپس گرجیان از تفلیس به آذربایجان آمدند. آنان راه‌های صعب کوهستان‌ها را برگزیدند، بدین امید که مسلمانان را از آن راه‌ها یارای گذشتن نیست. مسلمانان نیز از همان راه‌ها به مقابله رفتند. گرجیان روی به گریز نهادند آنچنان‌که بر دوش یکدیگر سوار می‌شدند. مسلمانان بسیاری را کشتند و غنایم بسیار فراچنگ آوردند. در همان اوان که آنان برای انتقام از مسلمانان آماده می‌شدند خبر رسید که سلطان جلال‌الدین به مراغه رسیده است. گرجیان نزد ازیک صاحب آذربایجان رسول فرستادند تا با او متحد شده به مدافعه پردازند ولی جلال‌الدین پیشدستی کرد و پیش از عقد اتحاد بر سر ایشان تاخت و ما بدان خواهیم پرداخت. انشاءالله تعالی.

استیلای جلال‌الدین بر آذربایجان و جنگ او با گرج

از حرکت جلال‌الدین در نواحی بغداد و آنچه از آن نواحی در تصرف آورد و مصالحه‌ای که میان او و صاحب اربل واقع شد، سخن گفتیم، اینک می‌گوییم که چون جلال‌الدین از این امور فراغت یافت، در سال ۶۲۲ رهسپار آذربایجان شد. نخست مراغه را تصرف کرد و در آن درنگ کرده و به آبادانی آن پرداخت. یغان طایسی^۱ دایی برادرش

۱. متن: یغان طایسی

غیاث‌الدین در آذربایجان اقامت داشت. او لشکری گرد آورده بود و بلاد آذربایجان را تا ساحل اران تاراج کرده بود و زمستان را در آن نواحی می‌گذرانید.

چون جلال‌الدین در نزدیکی های بغداد آشکار شد، خلیفه، الناصر لدین‌الله نزد یغان طایسی کس فرستاد و او را علیه جلال‌الدین برانگیخت و همدان را به او اقطاع داد و فرمان داد به همدان رود و هر جا را که تسخیر کند در قلمرو او قرار گیرد. ولی جلال‌الدین پیشدستی کرد و بی خبر از او به همدان آمد و لشکرگاه او را در محاصره گرفت. چون یغان طایسی را بامدادان چشم بر آن لشکر افتاد، بر دست و پای بمرد و زوجه خود، خواهر سلطان جلال‌الدین را نزد او فرستاد و امان طلبید. جلال‌الدین لشکر او را بستد و به مراغه بازگردید.

اتابک ازبک پهلوان از بیم جلال‌الدین پایتخت خود تبریز را رها کرده و به گنجه رفته بود. جلال‌الدین نزد مردم تبریز فرستاد و فرمان داد که برای سپاه او آذوقه و علیق بیاورند. آنان اجابت کردند. سپاهیان به شهر آمد و شد می‌کردند و هر چه می‌خواستند می‌خریدند. مردم تبریز از تعدی برخی از ایشان شکایت کردند، جلال‌الدین شحنة‌ای به تبریز فرستاد که در آنجا بماند تا هیچیک از سپاهیان را حق تعدی نباشد.

زوجه ازبکین پهلوان، دختر سلطان طغرل بن ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه بود و در تبریز اقامت داشت. زیرا در واقع او بود که بر مملکت شوی حکم می‌راند. مردم تبریز از آن شحنة شکایت کردند که آنان را به چیزهایی تکلیف می‌کند که از طاقتشان فراتر است. سلطان جلال‌الدین لشکر به تبریز راند و شهر را پنج روز محاصره کرد و با مردم تبریز جنگی سخت در پیوست و از این که یاران او را به دست مغول داده‌اند ملامتشان می‌کرد و مردم عذر می‌آوردند که اگر چنان کاری صورت بسته گناه دیگری بوده و مردم را در آن دخلی نبوده است. سپس امان خواستند. سلطان امانشان داده و در شروط امان آمده بود که دختر سلطان طغرل را که زن ازبک بود با همه اموال و امتعه که داشت به خوی فرستد و به ضیاع و اقطاع که در خوی داشت نیز تعرضی ننماید.

سلطان جلال‌الدین در نیمه رجب سال ۶۲۲ تبریز را گرفت و دختر سلطان را به همراه دو خادمش تاج‌الدین قلیج^۱ و بدرالدین هلال به خوی فرستاد. جلال‌الدین پس از تصرف تبریز رئیس شهر نظام‌الدین برادر شمس‌الدین طغرانی را امارت تبریز داد. زیرا او بود که

۱. متن: فلیج

در نهان سلطان را در تصرف شهر، یاری داده بود. سلطان جلال‌الدین در تبریز بساط عدل و داد بگسترده و در نیکی در حق مردم مبالغت نمود.

در این احوال خبر رسید که گرجیان در آذربایجان و اران و ارمنیه و دربند شروان بر سر مسلمانان چه بلاها آورده‌اند سلطان عزم نبرد ایشان نمود و بر مقدمه جهان پهلوان گنجی را روان نمود چون دو لشکر روبرو شدند. گرجیان بر کوه‌ها بودند سپاهیان سلطان از دره‌ها و گردنه‌ها و تنگنا بر سر ایشان تاختند. گرجیان بگریختند و بیش از چهار هزار تن از ایشان کشته شدند و یکی از ملوکشان اسیر گردید و دیگری به یکی از دژها پناه برد. سلطان جلال‌الدین جمعی را به محاصره او گمارد و باقی لشکر خود را به دیگر بلاد فرستاد تا هر چه توانستند کشتار و تاراج کردند.

فتح سلطان شهر گنجه را و به زنی گرفتن او دختر ازبک را

چون سلطان از کار گرجیان بپرداخت و بر بلادشان مستولی شد، وزیر خود شرف‌الملک^۱ را در تبریز نهاده بود، تا در مصالح امور نظر کند. والی تبریز نظام‌الدین^۲ طغرایی بود. وزیر شرف‌الملک به سلطان نوشت که نظام‌الدین و برادرزاده او و شمس‌الدین طغرایی با مردم شهر توطئه کرده‌اند که اکنون که سلطان سرگرم نبرد گرجیان است علیه سلطان قیام کنند و ازبک را به شهر بازگردانند چون این خبر به سلطان رسید، آن را نهان داشت تا از کار گرجیان بپرداخت و برادر خود غیاث‌الدین را به نیابت در آن بلاد که به تصرف آورده بود، نهاد و فرمان داد که همچنان بلاد گرج را یک‌یک بگیرد و ویران کند و خود به تبریز بازگشت و نظام‌الدین طغرایی و یارانش را بگرفت و نیز شمس‌الدین را صد هزار دینار مصادره نمود و در مراغه حبس کرد. شمس‌الدین از حبس گریخت و به اربل رفت و از آنجا به بغداد شد و در سال ۶۲۵ به حج رفت و در مطاف بایستاد و از آن‌چه به او نسبت داده‌اند براءت جست و سوگند خورد که آن همه جز بهتانی بیش نبوده است. چون سلطان بشنید او را به تبریز فراخواند و املاک و اموال او باز پس داد.

آن‌گاه زن ازبک بن پهلوان که دختر سلطان طغرل بود پیام فرستاد که شویش به طلاق او سوگند خورده و چون سوگند شکسته او مطلقه شده، اکنون می‌خواهد سلطان

۱. متن: شرف‌الدین

۲. متن: نظام‌الملک

جلال‌الدین او را به عقد خود درآورد. قاضی تبریز عزالدین قزوینی اجازت داد. سلطان او را به عقد خود درآورد و نزد او رفت و به خوی داخل شد. از یک چون خبر یافت از شدت اندوه بمرد.

سپس سلطان به تبریز بازگشت و مدتی در آنجا ماند. آن‌گاه به سرداری اورخان لشکری به گنجه از اعمال نخجوان فرستاد. از یک بن پهلوان در گنجه بود. با آمدن این سپاه از آنجا برفت و جمال‌الدین^۱ قمی را به نیابت خود نهاد. اورخان گنجه را از او بستد و بر اعمال آن چون شمکور و بردعه و شتره (؟) غلبه یافت و دست لشکریان خود در قتل و غارت گشاده گردانید. از یک به جلال‌الدین شکایت برد. جلال‌الدین به اورخان فرمان داد که دست از آن اعمال بدارد. در گنجه میان اورخان و کافی، نایب شرف‌الملک وزیر که به هنگام رفتن او به گنجه همراهش کرده بودند، خلاف افتاد. سلطان اورخان را به درگاه بازخواند او نیز خشمناک برفت و تا آن زمان که شرف‌الملک به دست اسماعیلیان کشته شد همچنان میانشان اختلاف بود.

استیلای جلال‌الدین بر تفلیس پس از هزیمت گرج

گرجیان برادران ارمن‌ها هستند و ما پیش از این از نسب ارمن که به ابراهیم علیه‌السلام می‌رسد سخن گفتیم. اینان پس از دولت سلجوقی کروفری یافتند. کیش آنان نصرانی است. صاحب ارزن‌الروم^۲ از ایشان بیمناک بود. چنان‌که تا حدودی فرمانبردار ایشان بود. تا آنجا که پادشاه گرج به او خلعت می‌داد و او نیز آن خلعت می‌پوشید. همچنین وحشت ایشان در دل صاحب دریند شروان نیز جای گرفته بود. آنان شهر ارجیش را از بلاد ارمنیه گرفتند و نیز شهر قرس^۳ و شهرهای دیگر خلاط را نیز که کرسی مملکت بود محاصره نمودند در این نبرد بود که ایوانی سردار لشکر گرج به اسارت افتاد. گرجیان فدیة آزادی او محاصره را رها کرده برفتند. البته بدان شرط که مردم قلعه کلیسایی بسازند و در آن ناقوس زنند. گرجیان همچنین رکن‌الدین بن قلیچ^۴ ارسلان صاحب قونیه را شکست دادند و این به هنگامی که لشکر بر سر برادرش طغرل شاه بن قلیچ ارسلان کشیده بود و طغرل شاه از گرجیان یاری خواسته بود و آنان به یاریش آمده بودند. در این

۳. متن: فارس

۲. متن: ارمن‌الروم

۱. متن: جلال‌الدین

۴. متن: رکن‌الدین فلیحا ارسلان

جنگ سپاه رکن‌الدین در هم شکست. گرجیان در سراسر آذربایجان رخنه کرده بودند و هر روز در جایی فساد می‌انگیختند.

از روزگار فرمانروایی ایرانیان، پیش از اسلام تفلیس از ثغور مهم بوده است. در سال ۵۱۵ در ایام حکومت محمد ابن محمود بن ملک‌شاه سلجوقی به تصرف گرجیان درآمد. و با آنکه دولت سلجوقی در اوج قدرت خود بود و او را کشوری پهناور و لشکری عظیم بود نتوانست آن را باز پس ستاند. بدان هنگام نیز که ایلدگز بلاد جیل و ری و آذربایجان و اران و ارمینیه و خلاط و بلاد مجاور آن را در تصرف داشت و پس از او پسرش محمد پهلوان بر آن بلاد فرمان راند هیچیک را یاری برافکندن گرجیان نبود. تا آن‌گاه که سلطان جلال‌الدین به آذربایجان آمد و لشکر بر سر گرجیان کشید و در سال ۶۲۲ آنان را در هم شکست و چون کاری مهم پیش افتاده بود - و ما بدان اشارت کردیم - به تبریز بازگشت. او گروهی از لشکر خود را به سرداری برادرش غیاث‌الدین و وزیرش شرف‌الملک در آنجا نهاده بود. چون آن مهم به انجام رسید بار دیگر شتابان از تبریز به صوب بلاد گرج در حرکت آمد. گرجیان نیز لشکر بسیج کرده بودند و قفقاق و لکر را نیز به یاری خوانده بودند. چون دو سپاه روبرو شدند گرج منهزم شد و مسلمانان از هر سو تیغ در آنان نهادند و همگان را نابود کردند.

در ماه ربیع‌الاول سال ۶۲۳ جلال‌الدین آهنگ تفلیس نمود و در آن نزدیکی فرود آمد. روزی برای بررسی وضع باروها و ترتیب جنگگاه‌ها سوار شد و در اطراف شهر جماعتی از لشکریان خود را در کمین نشانند و خود با اندکی به شهر نزدیک شد گرجیان به طمع اسارت او بیرون جستند، سلطان باز پس گرایید تا آنان به میان گروه‌هایی که در کمین بودند، رسیدند بناگاه کمینداران بیرون جستند و سپاهیان تفلیس به شهر گریختند و کمینداران از پی ایشان بودند. از درون شهر مسلمانان به نام اسلام و جلال‌الدین بانگ برداشتند. گرجیان در دست ایشان افتادند و شهر به تصرف در آمد و هر که را در آنجا بود جز آنان را که به اسلام روی می‌آوردند کشتند و شهر را تاراج کردند و غنایم بسیار به دست آوردند و خلق کثیری از زن و مرد را برده ساختند و این یکی از بزرگترین فتوحات بود. این بود بیان ابن‌اثیر در باب فتح تفلیس. اما نسوی منشی می‌گوید سلطان جلال‌الدین به سوی سرزمین گرج روان شد چون به رود ارس رسید بیمار شد و برف نیز به شدت

باریدن گرفت. چون بر تفلیس حمله کردند مردم به قتال بیرون آمدند. و از سپاهیان جلال‌الدین شکست خورده بگریختند ولی جلال‌الدین پیشدستی کرد و پیش از رسیدن آنان به شهر، به شهر درآمد و آن را در تصرف آورد لشکریان او دست به قتل و غارت گشودند و هرچه گرج و ارمن در آنجا یافتند کشتند. جمعی از مردم به قلعه پناه بردند. جلال‌الدین با گرفتن اموالی عظیم با ایشان مصالحه کرد چون آن اموال بیاوردند آنان را به حال خود وا گذاشت.

عصیان فرمانروای کرمان و حرکت سلطان به سوی او

چون سلطان جلال‌الدین سرگرم فتوحات گرج و تفلیس بود، براق حاجب را در کرمان هوای عصیان در سر افتاد و بر آن بلاد مستولی شد و ما بدان اشارت کردیم و گفتیم که او را غیاث‌الدین برادر سلطان جلال‌الدین در کرمان به جای خود نهاده بود و این بدان هنگام بود که آهنگ عراق داشت. هنگامی که جلال‌الدین از هند باز آمد در کار او به شک افتاد و قصد دستگیری او داشت ولی از آن کار منصرف شد و او را در مقام خویش در کرمان، باقی گذاشت و براق حاجب اکنون سر به عصیان برداشته بود. سلطان جلال‌الدین آهنگ خلاط داشت که این خیر بشنید خلاط را وا گذاشت و شتابان به کرمان رفت. برادرش غیاث‌الدین نیز با او همراه بود. سلطان وعده داده بود که اگر کرمان را مستخلص کند به او دهد. سلطان بنه و حرم را در گیلگون نهاده بود و شرف‌الملک وزیر در تفلیس به قلع و قمع بقایای گرج مشغول بود.

جلال‌الدین رسولی با خلعت و پیام‌های دلپذیر نزد براق حاجب فرستاد و او را به خدمت خواند. براق حاجب بیمناک شد و به آن وعده اعتمادی نداشت. این بود که قصد یکی از دژهای کرمان نمود و در آنجا تحصن گزید. رسول بیامد و ماجرا باز گفت. چون جلال‌الدین دریافت که دست یافتن به آن دژ نیاز به محاصره و صرف وقت دارد، در نزدیکی اصفهان مقام کرد و خلعتی برای او فرستاد و در همان مقام که بود ابقایش نمود. وزیر جلال‌الدین، شرف‌الملک در تفلیس بود و از سوی گرجیان در تنگنا افتاده بود. میان امرایی که در گیلگون بودند چنان شایع شد که گرجیان او را در تفلیس محاصره کرده‌اند، از این رو اورخان یکی از امرا با لشکر خود راهی تفلیس شد. در این اثنا بشیری از نخجوان بیامد و بشارت داد که سلطان از عراق برسد. وزیر شرف‌الملک چهار هزار

دینار به او مزدگانی داد.

چون سلطان بیامد لشکر در بلاد گرج پراکنده ساخت. ایوانی سرکرده ایشان و چند تن دیگر از اعیان مقاومت می‌کردند. سلطان لشکری دیگر به شهر قرس فرستاد و آنجا را به سختی در محاصره افگند و خود به تفلیس بازگردید.

حرکت سلطان جلال‌الدین به خلاط و محاصره آن

خلاط در زمره متصرفات الملک‌الاشرف بن الملک‌العادل بن ایوب بود. حسام‌الدین علی موصلی از جانب او در آنجا فرمان می‌راند. بدان هنگام وزیر، شرف‌الملک در تفلیس بود و جلال‌الدین به کرمان رفته بود، شرف‌الملک از حیث ارزاق به تنگنا افتاده بود. پس لشکری به حوالی ارزن‌الروم فرستاده بود و همه جا را تاراج کرده می‌آوردند. چون به هنگام بازگشت بر خلاط گذشتند والی خلاط حسام‌الدین بیرون آمده راه بر آنان گرفته بود و هر چه به غنیمت گرفته بودند از ایشان باز پس گرفته بود.

سلطان جلال‌الدین در کرمان بود که وزیر این خبر به او نوشت. چون از کرمان بازگردید به تفلیس رفت و از آنجا به شهر آنی لشکر برد. این شهر از آن گرجیان بود و ایوانی سرکرده سپاه گرج در آنجا بود. سلطان شهر را محاصره کرد. گروهی از سپاهیان به قرس رفتند. آن شهر نیز از آن گرجیان بود و هر دو سخت استوار. چون مردم آن دو شهر پایداری می‌نمودند سلطان سپاه در آنجا نهاد و خود به تفلیس بازگردید و از تفلیس به ابجاز رفت و در آنجا کشتار کرد و غنیمت و اسیر گرفت و به تفلیس باز آمد. سلطان خبر یافته بود که حسام‌الدین علی نایب الملک‌الاشرف شهر خلاط را تسخیر ناپذیر ساخته است. قصدش از این فتوحات آن بود که آنان چنان پندارند که سلطان از خلاط چشم پوشیده است و این حيله نیز مؤثر افتاد. سلطان به ملازکرد لشکر برد و در ماه ذوالقعدة همان سال ناگهان به سوی خلاط راند و آنجا را محاصره کرد و منجنیق‌ها نصب نمود و بارها جنگ در پیوست و از دو جانب بسیاری به قتل رسیدند. مردم خلاط چون از روش خوارزمیان در جنگ و ویرانی و غارت خبر داشتند از شهر خود بسختی دفاع می‌کردند. در این حال خبر آوردند که جماعتی از ترکان ایوایی بر بلاد آذربایجان از جمله اورمیه غلبه یافته دست به افساد بلاد و بریدن راه‌ها زده‌اند و بر مردم خوی خراج بسته‌اند و دیگر نواحی را ویران کرده‌اند. این خبر را نواب او و نیز زانش دختر سلطان به او نوشته

بودند. سلطان از خلاط حرکت کرد و به شتاب بیامد تا پیش از این‌که بر کوه‌ها به دژهای بلند خود پناه جویند، ایشان را فروگیرد. پس با لشکر عظیم خود گرد آنان را بگرفت و بسیاری را عرضه‌ی تیغ نمود و اموالی که به حساب نمی‌آمد از ایشان بستند. سلطان پس از این پیروزی به تبریز بازگشت.

دخول گرج به تفلیس و آتش زدن آن

چون سلطان از جنگ خلاط و ترکمانان فراغت یافت لشکر خود را به جای‌های گرم فرستاد تا زمستان را در آنجا بگذرانند. امرایی که در تفلیس بودند با مردم سیرتی ناپسند در پیش گرفتند. چنان‌که سپاه‌یانی که در تفلیس بودند بعضی گریختند و باقی طعمه هلاک شدند و چون یارای آن نداشتند که از جانب جلال‌الدین شهر را از آسیب، حفظ کنند آتش در آن زدند و سراسر بسوختند. این واقعه در سال ۶۲۴ اتفاق افتاد.

نسوی کاتب می‌گوید که چون فرنگان بر تفلیس غلبه یافتند آنجا را آتش زدند. در آن هنگام سلطان جلال‌الدین در خلاط بود چون شنید بازگشت و در راه بر ترکمانانی که بر سر راهش بودند حمله آورد زیرا از افساد ایشان در بلاد خبر یافته بود. سلطان اموال آنان بستد و چارپایانشان را که خمس آن سی هزار راس می‌شد به موقان راند. سپس برای دیدار دختر سلطان زوجه خود به خوی رفت و از آنجا به گنجه شد. در آنجا خبر یافت که گرجیان پس از آتش زدن تفلیس از آنجا رفته‌اند.

نسوی گوید: چون سلطان به گنجه رسید، خاموش پسر اتابک از یک‌بن پهلوان به دیدار او آمد و کمربندی اهدا کرد که بر آن قلعه لعلی بدخشانی بود به قدر کف دستی و نام کیکاوس و چند تن دیگر از شاهان ایران بر آن نقش شده بود. سلطان آن وضع دگرگون کرد و نام خود بر آن لعل نقش کرد. در اعیاد آن کمربند بر کمر می‌بست. چون مغولان او را از میان برداشتند آن کمربند گوهر آگین نیز بستند و نزد چنگیزخان به قراقروم^۱ بردند.

اتابک خاموش در نزد سلطان بماند عاقبت فقر او را از پای درآورد و به علاءالدوله^۲ پادشاه اسماعیلیه پیوست و در نزد او بمرد. پایان سخن نسوی.

۲. متن: علاءالملک

۱. متن: قراقروم

اخبار سلطان جلال‌الدین با اسماعیلیه

چون سلطان جلال‌الدین از هند بازگشت اورخان را بر نیشابور و اعمال آن امارت داد. سلطان و عده حکومت نیشابور را در هند به او داده بود. اورخان کسی را به نیابت از خود بگذاشت و خود ملازم سلطان شد.

نایب اورخان متعرض بلاد اسماعیلیه که مجاور او بودند، چون قهستان^۱ و دیگر جایها شد و دست به قتل و غارت زد.

اسماعیلیه کسانی نزد سلطان به خوی فرستادند - سلطان پیش از این آنان را امان داده بود - و از نایب او اورخان شکایت کردند. سلطان ایشان را نزد اورخان فرستاد و اورخان سخنان درشت گفت.

چون سلطان به گنجه بازگشت و در بیرون شهر خیمه‌ها برپا نمود، سه تن از باطنیان که آنان را فدایی می‌گویند - زیرا هر که را امیرشان فرمان به کشتن او دهد، می‌کشند و دیه خود از امیر می‌گیرند و بنابراین دیگر مالک جان خویش نیستند - برجستند و اورخان را کشتند. مردم آن سه تن را کشتند. اسماعیلیه در ایام فتنه بر دامغان استیلا یافتند. رسول ایشان به هنگامی که سلطان جلال‌الدین در بیلقان بود نزد او رفت. سلطان از آنان خواست که از دامغان بروند. آنان گفتند که آن را سی هزار دینار ضمانت می‌کنند. و بدین مقدار توقیع نوشته شد.

یکی از سرداران اسماعیلیه که از آن رسولان بود، در خدمت وزیر شرف‌الملک بود. شبی که مستی شراب در او اثر کرده بود گفت که پنج تن از فداییان اکنون خود را در لشکرگاه جای داده‌اند و جای یک‌یک بگفت. وزیر این خبر به سلطان داد. سلطان ایشان را حاضر ساخت و فرمان داد همه را در آتش بسوزانند. پایان سخن نسوی.

ابن‌اثیر می‌گوید: پس از کشتن اورخان سلطان لشکر به بلاد اسماعیلیه برد و در گرد کوه و الموت و جمعی را بکشت و خرابی‌ها به بار آورد و از ایشان سخت انتقام کشید. زیرا بعد از واقعه اورخان هوای تصرف بلاد اسلام در سر داشتند و سلطان با این اقدام آن طمع از سر ایشان به در برد.

چون سلطان بازگشت خبر یافت که جماعتی از مغولان به دامغان و نزدیکی ری رسیده‌اند بر سر ایشان تاخت و تارومارشان نمود. سپس شنید که باز هم لشکرهایی از

۱. متن: بهستان

مغولان در راه هستند. سلطان همچنان در ری به انتظار ایشان مقام کرد.

استیلای حسام‌الدین نایب خلایط بر خوی

گفتیم که دختر سلطان طغرل زوجه اتابک ازبک بن پهلوان بود و چون جلال‌الدین تبریز را از او بستد شهر خوی را به اقطاع او داد. سپس او را به عقد خود در آورد. به سبب اشتغال به جنگ‌ها و لشکرکشیها چندی او را به حال خود گذاشته بود ولی در اثر این لشکرکشی‌ها آن قدرت و عزت از دست رفته فراچنگ آورد.

نسوی منشی گوید: «سلطان سلماس و اورمیه را نیز بر آن افزود و مردی را برگماشت تا به امور اقطاعات رسیدگی کند. آن مرد راه ناسازگاری پیش گرفت و وزیر را علیه او برانگیخت وزیر به سلطان نوشت که آن زن با اتابک ازبک مکاتبه دارد. وزیر خود به خوی آمد و در سرای آن زن نزول کرد و اموال او بستد. زن در دژ طلع بود. وزیر دژ را محاصره کرد زن خواست که اجازه دهد نزد سلطان رود، وزیر نپذیرفت تا به حکم او از دژ فرود آمد.»

مردم خوی از ملکه‌ی سلطان جلال‌الدین به رنج افتاده بودند. او خود بر مردم ستم می‌کرد و سپاهیانش بر جان و مال مردم دست گشوده بودند. ملکه نیز با آنان متفق بود. مردم خوی به حسام‌الدین حاجب که در خلایط بود نامه نوشتند و او را فراخواندند. او نیز بدان هنگام که سلطان به عراق رفته بود بیامد و بر خوی و اعمال آن دژهایی که در مجاورت آن بود مستولی شد. مردم نخجوان نیز به او نامه نوشتند و شهر خود را به او تسلیم کردند. حسام‌الدین به خلایط بازگشت و ملکه دختر سلطان طغرل و زن سلطان جلال‌الدین را خود به خلایط برد و ما در این باب باز هم سخن خواهیم گفت.

واقعه سلطان با مغولان در اصفهان

خبر به سلطان رسید که مغولان از بلاد خود در ماوراءالنهر به سوی عراق در حرکت آمده‌اند. سلطان از تبریز به آهنگ رویارویی با ایشان روان شد. نخست چهار هزار تن برگزید و به رسم طلایه به ری و دامغان روان داشت. اینان بازگشتند و فرارسیدن مغولان خبر دادند و گفتند اینک در اصفهان‌اند. سلطان جهت رویارویی با ایشان در حرکت آمده و سپاهیان و امیران را سوگند داد که تا پای جان پایداری کنند. همچنین قاضی اصفهان را

فرمان داد که مردم اصفهان را به جنگ برانگیزد.

مغولان لشکری به ری فرستادند. سلطان لشکری به مقابله فرستاد. اینان جمع کثیری از مغولان را کشتند. سپس در ماه رمضان سال ۶۲۵ چهار روز پس از وصولشان به اصفهان دو لشکر روبرو شدند. در چنان حالتی برادرش غیاث‌الدین و جهان پهلوان ایلچی^۱ با جمعی از سپاهیان عصیان کرده برفتند. چون نبرد آغاز شد میسر^۲ لشکر مغول منهزم شد و سلطان به تعقیب ایشان پرداخت. ولی مغولان در راه کمین‌ها نهاده بودند. اینان از پس لشکر سلطان در آمدند و جمعی کثیر را از امرا به شهادت رسانیدند، از جمله علاءالدوله صاحب یزد بود، جمعی نیز به اسارت افزادند.

چون سلطان چنان دید حمله‌ای مردانه کرد و صف لشکر دشمن را از هم بدرید و جان به در برد. ولی سپاهیان او همچنان تا فارس و کرمان بگریختند.

هشت روز کس را از سلطان خبر نبود. یغان طایسی در اصفهان بود. مردم شهر قصد آن کردند که با او بیعت نمایند و بنابر آن نهادند اگر سلطان تا روز عید آشکار نشد او را بر تخت نشانند، ولی در روز عید سلطان برسید و به نماز ایستاد. بعضی از سپاهیان از اطراف بازگشتند و سلطان با آنان عازم ری شد و به هنگام هزیمت لشکر سلطان، مغولان اصفهان را محاصره کرده بودند. چون سلطان باز آمد مردم اصفهان با او بیرون آمدند و با مغولان به جنگ پرداختند و مغولان را منهزم ساختند. سلطان از پی ایشان تا ری بتاخت و لشکری از پی ایشان به خراسان فرستاد.

ابن اثیر گوید: صاحب بلاد فارس پسر اتابک سعد که بعد از پدر به پادشاهی نشست بود در این واقعه با سلطان بود. چون مغولان منهزم شدند او از پی ایشان بتاخت تا از لشکر جدا افتاد. چون بازگردید جلال‌الدین به سبب جدا شدن برادرش غیاث‌الدین و امرای او از وی شکست خورده بود. جلال‌الدین نخست به سمیرم^۳ رفت و پس از چندی چنان‌که آوردیم به اصفهان بازگردید.

رمیدگی میان سلطان جلال‌الدین و برادرش غیاث‌الدین

گفتیم که حسین^۳ بن خرملیل والی غور، هرات را در تصرف داشت. چون دولت

۱. متن: الکجی

۲. متن: شهرم

۳. متن: حسن

شهاب‌الدین غوری به دست سلطان محمدبن تکش^۱ خوارزمشاه برافتاد، سلطان او را در هرات آنچنان که بود باقی گذاشت. تا آن‌گاه که ابن خرمیل را هوای عصیان در سر افتاد و سلطان لشکری فرستاد و او را در هرات محاصره کردند و او زنه‌ار خواست و تسلیم شد ولی کشتندش. پسرش نصره‌الدین محمدبن حسین بن خرمیل به بلاد هند گریخت.

چون سلطان جلال‌الدین به پادشاهی رسید محمدبن حسین را بنواخت و چون اصفهان را تسخیر کرد او را شحنگی اصفهان داد. چون سلطان از اصفهان به جنگ لشکر مغول رفت جماعتی از غلامان غیاث‌الدین از او جدا شدند و نزد نصره‌الدین رفتند.

شیب غیاث‌الدین از او خواست که غلامانش را بازگرداند و چون نصره‌الدین جوابی درشت داد او را کارد زد و بکشت. سلطان جلال‌الدین این کار بر برادر خود نبخشود از این‌رو غیاث‌الدین از او بیمناک بود و چون روز نبرد در رسید از لشکر برادر خود به کناری کشید و به خوزستان رفت و خلیفه را پیام داد و خلیفه سی هزار دینار برای او بفرستاد.

غیاث‌الدین از خوزستان به قلعه الموت رفت و نزد علاء‌الدین^۲ پیشوای اسماعیلیه ماند. چون جلال‌الدین پس از جنگ با مغولان به ری رفت، لشکر به الموت برد و آنجا را در محاصره گرفت. علاء‌الدین از جلال‌الدین برای غیاث‌الدین امان خواست و سلطان امانش داد و کس فرستاد تا او را بیاورد. ولی غیاث‌الدین از رفتن امتناع کرد و خود از قلعه برفت. در نواحی همدان سپاهیان سلطان او را دیدند و پس از زد و خوردی جماعتی از یارانش را اسیر کردند ولی او خود از مهلکه برهید و به کرمان نزد براق حاجب رفت. براق حاجب پیش از این با مادر غیاث‌الدین در عین اکراه آن زن ازدواج کرده بود. بعضی سعایت کردند که زنش قصد آن دارد که زهر در طعامش کند. پس براق حاجب او را و جهان پهلوان ایلچی را بکشت و غیاث‌الدین را به یکی از دژها محبوس ساخت. و او را در حبس به قتل آورد. بعضی گویند که او از زندان بگریخت و به اصفهان رفت و در آنجا به فرمان سلطان کشته شد.

نسوی گوید: نامه‌ای که براق حاجب به شرف‌الملک وزیر و سلطان جلال‌الدین - به تبریز - نوشته بود بدیدم. او ضمن برشمردن خدمات خویش از کشتن دشمن‌ترین دشمنان سلطان - یعنی غیاث‌الدین - یاد کرده بود. والله تعالی ولی التوفیق.

۱. متن: تنش

۲. متن: صلاح‌الدین

عصیان یاران خاندان محمد جهان پهلوان

چون سلطان جلال‌الدین با وزیرش شرف‌الملک آهنگ عراق کرد و به همدان رسید خبر یافت که بعضی از امرای خاندان پهلوان در بیرون شهر تبریز اجتماع کرده قصد شورش دارند و می‌خواهند پسر اتابک خاموش‌بن ازبک را که در دژ قوطور در بند بود بیاورند و دستاویز عصیان خود گردانند. سلطان بناچار به آذربایجان بازگشت و پیشاپیش وزیر خود شرف‌الملک را فرستاد. شرف‌الملک را در نزدیکی تبریز با آنان مصاف افتاد و تارومارشان ساخت و عوامل اصلی فتنه را دستگیر کرد و به تبریز برد. آنگاه قاضی معزول قوام‌الدین حرادی (۹) را که خواهرزاده طغرایبی بود مصادره کرد. سلطان به جنگ مغولان رفت و وزیر به نیابت در آن بلاد بماند.

واقعه‌ای میان نایب خلایق و وزیر

چون حاجب علی، والی خلایق ملکه دختر طغرل و زوجه جلال‌الدین را به خلایق برد شرف‌الملک وزیر به هم برآمد و لشکر به موقان از بلاد اران برد. وزیر در موقان مقام کرد و عاملان خویش را به گرفتن خراج میان ترکمانان فرستاد. همچنین از شروانشاه خواست که پنجاه هزار دینار اموال مقرر روانه دارد ولی او در انجام فرمان درنگ ورزید. شرف‌الملک بر بلاد او حمله برد ولی به چیزی دست نیافته به آذربایجان بازگردید.

دختر اتابک پهلوان که ملکه‌ی نخجوان بود غلامی به نام ایدغمش داشت. این غلام از بانوی خود جدا شده به خدمت وزیر شرف‌الملک پیوست و او را علیه ملکه برانگیخت که نخجوان از ملکه بستاند و به او دهد تا فلان مبلغ هر سال به خزانه برساند. شرف‌الملک او را با چند تن دیگر به نخجوان فرستاد که نهانی به شهر درآیند و ملکه را در بند کرده بیاوردند. ملکه از این توطئه خبر یافت و در شهر تحصن کرد. اینان شرمزده بازگشتند. شرف‌الملک از پی برسد و در صحرا نزول کرد. ملکه او را اکرام کرد و وزیر از آن چه رفته بود عذرها آورد.

آنگاه وزیر به سوی قلعه سمیران راند و در حورس فرود آمد. [آن قلعه را نایبان ملک اشرف پیش از تسخیر آذربایجان به دست سلطان، از نگهبانان گماشته‌ی اتابک بستده و بدین وقت آن را متصرف بودند].^۱

۱. در متن عبارت مختصر و مغشوش بود از سیرت جلال‌الدین که از مأخذ مؤلف است تکمیل شد، ترجمه محمدعلی ناصح، ص ۲۳۰.

شرف‌الملک به سبب آنکه مردم قلعه غلامی از آن او را کشته بودند، به تصرف قلعه پرداخت تا از ساکنان آن انتقام بگیرد. در این حال حاجب صاحب خلاط با لشکریانش برسد وزیر بنه و اقبال خویش بر جای گذاشت و بگریخت. این واقعه در سال ۶۲۴ اتفاق افتاد. فخرالدین سام صاحب حلب و حسام‌الدین^۱ خضر صاحب سمرامی^۲ نیز همراه او بودند. شرف‌الملک تا مرند^۳ جایی درنگ نکرد. شب را در مرند ماند. آن‌گاه آهنگ تبریز کرد. حاجب علی به خوی راند و آنجا را تاراج کرد. آن‌گاه به نخجوان رفت و آنجا را بگرفت. سپس به مرند شد و از مرند طلایه لشکر به تبریز فرستاد. وزیر در تبریز بود خواست از تبریز برود، مردم ربیب‌الدین وزیر اتابک ازبک را که در آن شهر روزگار به زهد و عبادت می‌گذرانید پیش انداختند تا او را از حرکت مانع آید و چون شرف‌الملک از تنگدستی شکایت کرد اموال و ارزاق فرستادند.

در این احوال خبر رسید که سلطان پس از هزیمت - چنان‌که گفتیم - به اصفهان بازگشته است. وزیر نیز که از آذربایجان رفته بود بدان خطه بازگردید. در آنجا سه تن از امرا را دید که از سوی سلطان به یاری او آمده‌اند و سلطان او را به محاصره خوی فرمان داده است. شرف‌الملک که نیرویی تازه یافته بود به جانب خوی که بدرالدین بن سرهنگ نایب حاجب علی در آنجا بود روان شد ولی به خوی نزدیک نشد، بلکه خواست او دست یافتن به حاجب علی بود. حاجب علی به پرگری رفت و منتظر رسیدن شرف‌الملک بایستاد. چون دو سپاه روبرو شدند و جنگ در پیوستند حاجب علی منهزم شد و به پرگری پناه جست. وزیر پرگری را در محاصره گرفت. حاجب علی خواستار صلح شد ولی وزیر نپذیرفت. چون سپاهیان وزیر برای غارت اطراف متفرق شدند وزیر نیز دست از محاصره پرگری برداشت و عازم خوی شد. بدرالدین بن سرهنگ از خوی برفت و به قلعه قوطور پناهنده شد و بعدها از سلطان امان خواست. وزیر به خوی در آمد و مردم را مصادره کرد. سپس در مرند و نخجوان نیز چنان کرد و نشان حکومت حاجب علی صاحب خلاط را از آن حدود برافگند. والله اعلم.

فتوحات وزیر در آذربایجان و اران

شرف‌الملک وزیر در غیاب سلطان همه همتش صرف تمهید بلاد و دفع دشمنان بود.

۳. متن: تدمر

۲. متن: تبریز

۱. متن: هشام‌الدین

صاحب خلاط را چنان‌که گفتیم سرکوب کرد و بلادی که از آذربایجان و اران گرفته بودند بازپس گرفت. و قلعه‌هایی را که به دست شورشگران افتاده بود در تصرف آورد. همچنین با اهدای اموال و خلعت‌ها بعضی از مخالفان را به اطاعت آورد. آن‌گاه ناصرالدین محمد یکی از امرای پهلوانی را که در نزد نصره‌الدین محمدبن بیشتکین^۱ به عزلت می‌زیست بگرفت و اموال او بستد و قلعه‌ای را که در دست داشت از نایبش بگرفت.

در این حال خبر مرگ اتابک قشقرای اتابکی والی گنجه را آوردند. شرف‌الملک به جانب گنجه در حرکت آمد و قلعه‌های هزل و جا‌برید از اعمال اران را از نایب او شمس‌الدین گرشاسب بگرفت و مصادره کرد. سپس به محاصره قلعه روئین رفت. زوجه پیشین اتابک خاموش در آنجا بود. محاصره قلعه به دراز کشید. آن زن از او خواست که او را به عقد خویش درآورد تا قلعه را به او تسلیم نماید. وزیر نپذیرفت.

چون سلطان از عراق آمد او را به عقد خویش درآورد و خادم خود سعدالدین دواتدار را به امارت آن قلعه نهاد. سعدالدین با آن زن شیوه‌ای ناپسند پیش گرفت و املاک او بستد. پس مردم قلعه او را برانندند و عصیان آشکار کردند.

چون وزیر از کار حاجب علی برداخت، قصد اران کرد و خراج آنها بستد سپس بسیج سپاه کرد و به عزم دژ مردانقین که از آن داماد ربیب‌الدین^۲ بود در حرکت آمد. ربیب‌الدین چهار هزار دینار بداد تا از آنجا برفت. آن‌گاه به قلعه خاجین رفت. جلال‌الدوله خواهرزاده ایوانی^۳ امیر گرج در آنجا می‌نشست. او نیز بیست هزار دینار بداد و هفتصد تن از اسیران مسلمان را که از چندی پیش در آنجا بودند آزاد نمود.

در این احوال خبر رسید که یکی از مملوکان اتابک ازبک که بسیاری از خوارزمیان را هنگامی که از مغولان گریخته و نزد او آمده بودند کشته است آهنگ عصیان دارد. نام او امیر بغدی بود. چون سلطان جلال‌الدین به آذربایجان آمد و دولت پهلوانیه را برانداخت او به الملک‌الاشرف پسر الملک‌العادل بن ایوب پیوست و به خلاط رفت. سپس بار دیگر به آذربایجان آمد تا با هواداران خاندان اتابکان همدست شود. حاجب علی در حدود خوی به تعقیب وی پرداخت. او از رود بگذشت و آن سوی بایستاد و از آن‌چه رفته بود معذرت خواست. حاجب نیز از تعقیب او بازگشت. بغدی به بلاد قبان^۴ رفت در آنجا

۱. متن: سبکتکین

۲. متن: رجب‌الدین

۳. متن: ایوانی

۴. متن: قبان

دژهایی استوار بود که جماعتی از شورشگران در آن دژها می‌زیستند. بغدی به آنان پیام داد که آمده است تا به سود خاندان اتابکان دعوت کند و پسر اتابک خاموش را به سلطنت بردارد. آنان نیز پیام دادند که به دژ قو طور آید. چون وزیر از ماجرا خیر یافت مضطرب شد. در این احوال خبر هزیمت سلطان در اصفهان برضطرابش در افزود. امیر بغدی نزد نصره‌الدین محمدبن بیشتکین رفت و او را به همدستی خویش فراخواند. او نیز به ظاهر با او بملاطفت سخن گفت و خبر به وزیر نوشت. وزیر پاسخ داد که هر چه خواهد بدهد تا او را از عصیان باز آرد. نصره‌الدین، بغدی را پیش وزیر آورد. وزیر اکرامش کرد و او و همراهانش را خلعت داد و تعهد کرد که هیچکس خون خوارزمیان از او نخواهد. در همان نزدیکی سلطان از اصفهان برسد وزیر با بغدی و نصره‌الدین به دیدار او شتافتند و سلطان آن دو را اکرام کرد.

اخبار وزیر در خراسان

صفی‌الدین محمد طغرائی وزیر خراسان بود. این صفی‌الدین از قریه کلاجرده و پدرش رئیس آن قریه بود. مردی خوش خط بود. حسن اتفاق و مساعدت روزگار وی را به منصب رفیع رسانید. سپس در هند به سلطان پیوست و به خدمت شرف‌الملک وزیر درآمد.

چون از هند به عراق بازگشتند او را منصب طغرا ارزانی داشت. چون سلطان جلال‌الدین تغلیس را از دست گرج گرفت و قشقرق مملوک ازبک را بر آن سرزمین امارت داد صفی‌الدین را به وزارت او گماشت. چون گرجیان تغلیس را محاصره کردند، قشقرق گریخت ولی صفی‌الدین پایداری کرد و چند روز در محاصره قرار گرفت. پس از چندی محاصره کنندگان بازگشتند و او از محاصره برهید و همین واقعه سبب شد که مقام و منزلتش در نزد سلطان بالاتر رود و او را وزارت خراسان دهد. صفی‌الدین یک سال در آن مقام بیود.

مردم خراسان از امارت او ملول شدند و چون سلطان به ری آمد و در آنجا درنگ کرد بسیاری از صفی‌الدین شکایت کردند. سلطان او را عزل کرد و اموالش را بستد و موالی و حواشی او را دستگیر کرد اسبانش را به اصطبل سلطان بردند. شمار اسبان او سیصد راس بود.

یکی از غلامانش علی کرمانی بود که به یکی از دژهای خراسان که زن و فرزند او ذخایر و اموال صفی‌الدین در آنجا بود متحصن شد.

سلطان جلال‌الدین تاج‌الدین بلخی مستوفی را به جای او وزارت خراسان داد و صفی‌الدین را به دست او سپرد تا همه اموال و ذخایرش را بستاند و آن قلعه را نیز از آن مملوک بگیرد. تاج‌الدین دست به شکنجه‌ی او گشود. زیرا از دیر باز میان تاج‌الدین و صفی‌الدین دشمنی بود. ولی تاج‌الدین به چیزی دست نیافت. [سلطان گفته بود اگر طغرائی لب نگشاید و گنجینه‌های خویش ننماید او را بکشند اما او موکل خویش را با دادن مال و وعده راضی ساخته بود که چون کشتن او محقق شد او را از بند برهاند. او نیز به عهد خویش وفا کرد و چون فرمان قتلش صادر شد طغرائی را برهانید. چون زندگی خویش باز یافت دست به دامان ارباب دولت شد و با وعده‌های جمیل آنان را واداشت که سلطان را با او سر مهر آرند تا آن‌گاه که سلطان او را امان داد و او در حالی که آثار فقر و پریشانی بر چهره‌اش آشکار بود به حضرت سلطان آمد.

چون طغرائی را در ری بگرفتند روزی حمیدالدین گنجور در مجلس به نزد وی حاضر شده گفت شهریار فرماید اگر خواهی بر تو بیخشایم آن گوهرها که گرد آورده‌ای به نزدیک من، وزری که برای شرف‌الملک نهاده‌ای به خزانه فرست. طغرائی چهار هزار دینار زر و هفتاد پاره یاقوت بدخشی و فیروزه و زمرد حاضر آورد و جمله را خزانه دار بگرفت. ولی چون طغرائی را محکوم به مرگ می‌دانست از آن زر و گوهرها چیزی به گنجینه نسپرد. چون طغرائی از مرگ برهید بیامد و اموال خود را جز آن گوهرها از آن مرد بستند.^۱

حکومت نسا و عزل ضیاء‌الملک

ضیاء‌الملک علاء‌الدین محمدبن مودود عارض نسوی، مردی از خاندان ریاست بود. دست روزگار او را به غزنه انداخت. چون سلطان از هند بازگردید دیوان انشا و عرض به او تفویض گردید و کارش بالاگرفت. شرف‌الملک وزیر بر او حسد برد و کینه‌ی او به دل گرفت. چون محمدبن احمد نسوی منشی از نزد نصره‌الدین محمدبن حمزه صاحب نسا - چنان‌که گفتیم - بیامد و سلطان دیوان انشا را بدو تفویض فرمود، ضیاء‌الملک ماندن در

۱. میان دو فلاط در متن آشفته و مغلوط بود از سیره جلال‌الدین، ص ۲۱۱ آوردیم. ترجمه ناصح.

حضرت سلطان را برتافت و خواست تا او را وزارت نسا بدهد. سلطان نیز او را به نسا فرستاد و در سال ده هزار دینار علاوه بر ارزاق وزارت او را اقطاع داد. ضیاءالملک برای انجام وظیفه خویش رهسپار نسا گردید. و مجدالملک نیشابوری را به نیابت خود در دیوان عرض نهاد. چندی بعد که در آنجا قدرتی یافت از فرستادن اموال مقرر به خزانه سلطان سربر تافت. سلطان او را عزل کرد و محمدبن احمد منشی را به جای او فرستاد. او نیز کوشید تا علیه محمدبن احمد سعایت کند. سلطان او را طرد کرد و در آن ایام که مطرود بود به هلاکت رسید.

خبر عزالدین بلبان خلخالی

عزالدین از مملوکان اتابک ازبک بود. چون مغولان آمدند و خراسان از سکنه خالی شد و سلطان جلالالدین بر آذربایجان استیلا یافت او به شهر خلخال افتاد و بر آن شهر و دژهایش استیلا یافت. در آن ایام سلطان سرگرم امور عراق و فتنه‌ی صاحب خلاط بود و از اعمال او غافل. چون سلطان از واقعه مغولان در عراق، بازگشت او را در قلعه فیروزآباد - نزدیکی خلخال - به محاصره افکند تا امان خواست و تسلیم شد. سلطان قلعه فیروزآباد را بگرفت و آن را به حسامالدین تگین تاش^۱ از موالی اتابک سعد زنگی سپرد. سپس سلطان اموال و بنه خود را در موقان نهاد و جریده به خلاط رفت. در راه دچار برف و سرمای شدید شد. چون به ارجیش رسید در آنجا اقامت جست و لشکریان خویش به غارت قلعه‌ها و روستاهای اطراف می فرستاد. عزالدین بلبان خلخالی در طوغطاب^۲ بود. نزدیک به ارجیش. از آنجا به خلاط رفت. حاجب او را سازوبرگ داد و به آذربایجان فرستاد تا در آنجا آتش فتنه برافروزد و سپاه سلطان را به خود مشغول دارد. عزالدین به جای آذربایجان به زنجان رفت و در آنجا به راهزنی پرداخت سلطان برای او امان نامه فرستاد. عزالدین به اصفهان رفت. در آنجا کشته شد و والی اصفهان سر او را نزد سلطان فرستاد.

سلطان از طوغطاب به خرتبرت بازگشت و آن ناحیه را غارت کرد و خراب نمود. در خلال این احوال خبر یافت که الظاهر بامرالله در اواسط سال ۶۲۳ درگذشته است و المستنصر بالله به جای او نشسته است. نامه المستنصر بالله برسید که از او بیعت

۱. متن: بکتاش

۲. متن: کفرطاب

می‌خواست و فرمان می‌داد که خلعت‌هایی را که الظاهر بالله فرستاده به بغداد بازگردانند. والله ولی التوفیق لارب غیره.

آگاهی سلطان از خطاهای شرف‌الملک وزیر

چون سپاه موقان بازگردید و سلطان در خوی اقامت‌گزید مردم خوی از وزیر شکایت کردند که همگان را مصادره کرده است و نیز او را از رفتار ناپسندی که با ملکه دختر طغرل پیش گرفته بود و گرفتن اموال او آگاه کردند. هرچند وزیر از آنچه به او نسبت می‌داند مبرا بود. چون سلطان به تبریز آمد، بیشتر از قبایح اعمال او شنید که در خوی شنیده بود. در قریه کوزه‌کنان^۱ از اعمال تبریز رئیسی بود که هرگاه سلطان از آنجا می‌گذشت خدمتی شایان می‌کرد. این باور او را ندید. گفتند به خونی متهم شده و وزیر هزار دینار از او می‌خواهد و آن هزار دینار را به دو تن از غلامان خود بخشیده است. چون به تبریز آمد آن مبلغ از آن غلامان بستند و به صاحب آن باز پس داد. و چون تبریز ویران و تبریزیان بینوا شده بودند خراج سه سال را از مردم اسقاط کرد و فرمان نوشت. باری هر روز از وزیر شکایت‌ها و تظلمات می‌رسید و اعمال او را در غیاب سلطان برمی‌شمردند.

علاوه بر این امور یکی از خطاهایی که بر او گرفتند کشتن گروهی از اسماعیلیه بود بدین قرار که سلطان به او نوشته بود که قوافلی را که به شام می‌آیند تفتیش کند زیرا در میان آن قوافل رسولی خواهد بود که از سوی مغولان که به شام می‌رود و قصدش آن بود که اگر آن رسول را بیابد آن را وسیله‌ای قرار دهد برای سرزنش خلیفه. در این اثنا جماعتی از اسماعیلیان بر او گذشتند وزیر همه را کشت و اموالشان را تصاحب کرد. چون سلطان به آذربایجان بازگشت رسولی از سوی علاء‌الدین پادشاه اسماعیلیه بیامد و بر سلطان اعتراض نمود و آن اموال را طلب داشت. سلطان بر وزیر به سبب این عمل خرده گرفت و دو تن از امیران را معین کرد تا اموالی را که برده بود بستانند و به صاحبانش برگردانند. سی هزار دینار بود و ده اسب.

همه این امور باعث شد که سلطان بر او خشم گیرد و به او هیچ خطایی نکند. چندبار وزیر نامه نوشت و سلطان به او پاسخ نداد. و چون در تبریز از دادن ارزاق سپاهیان عاجز

۱. متن: کورتان

آمده بود، فرمان داد انبارهای وزیر را بگشایند و هرچه بود تصرف کنند. ولی چون سلطان به موقان رفت در رفتار خود با وزیر هیچ تغییر نداد حتی توقیع صادر کرد که عشر مداخل به او اختصاص یابد. از آن پس از عشر مداخل عراق هفتاد هزار دینار در هر سال می‌گرفت. والله اعلم.

رسیدن قفچاق به خدمت سلطان

قفچاق را از روزگاران کهن با قوم و خاندان سلطان جلال‌الدین دلبستگی و علاقه بود و غالباً میان زنان و مردانشان زناشویی بود. از این رو چنگیزخان هر بار بر آنان تاخت می‌آورد به جد به تعقیبشان می‌پرداخت. چون سلطان از واقعه اصفهان بازگردید و از مغولان بیمناک شده بود چنان دید که به قبایل قفچاق متکی شود.

در خیل سلطان یکی از قفچاقیان بود به نام سرچنکش. سلطان او را نزد قوم فرستاد و آنان را به یاری خود فراخواند. آنان نیز اجابت کردند و قبایلشان پی‌درپی آمدند و پادشاهشان کورکاخان با سیصد تن از اقربای خویش به کشتی نشست و در موقان به وزیر پیوست و زمستان را در آنجا گذراند. سپس سلطان بیامد و او را خلعت داد و با وعده‌های جمیل روان فرمود که در وقت گشودن دربند یعنی باب‌الابواب حاضر آید. آن‌گاه سلطان نزد فرمانروای دربند که هنوز در اوان صباوت بود و اتابک او به نام اسد کارهای ملک را در دست داشت کس فرستاد که به خدمت آید. اتابک نیز بیامد و پیشکشها نمود سلطان نیز او را خلعت داد و همان سرزمین که بر آن فرمان می‌راند به اقطاع او داد و چنان مقرر شد که از سوی جلال‌الدین کسانی همراه او بروند و آنجا را در تصرف گیرند. سلطان نیز سپاهی با چندتن از امرا روان نمود. چون آنان از نزد سلطان دور شدند اسد را بگرفتند و دربند کردند و همه نواحی باب‌الابواب را به دیار غارت دادند. اسد حيله‌ای انگیخت و از دستشان بگریخت و بدین کار که از آنان سرزد تصرف دربند بسی دشوار گردید.

استیلای سلطان بر اعمال گشتاسبی

وزیر، شرف‌الملک دریافته بود که نیت سلطان در حق او دگرگون گشته اینک می‌خواست که منشا خدمتی شود تا سلطان را از خویش خوشدل گرداند. پس لشکر خویش از رود

ارس بگذرانید و بر اعمال گشتاسبی مستولی گردید و آنجا را از شروانشاه بستد و چون سلطان از موقان آمد آن سرزمین‌ها را به جلال‌الدین سلطان شاه پسر شروانشاه اقطاع داد. جلال‌الدین سلطان شاه در نزد گرجیان به گروگان بود و آنان تعهد کرده بودند که ملکه رسودان دختر ملکه تامارا^۱ را به زنی به او دهند. چون سلطان بلاد گرج را گرفت او را آزاد کرد و در نزد خود نگاه داشت و اکنون بلاد گشتاسبی را به او اقطاع داده بود. و چون پسر صاحب ارزن‌الروم نیز نزد گرجیان بود و او به کیش مسیح درآمده بود پس ملکه رسودان دختر ملکه تامارا را به او دادند. به هنگامی که سلطان بلاد گرج را گشود او را نیز از آن سرزمین بیرون آورد ولی او بگریخت و به مسیحیت بازگشت و به میان گرجیان رفت ولی رسودان برای خود شوی دیگری برگزیده بود.

آمدن شروانشاه فریدون بن فریبرز به نزد جلال‌الدین

سلطان ملکشاه پسر البارسلان، چون اران را گرفت دست تجاوز به بلاد شروان کشود. صاحب شروان بیامد و صد هزار دینار در هر سال به عهده گرفت که به خزانه سلطان بپردازد. چون سلطان جلال‌الدین در سال ۶۲۲ اران را گرفت از شروانشاه فریدون بن فریبرز^۲ آن مال طلب کرد شروانشاه عذر آورد که به علت غلبه گرجیان و ضعف بلاد پرداخت چنان مالی میسر نیست. سلطان نیمی از آن بیفکند. در این هنگام که سلطان بازگشته بود شروانشاه خود بیامد و پانصد اسب به سلطان و پنجاه اسب به وزیر تقدیم داشت. وزیر را آن مقدار در چشم نیامد و سلطان را اشارت کرد که او را به زندان فرستد ولی سلطان پذیرفت و او را با خلعت و تشریف بازگردانید. نسوی منشی گوید: به من که توفیق را نوشتم هزار دینار عطا کرد. والله تعالی اعلم.

رفتن سلطان به بلاد گرج و محاصره کردن او قلعه بهرام را

چون سلطان از آذربایجان بازگشت و در موقان اقامت گزید. سپاهیان خود را با ایلیک خان^۳ به بلاد گرج فرستاد و در آنجا دست به قتل و غارت زد. به هنگامی که او به دریاچه‌ی بتاخ رسید گرجیان بر لشکرش شیبخون زدند بعضی را کشتند و بعضی را اسیر

۱. متن: تاماد

۲. متن: فر تبریز

۳. متن: ایلیک خان و در ترجمه محمد علی ناصح کوچ ابه ککخان آمده.

کردند.

در این گیرودار یکی از سرداران لشکر سلطان به نام ازبه‌طاین^۱ ناپدید شده بود. سلطان چون خبر بشنید به هم برآمد و در حال در حرکت آمد. گرجیان لشکر گرد کرده بودند تا به جنگ پردازند ولی مقدمه لشکرشان در هم شکست و جمعی را اسیر کرده آوردند. سلطان فرمود تا اسیران را کشتند و خود از پی گریختگان برفت. سلطان به شهر لوری^۲ فرود آمد و خواست تا اسیران واقعه دریاچه‌ی بتاخ را آزاد کنند. آنان را نیز آزاد کردند. در آنجا بود که از بطاین در آن شب خلاص یافته به آذربایجان رفت. سلطان او را در نخجوان بدید.

آن‌گاه سلطان رهسپار قلعه‌های بهرام‌گرجی شد. بهرام به نواحی گنجه می‌تاخت و در آن نواحی دست به آشوب و غارت می‌زد. سلطان قلعه شکان^۳ را محاصره کرد و به قهر بگشود. همچنین کاک را، وزیر به محاصره قلعه کوارین فرستاد و آن دو قلعه را سه ماه محاصره نمود. تا خواستار صلح شدند و مالی پرداختند. سلطان از آنجا رهسپار خلط شد. والله اعلم.

حرکت سلطان به خلط و محاصره آن

چون سلطان از کار قلاع گرج پرداخت بنه و ائقال خود را از راه قاقزوان^۴ به خلط فرستاد و خود به نخجوان رفت و بامداد بر سرگرجیان تاخت و مواشی و احشام آنان را پیش کرده ببرد. سپس چند روز درنگ کرده و کارهای مردم خراسان و عراق گزارده شد تا برای محاصره خلط فارغ‌البال باشد. نسوی منشی گوید: در این روزها که به نوشتن توقیعات می‌گذرانیدم، بیش از هزار دینار مداخل یافتم.

پیش از آمدن سلطان لشکرهای او به حدود خلط رفته بودند و بر یک روزه راه در آنجا مقیم شده بودند تا آن‌گاه که سلطان از نخجوان^۵ به لشکر پیوست. در این حال رسولی از سوی عزالدین ایبک، که نایب‌الملک‌الاشرف بود و به خلط آمده و حسام‌الدین حاجب علی را گرفته بود، نزد او آمد. این رسول عرضه داشت که الملک‌الاشرف از آن رو مرا به دستگیر کردن حاجب علی فرمان داد که او با بندگان

۱. متن: اریطانی

۲. متن: کوری

۳. متن: سکان

۴. متن: قاقزوان

۵. متن: نفجوان

سلطان ترک ادب کرده و پای در ولایت او نهاده است. عزالدین در پیام خود آورد که الملک‌الاشرف اکنون خلاط را به من داده که در طاعت سلطان باشم. او با این بیان ملاطفت آمیز می‌خواست سلطان را از تصرف خلاط منصرف نماید. ولی سخنان او فایده‌ای نکرده و سلطان از نیت تصرف خلاط منصرف نگردید و گفت: تا حاجب علی را به من تسلیم نکنند صلح نخواهم کرد. چون رسول این جواب بیاورد حاجب علی کشته شده بود. سلطان از آنجا در حرکت آمده بعد از عید فطر سال ۶۲۰ در خلاط نزول نمود. آن‌گاه رکن‌الدین جهان‌شاه بن طغرل، صاحب ارزن‌الروم نزد سلطان جلال‌الدین آمد. و همراه او بیود. سلطان خلاط را محاصره نمود و برگرد آن منجنیق‌ها نصب فرمود و شهر را سخت در محاصره گرفت، تا مردمش از شدت گرسنگی گریختند و به شهرهای دیگر رفتند.

در این احوال [اسماعیل ایوانی] در نهان یکی از یاران خود را نزد سلطان فرستاد که اگر در آذربایجان او را اقطاعی دهند شهر را تسلیم خواهد کرد. سلطان نیز سلماس و چند قریه دیگر را به اقطاع او داد. اسماعیل ایوانی شب هنگام جمعی از لشکر سلطان را از بارو فراکشید. اینان با جنگجویانی که در شهر بودند به نبرد پرداختند و آنان را منہزم ساخته شهر را در تصرف آوردند و هر که را در آنجا بود اسیر کردند. از جمله‌ی اسیر شدگان اسدبن عبدالله بود. عزالدین آیبک نایب خلاط به قلعه پناه برد. سلطان او را امان داد و او را به قلعه دزمار^۱ حبس نمود. پس از چندی رسولان الملک‌الاشرف آمدند تا عقد صلح ببندند. سلطان دستور داد، عزالدین آیبک را در زندان به قتل رسانند تا در باب او شفاعتی نکنند.

ابن‌اثیر گوید: یکی از موالی قیمری نزد سلطان گریخته بود. چون سلطان خلاط را بگرفت از او خواست که اجازت دهد تا انتقام خود از مولایش بگیرد. سلطان نیز حسام‌الدین را تسلیم او کرد. او نیز به قتلش آورد. آن‌گاه سه روز شهر را تاراج کرد. نسوی گوید: حسام‌الدین قیمری^۲ که در خانه خود محبوس بود بحلیت بگریخت و سلطان پس از فرار او اسدبن عبدالله مهرانی را بکشت. آن‌گاه خلاط را به امرای خود اقطاع داد و بازگردید. والله تعالی ولی التوفیق.

۱. متن: درقان

۲. متن: قمهری

واقعه سلطان جلال‌الدین با الملک‌الاشرف و کیقباد و منهزم شدن او چون سلطان جلال‌الدین بر خلاط مستولی شد، الملک‌الاشرف از دمشق بسیج لشکر کرد و پادشاه دمشق بود و اینک با لشکریان جزیره و شام به جنگ جلال‌الدین می‌آمد. این واقعه در سال ۶۲۷ بود. علاء‌الدین کیقباد صاحب بلاد روم او را در سیواس بدید. علاء‌الدین کیقباد از پیوستن رکن‌الدین جهان‌شاه بن طغرل پسر عم خود به سلطان جلال‌الدین بیمناک بود، زیرا میان او و پسر عمش عداوت بود. الملک‌الاشرف و علاء‌الدین کیقباد از سیواس در حرکت آمدند. بر مقدمه لشکر الملک‌الاشرف عزالدین عمر بن علی از امرای حلب - از کردان هکاری - فرمان می‌راند. او را در سیاست آوازه‌ای بلند بود. چون دو لشکر روبرو شدند. عزالدین که بر مقدمه فرمان می‌راند حمله کرد. لشکر سلطان منهزم شد و سلطان به خلاط بازگردید.

وزیر، شرف‌الملک در ملازگرد بود و آنجا را در محاصره داشت. به سلطان پیوست و هر دو به آذربایجان حرکت کردند. در این نبرد رکن‌الدین جهان‌شاه بن طغرل اسیر شد. او را نزد پسر عمش علاء‌الدین کیقباد آوردند. علاء‌الدین او را به ارزن‌الروم برد و ارزن‌الروم و دیگر اعمالش را از او بستند.

الملک‌الاشرف به خلاط آمد، آنجا را از مردم تهی یافت.

سلطان جلال‌الدین به آذربایجان رفت و در خوی قرار گرفت و بعضی به موقان افتادند. آنگاه شمس‌الدین تکریتی به رسالت از سوی الملک‌الاشرف بیامد و میان او و سلطان پیمان صلح بسته شد. علاء‌الدین کیقباد صاحب روم نیز بیامد و در پیمان صلح شرکت جست سلطان علاوه بر خلاط سرماری^۱ را نیز به آنان تسلیم کرد. والله تعالی اعلم.

ذکر حوادثی که در ایام محاصره خلاط رخ داد

یکی: آمدن نصره‌الدین اسپهبد صاحب جبل، که خواهر پدري اوترخان را به زنی داشت و اوترخان در خدمت سلطان بود. سلطان به تحریک اوترخان او را دربند کشید و او دربند بود تا سلطان شکست خورده از بلاد روم بازگردید. آنگاه او را اقطاع داد و به بلاد خود بازگردانید.

۱. متن: سرمن رأی

دیگر آن‌که: خواهر سلطان را بدان هنگام که زنان و دختران سلطان محمد را از خوارزم به اسارت برده بودند، دوشی خان به زنی گرفته بود. و از او صاحب فرزند شده بود. این زن با برادر خود مکاتبه داشت. در محاصره خلط که بود نامه‌ای از خواهرش برسد بر این مضمون که خاقان خواستار صلح و خویشاوندی است و می‌خواهد آن سوی جیحون را به او واگذارد و ترک مخاصمت گوید ولی سلطان جلال‌الدین بدین پیام پاسخی در خور نداد.

دیگر آن‌که: رکن‌الدین جهان‌شاه بن طغرل صاحب ارزن‌الروم که در طاعت الملک‌الاشرف بود و با حاجب علی نایب خلط به دشمنی با سلطان متفق شده بود، عقیدت دیگرگون کرد و به خدمت سلطان آمد. غرض او در این معنی عداوتی بود که با پسر عم خود علاء‌الدین کیقباد بن کیخسرو فرمانروای روم داشت. از طرف دیگر خود مرتکب اعمالی شده بود که اینک از عواقب آن اعمال می‌ترسید از جمله رسول سلطان را که از روم باز می‌گشت کشته بود و از ورود غله به لشکرگاه سلطان ممانعت ورزیده بود. چون محاصره سلطان، خلط را به دراز کشید، او امان خواست و نزد سلطان آمد. سلطان برای ورود او بزمی ترتیب داد و خود با وزیر بر نشستند و به استقبال او رفتند. سپس او را خلعت داد به دیار خود بازگردانید و از او خواست که آلات حصار برایش بفرستد، او نیز بفرستاد و پس از آن واقعه الملک‌الاشرف اتفاق افتاد و بدان اشارت رفت. دیگر آن‌که: سعدالدین پسر حاجب به رسالت از سوی خلیفه آمد و خواهشی چند نمود که اگر آن خواسته‌ها برآورده آید از بزرگان اصحاب و خواص سلطان کسی را که به مراتب ارباب مناسب خیرت باشد با خود برد تا با خلعت‌ها و تشریفات مراجعت نماید. آن خواسته‌ها یکی آن بود که سلطان بر بدرالدین لؤلؤ صاحب موصل و مظفرالدین کوکبری^۱ صاحب اربل و شهاب‌الدین سلیمان شاه ملک ایوه و عمادالدین پهلوان پسر هزارسف^۲ ملک جبال حکم نکند و آنان را در زمره اولیای دیوان خلافت به شمار آورد. دیگر آن‌که در سراسر مملکت سلطان جلال‌الدین در خطبه به خلیفه ابو جعفر منصور المستنصر بالله دعا شود.

آن‌گاه سلطان، حاجب بدرالدین طوطق^۳ بن اینانج خان را همراه با رسول خلیفه روان فرمود. چون بازگشت هدایایی کرامند از نزد خلیفه بیاورد. از جمله دو خلعت برای

۱. متن: کوکبرون

۲. متن: هراست

۳. متن: طوطو

سلطان بود یکی جبه و عمامه و شمشیری هندی با حمایلی مرصع و دیگر قبا و عرفچین و فرجی و شمشیر قراچولی زرنگار و قلاده‌ای مرصع گرانبها و دو اسب با ساخت و لگام کامل و نعل‌های زرین هر یک چهارصد دینار و سپری از زر و مرصع به گوهر که بر روی آن چهل و یک پاره یاقوت بدخشانی در اطراف و فیروزه‌ای بزرگ در وسط و سی اسب عربی با جل‌اطلس رومی مبطن با اطلس بغدادی و بر سر هر اسبی طنابی از حریر که شصت دینار می‌ارزید و بیست برده با عده و اسباب تمام و ده یوز با جل‌اطلس و قلاده‌های زرین و ده باز شکاری با کلاه‌های در مروارید گرفته و صد و پنجاه بقچه، در هر بقچه دو جامه و پنج گوی انبر مصلع به طلا و شاخه‌ای از عود هندی به بلندی پنج گز و چهارده خلعت زنانه برای خاتونان همه زر ناب کونپوش‌هایی برای اسبان که دینارها چون فلس ماهی بر آن قرار داده بودند^۱.

برای امرا نیز سیصد خلعت فرستادند، هر امیری قبایی و عرفچینی و برای وزیر عمامه‌ای سیاه و قبا و فرجی و شمشیر هندی و دو گوی عنبر و پنجاه جامه و استری و برای اصحاب دیوان بیست خلعت هر خلعتی جبه‌ای و عمامه‌ای و بیست جامه بیشتر اطلس رومی و بغدادی و بیست استراشهب. برای سلطان خیمه‌ای برپا کردند. سلطان به درون رفت و خلعت‌ها پوشید. رسول در حق مردم خلاط شفاعت کرد و سلطان نپذیرفت.

دیگر آن‌که: رسولی با هدایا از سوی صاحب روم رسید: سی استر در جل‌اطلس ختایی و ابریشم قندز و سمور و سی برده با تمام سازوبرگ و صد اسب و پنجاه استر. چون به ارزنجان^۲ رسیدند، رکن‌الدین جهانشاه بن طغرل صاحب ارزن‌الروم راه بر آنان بگرفت. او در آن هنگام در طاعت الملک‌الاشرف بود. او آن رسولان را در نزد خود نگاه داشت تا آن‌گاه که خود به طاعت سلطان در آمد آن‌گاه به احضار آنان فرمان داد.

دیگر آن‌که: وزیر علاء‌الدین صاحب الموت به عادت هر ساله با جمعی به کوهی مشرف بر قزوین آمده علف می‌چید. سلطان بدان سبب که غیاث‌الدین برادرش به علاء‌الدین صاحب‌الموت پتاهنده شده بود با او دل بد داشت. بهاء‌الدین شکر که ساوه در اقطاع او بود بدان کوه رفت و وزیر علاء‌الدین را بگرفت و نزد سلطان فرستاد و در آن

۱. متن چنین است: و کناس للخیل تغلیسیه. که باید و کناییش للخیل مقلسه باشد.

۲. متن: آذربایجان

ایام خلاط را در محاصره داشت. وزیر را در قلعه دزمار حبس کرد و وزیر پس از اندک مدتی بمرد.

دیگر آن‌که: سلطان، محمدبن احمد نسوی را برای اخذ خراج و طلب خطبه نزد علاءالدین صاحب قلعه الموت فرستاد. علاءالدین امتناع کرد. نسوی حجت آورد که در عهد پدرش علاءالدین حسن به نام سلطان محمد خوارزمشاه در الموت خطبه می‌خوانده‌اند. علاءالدین به هیچ روی به خواندن خطبه گردن ننهاد ولی ملتزم شد که در هر سال صد هزار دینار به دیوان گسیل دارد.

رسیدن جهان پهلوان ازبک از هند

بدان هنگام که سلطان از هند به عراق آمد، جهان پهلوان ازبک را بر آن بلاد که در تصرف آورده بود از سوی خود نیابت داد. جهان پهلوان در مقام خویش نبود تا آن‌گاه که شمس‌الدین ایلتمش^۱ صاحب لهاور آهنگ او کرد و او را از آن ولایت براند. جهان پهلوان ازبک به بلاد کشمیر رفت او را از آنجا نیز براندند. آن‌گاه عزم عراق کرد. یارانش از او باز ماندند و نزد ایلتمش باز گشتند. یکی از آنان حسن قرلق ملقب به وفاملک^۲ بود و هفتصد سوار همراه جهان پهلوان بودند. او نامه نوشت و از فرارسیدن خویش خبر داد. شرف‌الدین علی نایب عراق به سبب قربتی که جهان پهلوان در نزد سلطان داشت بیست هزار دینار برای او بفرستاد تا هزینه‌ی خود و سپاهیانش کند و فرمان داد که زمستان را در عراق از رنج راه بیاساید. این ایام مصادف شد با آمدن سلطان جلال‌الدین از بلاد روم و حرکت او به آذربایجان. جهان پهلوان را قصد آن بود که چون بهار آید به نزد سلطان رود ولی دست تقدیر مانع آمد و در سال ۶۲۸ به دست مغولان کشته شد.

رسیدن مغولان به آذربایجان

چون مغولان ماوراءالنهر را گرفتند و به خراسان آمدند و دولت خاندان خوارزمشاه را از آن دیار برفکنند تا دورترین شهرها لشکر بردند و هر جا رسیدند ویران کردند و کشتند و تاراج نمودند. سپس دولتشان در ماوراءالنهر استقرار یافت و آن بلاد را آبادان ساختند و در نزدیکی خوارزم به عوض خوارزم ویران شده شهری نوین را پی افکنند. اما خراسان

۲. متن: رجاملک

۱. متن: ایتماش

خالی بود و امیرانی شبیه به ملوک در آنجا فرمان می‌راندند و هنگامی که جلال‌الدین از هند بازگردید سر به فرمان او نهادند.

سلطان جلال‌الدین به عراق و فارس و کرمان و آذربایجان و آن سوی آن اکتفا کرده بود. و خراسان همچنان عرصه‌ی تاخت و تاز مغولان و جنگ و ستیز ایشان بود. در سال ۶۲۵ جماعتی از مغولان بار دیگر بیامدند و این زمانی بود که سلطان جلال‌الدین از هند آمده بود و آن وقایع در اصفهان رخ داد و ما بدان اشاره کردیم. آن‌گاه میان جلال‌الدین و الملک‌الاشرف صاحب شام و علاء‌الدین کیقباد صاحب روم در سال ۶۲۷ نبردهایی در گرفت. از این جنگ‌ها نیز سخن گفتیم. این جنگ‌ها سبب ضعف دولت جلال‌الدین گردید.

علاء‌الدین پادشاه اسماعیلیه بود. چون جلال‌الدین به بلاد او حمله برد و دست به قتل و کشتار زد و بر او باج و ساو نهاد، رسولانی نزد مغول فرستاد و از ضعف و ناتوانی جلال‌الدین آنان را آگاه ساخت و به لشکرکشی بر سر او تحریض نمود. مغولان در سال ۶۲۸ به آذربایجان آمدند. خبر به سلطان رسید. یکی از امرای خود را به نام توغو^۱ با جمعی از سپاهیان روان داشت تا از حقیقت امر خبر آرد. او با مقدمه لشکر تاتار برخورد کرده بود و منهزم شده بود و از یارانش هیچ کس باقی نمانده بود.

خبر آورد و سلطان از تبریز به موقان در حرکت آمد و زن و فرزند در تبریز نهاد تا تحت سرپرستی وزیر باشند. سپس تاکید کرد که بزودی آنان را به یکی از دژها بفرستد. در این حال از حدود زنجان خبر رسید که آن طلایه که توغو با آن نبرد کرده و منهزم شده است، اکنون در مرج زنجان مستقر شده است و فقط هفتصد سوار هستند. سلطان می‌پنداشت که آنان به زنجان نخواهند رفت و از این باب شادمان شد و به موقان رفت و در آنجا مقام کرد. آن‌گاه امیر تغان سنقر^۲ شحنه خراسان و ارسمان^۳ پهلوان شحنه مازندران را به رسم طلایه فرستاد تا کشف اخبار مغول کند و خود به شکار مشغول شد و در همانجا که مشغول شکار بود مغولان بر سر او تاختند و لشکرگاهش را به تاراج بردند و او خود را به رود ارس^۴ رسانیده و جان به در برد.

سلطان چنان نمود که به گنجه می‌رود ولی به طرف آذربایجان متوجه گشت و در ماهان اقامت گزید. عزالدین صاحب قلعه شاهق^۵ - با آن‌که پیش از این از سلطان در خشم بود

۱. متن: بوغر

۲. متن: بغان

۳. متن: اوسمان

۴. متن: اوس

۵. متن: شاهن

زیرا شرف‌الملک چند سال پیش به قلعه او رفته بود و خلقی را کشته و اموالی به غارت برده بود. چون سلطان به قلعه ماهان فرود آمد به خدمت او قیام کرد و علوفه می آورد و او را از وضع لشکر مغول خبر می داد.

چون زمستان به پایان آمد، عزالدین خبر آورد که مغولان عزم نبرد دارند و بهتر است سلطان به اراک رود زیرا لشکرهای بسیار از ترکمانان در آنجا موضع گرفته‌اند. پس سلطان به جانب اراک راند. در این مدت شرف‌الملک وزیر سرپرست اهل بیت سلطان، خزاین او را در قلاع حسام‌الدین قلج ارسلان تفرقه کرده بود، یکی از این قلعه‌ها که حرم سلطان را در آن جای داد قلعه سنگ سوراخ^۲ بود و چون از سلطان رمیدگی یافته بود عصیان آشکار نمود.

سبب عصیان او وحشتی بود که از سلطان پیدا کرده بود، به چند جهت: یکی آنکه اموال سلطان را به اسراف به این و آن بخشیده بود یا هزینه کرده بود، دیگر آنکه پنداشته بود که سلطان به هند می‌رود، از این رو برای الملک‌الاشرف و علاء‌الدین کیقباد نامه نوشته و وعده داده بود که پس از رفتن سلطان به اطاعت ایشان در خواهد آمد و این دو با سلطان دشمن بودند. دیگر آنکه به قلیچ ارسلان ترکمانی نامه نوشته بود که حرم سلطان و خزاین سلطان را نگهدارد و به او تسلیم نکند و بعضی از این نامه‌ها به دست سلطان افتاده بود. چون سلطان بر قلعه‌ای که در آن می‌زیست گذار کرد، او را به خدمت فراخواند. شرف‌الملک در حالی که کفن به گردن انداخته بود پیامد سلطان با او ملاطفت کرد ولی این ملاطفت سلطان حيله‌ای بیش نبود و او می‌پنداشت از روی خلوص است و بدان دل بنهاد. والله تعالی ولی التوفیق.

استیلای مغولان بر تبریز و گنجه

چون سلطان پس از آن شکست، از موقان به اراک رفت خبر یافت که مردم تبریز بر خوارزمیان شوریده‌اند و آهنگ کشتار ایشان دارند بهاء‌الدین محمدبن شیرباریک^۳ که پس از طغرایبی وزیر آن ناحیه شده بود آنان را به این شورش تحریض می‌کرد ولی طغرایبی که رئیس شهر بود آنان را منع می‌نمود. تا آن‌گاه که تبریزیان با یکی از خوارزمیان درآویختند و او را کشتند و به کیفر کشتن او دو تن از عامه هم کشته شدند. طغرایبی

۱. متن: ارجان

۲. متن: سنگ سراخ

۳. متن: محمدبن بشیر فاربک

کوشید که شهر را استواری بخشد و جمعی به نگهداری گماشت و شهر را پر از مردان جنگجو نمود و پی‌درپی به سلطان نامه می‌نوشت. قضا را در این احوال طغرای بمرود و عوام، شهر را تسلیم مغولان کردند پس از آن مردم گنجه برسر سلطان شوریدند و شهر خود به مغولان دادند همچنان مردم بلغار (؟) والله اعلم.

برافتادن وزیر و قتل او

چون سلطان جلال‌الدین به قلعه جاربرد رسید، از عصیان وزیر خود شرف‌الملک خبر یافته بود. سلطان بیم داشت که از دستش بگریزد این بود که بدان بهانه که می‌خواهد قلعه را بررسی کند سوار شده به سمت قلعه راند وزیر نیز در خدمت او بود سلطان در نهان نگهبان قلعه را گفته بود، که وزیر را نگهدارد و در آنجا حبس کند چون سلطان از قلعه فرود آمد ممالیک او را که بزرگشان ناصرالدین قُشْتِمُر بود به اوترخان سپرد که نزد خود نگهدارد قشتمر روزی نزد اوترخان آمد و انگشتی شرف‌الملک را بدو نمود و گفت که سلطان با او دل بد کرده و ما و والی قلعه دست بدست هم داده قصد خروج داریم و دوست دارم که تو نیز به قلعه بیایی و با ما همدست شوی. چون سلطان این خبر شنید در کار خود متحیر ماند و پسر والی را که نزد وی بود و از جمله حواشی به شمار می‌آمد فرمود که به پدر نامه نویسد و او را سرزنش کند و سوابق نعمت سلطان فریادش آرد. پسر نامه نوشت و پدر پاسخ داد که از آن تصمیم باز آمده است سلطان او را پیام داد که اگر راست می‌گویی سر شرف‌الملک را برای من بفرست او نیز بفرستاد.

شرف‌الملک وزیر علما و ادبا را گرامی می‌داشت و ایشان را صلوات و انعامات می‌داد. نیز مردی خدای ترس و کثیرالبکاء بود و متواضع و بخشنده بود. آن‌سان بخشنده که اموال دیوان را اگر سلطان جلویش را نمی‌گرفت همه در این راه صرف کرده بود. نیز در زبان ترکی مردی فصیح بود. علامت وی بر فرمان‌های سلطانی «الحمد لله العظیم» بود. و بر توقیعات دیوانی «یعمد ذلک» و بر منشورهای خود که به بلاد خاصه می‌فرستاد، طغرای «ابوالمکارم علی بن ابی‌القاسم خالص امیرالمؤمنین» داشت.

بازگشت سلطان به گنجه

چون مردم گنجه بر خوارزمیان بشوریدند رئیس شهر یکی از مردم شهر بود به نام بُندار

سلطان رسول خود نزد او فرستاد و ایشان را به اطاعت فراخواند و گفت در همان نزدیکی بیایند تا با آنان به گفتگو پردازد. در همان نزدیکی رئیس جمال‌الدین قمی با فرزندان خود بیرون آمد ولی دیگران در شهر برای دفاع موضع گرفتند. آن‌گاه سلطان بیامد. او نیز پیام‌های وعده و وعید داد، مؤثر نیفتاد. چند روز به قتال بیرون آمدند و به خیمه سلطان تیر انداختند. سلطان خود سوار شد و با جمعی از یاران حمله کرد. مردم گنجه بگریختند و بر دروازه ازدحام کردند و در آن ازدحام بستن دروازه‌ها نتوانستند و سلطان به شهر درآمد و سی تن از اهل فتنه را گرفت و بکشت. آن‌گاه بندار را آوردند. در فسادانگیزی حدی نداشت از جمله تخت سلطنت را که سلطان محمدبن ملک‌شاه در آن شهر نهاده بود شکسته بود. جلال‌الدین فرمان داد مثله‌اش کنند. پس یک‌یک اعضایش را در برابر او بریدند.

سلطان قریب یک ماه در گنجه درنگ کرد. سپس به خلاط رفت و از ملک‌الاشرف یاری خواست. الملک‌الاشرف رهسپار مصر شد و او را وعده‌های دروغ داد. سلطان همچنان‌که می‌رفت به قلعه بجنی^۱ رسید. اوک^۲ پسر ایوانی گرجی در آنجا بود. از قلعه بیرون آمد و از دور بر زمین بوسه داد. سپس هرچه سلطان فرمان داد نزد او بفرستاد.

سلطان پس از آن‌که از الملک‌الاشرف نومید شد، نزد امرای مجاور چون صاحب حلب و آمد و ماردین پیام فرستاد و از آنان یاری خواست. پس لشکری از مردان جریده به خرتبرت و ملطیه و ارزنجان^۳ فرستاد تا غارت کنند و آنان گوسفندان بسیار آوردند. این بلاد از آن علاء‌الدین کیقباد بود و میان او و الملک‌الاشرف دوستی بود. این اعمال سبب شد که همگان از او برمند و به یاریش قیام نکنند. والله تعالی ولی التوفیق.

سلطان در خلاط بود که از حرکت مغولان به سوی خود خبر یافت. امیرارخان را با چهار هزار سوار بر مقدمه بفرستاد. او برفت و بیامد و خبر آورد که مغولان از حدود ملازگرد رفته‌اند. امرای اشارت کردند که سلطان از خلاط به دیار بکر رود و از آنجا رهسپار اصفهان شود. در این احوال رسولی از سوی صاحب آمد، آمد و آهنگ بلاد روم را در چشم او بیاراست و او را به طمع تسخیر آن بلاد افگند تا خود را به قفقاق رساند و از آنان علیه مغولان یاری جوید و پیام داد که او خود با چهار هزار مرد در خدمت اوست.

۱. متن: شمس

۲. متن: اراک

۳. متن: آذربایجان

صاحب آمد را قصد آن بود که از پادشاه روم که قلعه‌هایی از آن او را تسخیر کرده بودند، کینه کشد. سخن او در سلطان مؤثر افتاد و از رفتن به اصفهان منصرف شده به آمد راند و در آنجا نزول نمود.

کردی ترکمان به خدمت آمد که آتش لشکر مغول را در جایی که سلطان دیروز لشکرگاه زده بود دیده‌است ولی سلطان به خبر او وقعی ننهاد. بامداد روز دیگر پیش از آنکه فرصت سوار شدن داشته باشد مغولان بر سرش آمدند. ارخان به دفاع پرداخت شاید جلو ایشان را بگیرد.

سلطان سوار شد و به تاخت براند و زوجه خود دختر اتابک سعد را به دو تن از امیران سپرد که تا هر جای که مأمنی یابند ببرند. سپس ارخان را فرمان داد که با سپاهیان همراه خویش از وی جدا گردد تا او بهتر بتواند از چشم دشمن پنهان ماند. ارخان نیز با چهار هزار سپاهیان خویش براند تا به اصفهان رسید و بر آن شهر مستولی شد تا سال ۶۳۹ که تاتار بر آن شهر غلبه یافت.

سلطان همچنان در خفا می‌راند تا به سور آمد رسید. مردم آن پنداشتند که خوارزمیان آهنگ گذر دارند، او را به شهر راه ندادند. سلطان با اندکی از یاران به حدود جزیره که در بندهای سخت و استوار داشت افتاد. همه دره‌ها پر از اهل فساد بود. اوترخان اشارت کرد که بازگردد. سلطان بازگشت و به یکی از قراء میافارقین رسید و در خرمنجای آن ده نزول کرد. اوترخان از او جدا شده نزد شهاب‌الدین غازی صاحب حلب که با او مکاتبه داشت رفت او نیز به زندانش کرد. چندی بعد الملک الکامل او را طلب کرد. شهاب‌الدین اوترخان را محبوس نزد او فرستاد و اوترخان پس از چندی از بام بیفتاد و بمرد.

مغولان در آن خرمنجای بر سلطان حمله آوردند. سلطان خود بگریخت و همه یارانش که با او بودند کشته شدند. مغولان خبر یافتند که آن‌که گریخته است سلطان است. پس از پی او رفتند. دو تن به او رسیدند. هر دو را بکشت. دیگران مأیوس شده بازگشتند. سلطان بر کوهی که نشیمنگاه کردان بود بالا رفت. کردان که در کمین قوافل بودند تا تاراج کنند، او را بدیدند و هر چه داشت بر بودند و آهنگ قتلش کردند. سلطان در گوش یکی از آنها گفت که او سلطان جلال‌الدین است و اگر او را برهاند چون روزگار موافق شود حکومت برخی نواحی به او خواهد داد. آن کرد او را به خانه خود برد و در غیبت او سفله مردی از ایشان که زویینی در دست داشت به خانه درآمد. برادرش در

خلاط به دست خوارزمیان کشته شده بود و اینک از ایشان انتقام می‌گرفت. پس با زویینی که در دست داشت او را به قتل رسانید و آن مرد را سودی حاصل نشد. این واقعه در نیمه شوال ۶۲۸ بود. این بود سیاق خبر از کتاب نسوی کاتب سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه.

ابن‌اثیر واقعه را نقل می‌کند و می‌گوید که سلطان ناپدید شد و مردم مدت‌ها در انتظار او بودند و از کشته شدنش ذکر می‌نکردند و بدین‌جا کتاب او به پایان آمده است و دیگر بر آن نیفزوده است.

نسوی گوید: سلطان جلال‌الدین گندمگون و کوتاه قامت و در هیئت ترکان و دلیر و بردبار و باوقار بود. به ترکی سخن می‌گفت احياناً فارسی هم می‌گفت. خنده‌اش تنها تبسمی بود و نیز کم سخن بود و عدل را دوست می‌داشت ولی چون در دوره فتنه ظاهر شد از قهر و غضب چاره‌ای نداشت. در آغاز آمدنش از هند از دربار خلافت رمیدگی داشت. به شیوه پدر «خادمه‌المطواع منکبرنی بن سلطان سنجر»^۱ می‌نوشت.

چون خلیفه برای او خلعت فرستاد - چنان‌که گفتیم - خود را در نامه «عبده» (بنده‌او) جلال‌الدین عنوان نمود و برای خلیفه خطاب «سیدنا و مولانا امیرالمؤمنین و امام المسلمین و خلیفه رب‌العالمین، قدوة‌المشارق و المغارب علی الذروة‌العلیامن لؤی بن غالب» می‌کرد و برای ملوک روم و مصر و شام، سلطان فلان بن فلان می‌نوشت بی آن‌که «محب» یا «اخوه» بیفزاید و نشان او بر تویق‌هایش این بود: «النصرة من الله وحده» و هر گاه به صاحب موصل و نظایر او نامه می‌نوشت به خطی هرچه زیباتر می‌نوشت و قلم علامت را دوشق می‌فرمود تا علامت غلیظتر آید.

چون در هند بود خلیفه برای او «الجناب الرفیع‌الخاقانی» می‌نوشت. جلال‌الدین می‌خواست که او را سلطان خطاب کند. پاسخ داده شد که عادت نرفته است که ملوک بزرگ را سلطان گوید و چون الحاح کرد به هنگامی که خلعت‌ها را آوردند او را «الجناب‌العالی‌الشاهنشاهی» خطاب کرد.

پس از این واقعه سپاه مغول در سراسر آمد و ارزن‌الروم و میافارقین و دیاربکر پراکنده شدند و همه را ویران و تاراج کردند و شهر اسعد را و پس از پنج روز که در محاصره‌اش داشتند به قهر گرفتند و قتل و غارت کردند. آن‌گاه به ماردین راندند. ماردین مقاومت کرد.

۱. سلطان محمد خوارزمشاه خود را سنجر ثانی می‌نامیده است. مینوی. سیرت جلال‌الدین ص ۲۸۱.

سپس به نصیبین شدند و در آن نواحی قتل و غارت کردند. آنگاه به سنجار و جبال سنجار و خابور لشکر بردند. سپس به بدلیس رفتند و بدلیس^۱ را آتش زدند. آنگاه به اعمال خلاط و باکری^۲ و ارجیش^۳ راندند و شهرها را غارت کردند و مردم را کشتند. طایفه‌ای دیگر از ایشان، از آذربایجان به اعمال اربل رفتند و در راه که می‌رفتند به ترکان ایوانیه^۴ و کردان جوزقان رسیدند. همه را کشتند و تاراج کردند. مظفرالدین صاحب اربل پس از آنکه صاحب موصل از او یاری خواست به نبرد بیرون آمد ولی بر آن دست نیافت و بازگشت. در هر حال از شهرها جز ویرانه‌ای باقی نمانده بود. والله وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین.

سپاهیان جلال‌الدین منکبرنی پراکنده شدند. بعضی نزد علاء‌الدین کیقباد پادشاه روم رفتند. نامشان را ثبت کرد و به خدمت گرفت.

علاء‌الدین کیقباد در سال ۶۳۴ درگذشت و پسرش غیاث‌الدین کیخسرو^۵ به جایش نشست. او از خوارزمیان بیمناک شد. سردارشان را دستگیر کرد و باقی بگریختند. اینان به هنگام حرکت به هر جا که می‌رسیدند قتل و غارت می‌کردند. الملک‌الصالح نجم‌الدین بن ایوب بن الکامل که نایب پدرش در بلاد شرقی یعنی حران و کیفا و آمد بود خوارزمیان را به سوی خود جلب کرد و از پدر اجازت خواست که آنان را به خدمت گیرد او نیز اجازت داد و ما در اخبار او بدان اشارت خواهیم کرد. والله سبحانه و تعالی ولی التوفیق بمنه و فضله.

۳. متن: ارتجیس

۲. متن: اباکری
۵. متن: کیخسرو

۱. متن: تدلیس
۴. متن: اموامیه

دیگر خاندان‌های سلجوقی

خبر از دولت بنی‌تتش بن‌البارسلان در بلاد شام و دمشق و حلب و اعمال آن دو و چگونگی دعوت آنان، گاه به نام عباسیان و گاه به نام علویان مصر. تا انقراض دولت ایشان

گفتیم که سلجوقیان چگونه در آغاز دولتشان بر شام مستولی شدند و چگونه اتسزین از تق‌خوارزمی از امرای سلطان ملکشاه به فلسطین لشکر کشید و رمله و بیت‌المقدس را گرفت و دعوت عباسیان را آشکار نمود و دعوت علویان را برانداخت. سپس دمشق را در سال ۴۶۰ محاصره کرد و پیوسته آن را در محاصره داشت تا سال ۴۶۸ به تصرف در آورد. آن‌گاه در سال ۴۶۹ به مصر رفت و مصر را محاصره نمود و بازگشت.

سلطان ملکشاه بعد از پدرش ال‌بارسلان، در سال ۴۶۵ به پادشاهی نشست و بلاد شام را و هرچه بر دست او گشوده شود، در سال ۴۷۰ به اقطاع برادر خود تاج‌الدوله تتش داد. تتش به حلب رفت و آنجا را محاصره نمود. امیرالجیوش بدرالجمالی لشکری به محاصره دمشق فرستاده بود. اتسزین ارتق در دمشق بود. از تاج‌الدوله تتش بن‌البارسلان یاری خواست. او به یاریش رفت. لشکر مصر را از آنجا دور کرد. اتسز به استقبال تتش بیرون آمد ولی تتش بهانه آورد که در این استقبال تعلل کرده و او را بکشت و خود بر دمشق مستولی شد. همه این مطالب را پیش از این آورده‌ایم.

سپس در سال ۴۷۸ سلیمان بن قُتلمُش بر انطاکیه غلبه یافت و شرف‌الدوله مسلم بن قریش را بکشت. سپس به حلب رفت و آنجا را در تصرف آورد. چون تتش خبر یافت لشکر به حلب برد و حلب را بگرفت و سلیمان بن قُتلمُش در جنگ کشته شد. این نبرد در سال ۴۷۹ واقع شد. سلطان ملکشاه لشکر به حلب برد و حلب را بگرفت و قسیم‌الدوله اقسنقر جد نورالدین الملک‌العادل را بر آن امارت داد.

سلطان در سال ۴۸۴ به بغداد آمد و برادرش تاج‌الدوله تتش از دمشق و قسیم‌الدوله

اقسنقر صاحب حلب و بوزان صاحب رها بیامد و در جشنی که به مناسبت شب میلاد (جشن سده) در بغداد برپا کرده بود، شرکت جستند.

چون خواستند به مستقر خویش بازگردند، سلطان ملکشاه فرمود که قسم الدوله و بوزان لشکرهای خود را همراه با تاج الدوله تتش برای فتح سواحل شام ببرند و مصر را از المستنصر بالله علوی بگیرند و دولت علویه مصر را براندازند. آنان نیز بدین مقصود برآمدند.

تتش حمص را از دست ابن ملاعب بستد. ابن ملاعب به قلعه عِرْقه^۱ رفت. تتش آن قلعه را نیز بگرفت. همچنین افامیه^۲ را که در دست خادمی علوی بود به امان، تصرف کرد و طرابلس را محاصره نمود. جلال الدین بن عمار در آنجا فرمان می‌راند. با قسیم الدوله اقسنقر در نهران به گفتگو پرداخت که او را مالی بخشد و او نزد تتش شفاعتش کند. ولی تتش شفاعت قسیم الدوله را نپذیرفت. قسیم الدوله هم خشمگین برفت و سپاه خود به جيله برد و آن نقش‌ها همه نقش بر آب شد.

در سال ۴۸۵ سلطان ملکشاه در بغداد درگذشت. سلطان به بغداد آمده بود و برادرش تتش از دمشق به دیدار او می‌آمد. در راه خبر وفات سلطان را شنید و پسران سلطان، محمود و برکیارق بر سر تصرف تخت پادشاهی به منازعت برخاستند. پس به دمشق بازگشت و لشکر گردآورد و دست عطا بگشود و رهسپار حلب شد. قسیم الدوله اقسنقر بدان سبب که فرزندان ملکشاه خردسال بودند و میان آنان نزاع در گرفته بود به اطاعت تتش در آمد. همچنین صاحب انطاکیه و بوزان صاحب رها و حران را نیز به اطاعت او واداشت.

آن‌گاه همگان، در محرم سال ۴۸۶ در حرکت آمدند و رجه را محاصره کردند و در تصرف آوردند، در آنجا تتش به نام خود خطبه پادشاهی خواند. سپس نصیبین را به قهر بگرفت و کشتار و تاراج کرد و آن را به محمد بن مسلم بن قریش اقطاع داد. آن‌گاه لشکر به موصل برد. ابراهیم بن قریش بن بدران فرمانروای موصل بود. نزد او پیام داد که به نامش خطبه بخواند. او امتناع کرد و با سی هزار سپاهی به نبرد او بیرون آمد.

شمار سپاهیان تتش ده هزار نفر بود. دو سپاه در مضع از نواحی موصل روبرو شدند. ابراهیم بن قریش منهزم شد و به قتل رسید و همه اعیان عرب که در آن حدود بود به

۱. متن: غزه

۲. متن: اماسیه

غارت رفت و امراشان کشته شدند. آن‌گاه تتش به بغداد رسول فرستاد و خواستار خطبه شد ولی جز وعده حاصلی بدست نیاورد. پس به دیاربکر لشکر برد و در ماه ربیع‌الآخر آنجا را بگرفت و از دیاربکر رهسپار آذربایجان شد. برکیارق پسر ملکشاه که بر ری و همدان و بسیاری از بلاد مستولی شده بود، با لشکری به مدافعه بیرون آمد. چون دو لشکر روبرو شدند قسیم‌الدوله آقسنقر و بوزان به برکیارق پیوستند و تاج‌الدوله تتش منهزم شده به شام بازگشت و بار دیگر به جمع‌آوری لشکر پرداخت و به سوی حلب به نبرد آقسنقر شتافت. آقسنقر به مبارزت بیرون آمد. بوزان صاحب رها و کربوقا که بعدها موصل را در تصرف آورد نیز با او بودند. در شش فرسنگی حلب نبرد درگرفت و تتش پیروز گردید. آقسنقر را اسیر کرده نزد او بردند. تتش او را بکشت. کربوقا و بوزان به حلب گریختند. تتش حلب را محاصره کرد و بگرفت و آن دو را اسیر نمود. آن‌گاه به رها و حران کس فرستاد و خواستار فرمانبرداری شد. مردم حران و رها امتناع کردند و به دفاع برخاستند. تتش، بوزان را که صاحب رها و حران بود بکشت و آن دو شهر بگرفت و کربوقا را در حمص به زندان نمود.

سپس لشکر به جزیره برد و سراسر آن را تسخیر کرد. آن‌گاه دیاربکر و خلاط و سپس آذربایجان و همدان را زیر پی سپرد و بار دیگر از بغداد خواستار خطبه شد. برکیارق در این هنگام در نصیبین بود. از دجله گذشت و به اريل آمد و از اريل به سرزمین سرخاب بن بدر رفت. و در نه فرسنگی سپاه عمش تتش قرار گرفت. امیر یعقوب بن اَبِق^۱ از سرداران سپاه تتش بر لشکر برکیارق تاخت آورد و او را در هم شکست ولی برکیارق از معرکه جان به در برد و به اصفهان رفت و اخبار او را پیش از این آوردیم.

تتش یوسف بن اَبِق ترکمانی را به شحنگی بغداد فرستاد. ولی راهش ندادند و او در آن نواحی دست به آشوب زد. در این احوال هلاکت تتش را شنید و به حلب بازگشت و ما همه این اخبار را پیش از این در آغاز دولت سلجوقی آوردیم. غرض از اشارت به آنها مقدمه‌ای بود برای دولت بنی تتش در دمشق و حلب والله اعلم.

کشته شدن تاج‌الدوله تتش

چون برکیارق از عمش شکست خورد و به اصفهان رفت برادرش محمود بن ملکشاه و

۱. متن: ارتق

اهل دولتش در اصفهان بودند. آنان برکیارق را به شهر در آوردند و در باب قتل او به مشاورت نشستند. ولی اجرای تصمیم را به شفا یافتن محمود از بیماریش موکول کردند. قضا را محمود هلاک شد و با برکیارق بیعت کردند.

برکیارق نیز بیمار شد. چون خبر بیماریش به تشش رسید به اصفهان راند و امیر آخر را پیشاپیش به جرباذقان (گلپایگان) فرستاد تا آذوقه و علوفه تهیه کند. امیر آخر از آنجا به اصفهان رفت و از قصد تشش مردم را آگاه نمود.

تشش در ری مقام کرد و به نزد امرای اصفهان رسول فرستاد و آنان را به سوی خود دعوت کرد و استمالت نمود. آنان پاسخ دادند که باید درنگ کنیم و بنگریم که حال برکیارق در این بیماری چگونه شود. چون برکیارق از بیماری شفا یافت با لشکر خود عازم ری شد. در این نبرد لشکر تشش منهزم گردید ولی او خود سخت پایداری کرد. یکی از یاران قسیم الدوله اقسنقر او را به انتقام قتل اقسنقر بکشت. پس از هلاکت تشش کار بر برکیارق قرار گرفت. والله تعالی اعلم.

استیلای رضوان بن تشش بر حلب

چون تشش از حلب بیرون آمد، ابوالقاسم حسن بن علی خوارزمی را به جای خود نهاد و قلعه را نیز بدو سپرد. آن‌گاه پیش از نبرد، یاران خود را به فرمانبرداری از پسرش رضوان وصیت کرد و به او نوشت که به بغداد برود و در سرای سلطنت جای گیرد. رضوان رهسپار بغداد شد. ایلغازی بن ارتق که تشش پسرش را به او سپرده بود و امیر وثاب بن محمود بن صالح بن مرداس و چند تن دیگر از امرا با او بودند. رضوان در هیت بود که خبر مرگ پدر را شنید و به حلب بازگردید. دو برادر خردسال او ابوطالب و بهرام و مادرش و شوهر مادر او جناح الدوله حسین بن ایتکین^۱ نیز بدو پیوستند. چون خواستند به حلب داخل شوند، ابوالقاسم حسن بن علی خوارزمی راهشان نداد و خود و جماعتی از سپاهیان مغربی در قلعه موضع گرفتند و این مغربیان بیشتر سپاهیان او بودند. جناح الدوله به استمالت و جلب قلوب آنان مشغول شد. در همان شب در قلعه شورش کردند و به نام ملک رضوان شعار دادند و ابوالقاسم حسن را در بند کردند. رضوان ابوالقاسم را امان داد و به نام رضوان بر منابر حلب و اعمال آن خطبه خواندند. جناح الدوله تدبیر کارهای ملک

۱. متن: حسن بن ایتکین

را به دست گرفت. و در راندن کارها روشی پسندیده و سیرتی نیک در پیش گرفت. امیر یاغی سیان (یاغی یسن)^۱ بن محمد بن الب^۲ ترکمانی صاحب انطاکیه علم مخالفت برداشت ولی پس از چندی به اطاعت باز آمد و رضوان را ترغیب کرد که به دیاربکر لشکر برد. رضوان لشکر بسیج کرد و عزم دیاربکر نمود. امرای اطراف که همه از دست تنش امارت یافته بودند بیامدند و به قصد تصرف دیاربکر به سوی سروج در حرکت آمدند اما امیر سقمان^۳ بن ارتق بر آنان پیشی گرفت و سروج را بگرفت و رضوان و یارانش به رها رفتند.

در رها مردی رومی بود به نام فارقلیط که بوزان آن بلاد به ضمانت او داده بود. فارقلیط به قلعه رفت. میان او و سپاه رضوان نبرد افتاد. یاران رضوان غلبه یافتند و قلعه را از او بستند یاغی سیان از رضوان خواست که قلعه را به او دهد. رضوان نیز قلعه را به او داد. مردم حران نزد ایشان کس فرستادند تا شهر را به آنان تسلیم کنند. قراجا امیر حران از این توطئه خبر یافت و ابن المفتی را بدان متهم نمود. ابن المفتی مورد اعتماد تنش در حفظ آن شهر بود. قراجا او را بگرفت و بردار کرد. همچنین فرزندان برادر او را نیز بکشت.

خبر به رضوان رسید ولی میان جناح‌الدوله و یاغی سیان اختلاف افتاده بود و هر یک در دل قصد قتل دیگری را نهان می‌داشت. جناح‌الدوله بر جان خود بترسید و به حلب گریخت رضوان و یاغی سیان از پی او رفتند. چون در راه شنیدند که جناح‌الدوله به حلب داخل شده یاغی سیان از رضوان جدا شد و با ابوالقاسم حسن خوارزمی به انطاکیه رفت. رضوان نیز رهسپار حلب شد. که دارالملک او بود.

تنش، یوسف بن ابق خوارزمی را که یکی از دولتمردان او بود به شحنگی بغداد فرستاده بود. در حلب مردی بود به نام میجن که رئیس فتیان بود و پیروان بسیار داشت. میجن را با یوسف بن ابق دشمنی بود. نزد جناح‌الدوله که کارهای رضوان را بر دست داشت آمد و یوسف بن ابق را متهم کرد که با یاغی سیان مکاتبه دارد و او را به شورش فرامی‌خواند. پس اجازت خواست که هلاکش کند. جناح‌الدوله نیز اجازت داد و جماعتی از سپاهیان را نیز به او سپرد. میجن به سرای یوسف بن ابق حمله آورد و او را بکشت و اموالش را تاراج کرد و خود در حلب خودکامگی پیش گرفت و می‌خواست بر

۱. متن: همه جا باغی

۲. متن: آبه

۳. متن: سلمان

رضوان تحکم کند. جناح‌الدوله را گفت که رضوان مرا به قتل تو فرمان داده است. جناح‌الدوله بترسید و بگریخت و به حمص پناه برد. حمص از اقطاع او بود. با رفتن جناح‌الدوله، مجن زمام همه امور به دست گرفت و بر این حال بود تا سال ۴۸۹ که رضوان با او بر سر خشم آمد و فرمان داد او را بگیرند. مجن متواری شد. خانه‌ها و چارپایانش به تاراج رفت. پس از چندی دستگیر شد و پس از رنج و شکنجه‌ی بسیار او و فرزندانش را کشتند.

استیلاي دقاق بن تتش بر دمشق

تتش پسر خود دقاق را نزد برادرش سلطان ملک‌شاه به بغداد فرستاده بود و او همچنان در بغداد بماند تا ملک‌شاه وفات کرد. آن‌گاه با محمد بن ملک‌شاه و مادرش خاتون جلالیه به اصفهان رفت. سپس در نهران از نزد ایشان به برکیارق پیوست و بالاخره به نزد پدر خود تتش آمد و در واقعه قتل تتش حاضر بود. چون تتش به قتل رسید یکی از موالی پدرش به نام آیتکین^۱ حلبی او را به حلب برد و او در نزد برادر خود رضوان مقام کرد. امیر ساوتکین خادم، والی قلعه دمشق بود و در نهران او را پیام داد که اگر به دمشق آید شهر را به تصرف او خواهد داد. دقاق نیز به دمشق روان شد. رضوان سوارانی را در پی او بفرستاد ولی او را نیافتند دقاق به دمشق رسید. یاغی سیان صاحب انطاکیه نیز به او نوشت که دمشق را در تصرف گیرد و جدا از برادر تشکیل حکومت دهد.

در این احوال معتمدالدوله طغتنکین به دمشق آمد. جماعتی از خواص تتش و لشکر او نیز همراهش بودند. او در نبرد تتش با برکیارق حاضر بود و اسیر شده بود. اینک از اسارت خلاص شده به دمشق آمده بود. ملک دقاق و اعیان دولتش به استقبالش رفتند. دقاق زمام کارهای خویش بدو سپرد و او را به قتل ساوتکین وادار کرد. او نیز ساوتکین را بکشت. آن‌گاه یاغی سیان و ابوالقاسم خوارزمی از انطاکیه بیامدند. دقاق آنان را اکرام کرد و خوارزمی را وزارت داد و در دولت خویش فرمانروا گردید.

فتنه میان دقاق و برادرش رضوان

رضوان در سال ۴۹۰ به قصد گرفتن دمشق از دقاق بن تتش در حرکت آمد. دقاق بخوبی

۱. متن: تکین

از شهر دفاع کرد و رضوان به نابلس^۱ بازگشت و آهنگ قدس^۲ نمود. در آنجا نیز کاری از پیش نبرد و به حلب بازگردید. یاغی سیان از او جدا شد و نزد دقاق رفت و او را به محاصره حلب ترغیب کرد. دقاق نیز به قصد محاصره حلب با لشکر خود روان گردید. رضوان از سکمان بن ارتق که با جماعت ترکان در سروج بود یاری طلبید و در قنسرین میان دو برادر نبرد درگرفت. سپاهیان دقاق منهزم شدند و لشکرگاه او به غارت رفت. رضوان به حلب بازگردید. سپس رسولان برای عقد صلح به آمدوشد پرداختند و چنان نهادند که در دمشق و انطاکیه به نام دقاق خطبه بخوانند.

در این احوال بود که به سبب بالاگرفتن سعایت‌های مجن، جناح الدوله به حمص رفت. یاغی سیان با جناح الدوله دشمنی داشت. چون جناح الدوله از حلب برفت یاغی سیان به حلب آمد و با رضوان مصالحه کرد.

آن‌گاه المستعلی خلیفه علوی مصر نزد رضوان کس فرستاد که اگر به نام او بر منابر خود خطبه بخواند، سپاهی به یاریش خواهد فرستاد و او را بر برادرش غلبه خواهد داد. بعضی از یاران رضوان نیز بر صحت مذهب المستعلی گواهی دادند و او را در چشم او بیاراستند. رضوان نیز فرمان داد و در جمیع اعمالش جز انطاکیه و معره و قلعه حلب به نام او خطبه خواندند. دو ماه گذشته بود که سکمان بن ارتق صاحب سروج و یاغی سیان صاحب انطاکیه بیامدند و او را از این عمل منع کردند و رضوان بار دیگر خطبه به نام عباسیان کرد.

یاغی سیان به انطاکیه بازگشت و پس از سه روز فرنگان بیامدند و شهر را محاصره کردند و گرفتند و به قتلش آوردند و ما بدان اشاره کرده‌ایم.

استیلای دقاق بر رجه

رجه در دست کربوقا صاحب موصل بود. چون کربوقا کشته شد قایماز^۳ از موالی سلطان البارسلان بر آن شهر مستولی شد. دقاق بن تتش صاحب دمشق و طفتکین اتابک او در سال ۴۹۵ به رجه لشکر بردند و شهر را محاصره کردند. مردم شهر به دفاع پرداختند و چون مهاجمان کاری از پیش نبردند بازگشتند. قایماز صاحب رجه در ماه صفر سال ۴۹۶ درگذشت و یکی از غلامان ترک که حسن نام داشت به جای او نشست و

۱. متن: مالس

۲. متن: ورس

۳. متن: قانمار

هوای خودکامگی در سرش افتاد و جماعتی از اعیان بلد را کشت و بعضی را نیز حبس کرد. جماعتی از سپاهیان را به خدمت گرفت و باقی را طرد کرد و به نام خود خطبه خواند دقاق برفت و او را در قلعه شهر به محاصره افکند تا امان خواست و از قلعه فرود آمد. دقاق او را در شام اقطاع بسیار داد و رجه را بگرت و با مردمش نیکی کرد و یکی را بر آنان حکومت داد و بازگردید. والله سبحانه و تعالی والتوفیق لارب غیره.

درگذشت دقاق و حکومت برادرش بکتاش

دقاق فرمانروای دمشق در سال ۴۹۷ بمرد و اتابک او طفتکین خود را جانشین او خواند و به نام خود خطبه خواند. سپس خطبه به نام خود را قطع کرد و به نام بکتاش^۱ بن تتش برادر دقاق خطبه خواند. بکتاش نوجوانی تازه بالغ بود. ماردش او را از طفتکین که شوی مادر دقاق بود و به پسر دقاق به سبب علاقه‌ی جداهش داشت بترسانید. بکتاش در ماه صفر سال ۴۹۸ از دمشق به بعلبک رفت. آیتکین حلبی صاحب بصری نیز به او پیوست. آیتکین از کسانی بود که او را بدین فرار ترغیب کرده بود. آیتکین و بکتاش در نواحی حوران^۲ دست به آشوب زدند و جمعی از اهل فساد نیز به ایشان پیوستند. آنگاه با بالدوین^۳ پادشاه فرنگ باب مراسلت گشودند او نیز وعده‌هایی داد ولی به آنها عمل نمود. چون از او مأیوس شدند خود به رجه آمدند و بکتاش آن را تصرف کرد.

بعضی گویند که چون بکتاش از طفتکین به وحشت افتاده بود و به شهر در نیامد به یکی از دژهای خود پناه برد و در آنجا مقام گرفت و طفتکین کودکی از آن دقاق را به حکومت نشانند و به نام او خطبه خواند و خود زمام امور او را به دست گرفت و با مردم نیکی کرد و کارش استقامت گرفت. والله تعالی ولی التوفیق و هو نعم الرفیق.

جنگ میان طفتکین و فرنگان

یکی از فرمانروایان فرنگ در دو منزلی دمشق بود آهنگ حمله به دمشق نمود. طفتکین لشکر گرد آورد و به جنگ او رفت. بالدوین^۴ ملک قدس و عکا به یاری او رفت آن فرمانروا چنان وانمود که نیازی به یاری ایشان ندارد و بالدوین به عکا برگشت. آنگاه

۱. متن: تلنثاش

۲. متن: خوارزم

۳. متن: هدویل

۴. متن: معرون

طغتكین با آن فرمانروا جنگید و او را منهزم ساخت و قلعه‌اش را محاصره نمود تا قلعه را به جنگ بستند و با غنایم بسیار بازگردید. سپس به دژ رَفْنِیه^۱ از دژهای شام لشکر برد. فرنگان آن را در تصرف گرفته بودند و پسر خواهر سن‌ژیلی^۲ بود. طغتكین دژ رفتیه محاصره نمود و در تصرف آورد و ساکنانش را که از فرنگان بودند به قتل رسانید و دژ را ویران نمود. والله اعلم.

حرکت رضوات فرمانروای حلب بر محاصره نصیبین

در سال ۴۹۹ رضوان پسر تتش صاحب حلب به عرم نبرد با فرنگان لشکر آراست و امیران را از اطراف فراخواند. ایلغازی بن ارتق که شحنة بغداد بود و اسپهبد^۳ صباوه^۴ و البی پسر ارسلان تاش^۵ صاحب سنجان^۶ - داماد چکرمش فرمانروای موصل - پیامدند. ایلغازی اشارت کرد که به بلاد چکرمش روند، و گفت که آنجا از حیث لشکر و مال غنیر از جای دیگر است. البی موافقت کرد پس در ماه رمضان سال ۴۹۹ رفتند و نصیبین را محاصره کردند. در نصیبین دو تن از امیران از جانب چکرمش دفاع می‌کردند. نبردی سخت درگرفت. البی بن ارسلان تاش را تیری بر پیکر آمد و مجروح شده به سنجان گریخت. مردم سواد به موصل رفتند و سپاه چکرمش در بیرون شهر آماده نبرد بود. چکرمش به اعیان لشکر رضوان نامه نوشت و آنان را علیه او برانگیخت و از دیگر سواران خود را نزد ملک رضوان فرستاد و در عین احتراز از او اظهار اطاعت کرد و پیشنهاد صلح نمود و گفت اگر ایلغازی را بگیرد و در بند کند از یاری او باز نخواهد نشست. ملک رضوان این پیشنهاد بپذیرفت و ایلغازی را پیام داد که مصلحت در این است که با چکرمش صلح کنیم تا ما را در غز و فرنگان یاری رساند و رشته اتحاد مسلمانان گسسته نگردد. ایلغازی در پاسخ، او را از انجام چنین تصمیمی منع نمود.

رضوان دستور داد ایلغازی را دستگیر کنند. ترکمانانی که با او یار بودند، به هم برآمدند و به باروی شهر هجوم آوردند و با رضوان به نبرد پرداختند. رضوان ایلغازی را به نصیبین فرستاد سپاهیانی که در نصیبین بودند به یاری ایلغازی بیرون آمدند. ترکمانان یاران ایلغازی پراکنده شدند و هرچه یافتند غارت کردند و رفتند. رضوان در حال به

۳. متن: اصفهان

۶. متن: سنجان

۲. متن: سمیل

۵. متن: ماش

۱. متن: رمسه

۴. متن: صباور

حلب رفت.

چکرمش در تل آغقر بود که این خبر بشنید. به عزم جنگ با آن قوم بیرون آمده بود. پس از آنجا به سنجار رفت. رضوان نزد او کس فرستاد که اکنون به عهد خود وفا کند ولی او به عهد خود وفا نمود و داماد او البی بن ارسلان تاش به سنجار فرود آمد و او هنوز از تیری که در نصیبین به او رسیده بود مجروح بود و همچنان به نزد چکرمش حملش کردند و او معذرت خواست. چکرمش او را سرزنش کرد و به شهر خود بازش گردانید. البی بمرد و یارانش در سنجار عصیان کردند. در روزهای باقیمانده از رمضان و همه ماه شوال در آنجا نبرد بود تا آنگاه که تمیرک برادر ارسلان تاش که عم البی بود بیامد و میان او و چکرمش صلح افتاد و چکرمش به موصل بازگردید. واللہ سبحانہ و تعالی ولی التوفیق بمنہ.

استیلای فرنگان بر قلعه افامیه

خلف بن ملاعب الکیلابی در حمص بود. تاج الدوله تتش حمص را از او بستد. خلف بن ملاعب به مصر رفت و در آنجا مقیم شد. فرمانروای افامیه که از جانب رضوان بن تتش منصوب شده بود نزد صاحب علوی مصر کس فرستاد و اظهار اطاعت کرد و خواست که قلعه افامیه را به او دهند و ابن ملاعب نیز طلب کرد که در آنجا اقامت نماید و گفت به قتال فرنگان راغبتر است و جهاد را بر هر چیز ترجیح می دهد. آنان نیز افامیه را تسلیم او کردند و از او گروگان گرفتند. چون در قلعه استقرار یافت سر به عصیان برداشت و در افامیه همچنان راهزنی آغاز نهاد و از این راه مال بسیار فراهم کرد و جمعی از مفسدان بر او گرد آمدند.

چون فرنگان سرزمین از اعمال حلب را تصرف کردند و مردم شهر که از شیعیان بودند پراکنده شدند قاضی شهر نزد ابن ملاعب رفت و ابن ملاعب اکرامش کرد. قاضی به ابوطاهر و معروف به ابن الصائغ که از اکابر باطنیان و از اعیان اصحاب ملک رضوان بود نامه نوشت و او را علیه ابن ملاعب برانگیخت تا افامیه را به تصرف رضوان درآورد. ابن ملاعب را پسرانش که از مصر آمده بودند از این توطئه خبر دادند ابن ملاعب قاضی را فراخواند و خبر پرسید. او سوگند خورد و هر تهمتی را انکار کرد ابن ملاعب نیز به سخن او اعتماد نمود.

قاضی بار دیگر به ابوطاهر بن الصائغ نامه نوشت که شماری از سپاهیان خود را نزد ابن ملاعب بفرستد تا از او امان خواهند و اسب و سلاح خود را تسلیم او کنند و بگویند که ما از رضوان گریخته‌ایم و اینک آمده‌ایم تا در رکاب تو جهاد کنیم. آنان چنین کردند و ابن ملاعب ایشان را در ربض افامیه جای داد.

شب هنگام قاضی با یاران خود آن سپاهیان را که در ربض جای گرفته بودند با طناب‌ها از باروها بالا کشیدند. پس به سرای ابن ملاعب حمله آوردند و او را با پسرش کشتند و باقی نزد ابوالحسن بن منقذ صاحب شیزر گریختند.

ابن الصائغ پس از این پیروزی از حلب بیامد و قاضی را براند و خود زمام امور افامیه به دست گرفت. یکی از فرزندان ابن ملاعب نزد طغتكین بود طغتكین نگرهبانی یکی از دژها را به او سپرده بود. او مردم را سخت آزار می‌رسانید. طغتكین او را فراخواند ولی او بگریخت و به فرنگان پیوست و آنان را از جنبه‌های ضعف شهر آگاه نمود و گفت که انبارها از غلات خالی است. این بود که فرنگان به افامیه حمله آوردند و شهر را پس از یک ماه محاصره تسخیر کردند و قاضی و ابن الصائغ را کشتند. این واقعه در سال ۴۹۹ اتفاق افتاد.

ما پیش از این گفتیم که ابن الصائغ را ابن بدیع در ایام امارت تتش بر حلب پس از هلاکت رضوان کشت. پس خدای داند که کدامیک از این دو روایت درست است.

در سال ۵۰۴ صاحب انطاکیه که از فرنگان بود حصن‌الاثارب^۱ را در نزدیکی حلب تصرف کرد و کشتار کرد و شهر را تاراج نمود. تصرف حصن‌الاثارب پس از محاصره‌ای طولانی انجام گرفت و با حصن‌زردنا^۲ نیز چنین کردند. ساکنان این دو مکان به منیج و بلس کوچ کردند و هر دو ویران و از سکنه خالی شدند.

فرنگان شهر صیدا را نیز به امان تصرف کردند و از بلاد اسلامی باژوسا و طلب داشتند. آنان نیز هر یک مالی گرد آورده پرداخت نمودند.

رضوان فرمانروای حلب و اعمال آن سی هزار دینار و صاحب صور هفت هزار دینار و ابن منقذ فرمانروای شیزر چهار هزار دینار و صاحب حماة دو هزار دینار. این واقعه در سال ۵۰۵ اتفاق افتاد.

۱. متن: حصن‌الاماره

۲. متن: ذریته

استیلای طغتكین بر بصرآ

گفتیم که در سال ۴۹۷ وضع بکتاش^۱ پسر تتش چگونه بود و گفتیم که پس از برادرش دقاق به نام او خطبه خواندند. آن‌گاه او از دمشق بیرون آمد و از فرنگان یاری طلبید. در این واقعه آیتکین^۲ الحلبی^۳ صاحب بصری همراه او بود. طغتكین در اواخر قرن پنجم به بصری آمد و شهر را محاصره کرد تا به فرمان درآمدند و برای تسلیم شدن مدتی مقرر داشتند. طغتكین به دمشق بازگردید تا آن مدت به پایان آمد آن‌گاه بیامد و شهر را بگرفت و با مردم نیکی کرد. والله تعالی ولی التوفیق لارَبِّ غیره.

غز و طغتكین و عزیمت او

در سال ۵۰۲ طغتكین به طبریه لشکر برد. پسر خواهر بالدوین پادشاه قدس نیز به طبریه آمد و میان دو سپاه نبرد درگرفت. مسلمانان نخست بگریختند ولی طغتكین از اسب فرود آمد و مسلمانان را ندا داد و به حمله فراخواند. مسلمانان بازگشتند و حمله کردند. پسر خواهر بالدوین اسیر شد. طغتكین اسلام را بدو عرضه نمود و او نپذیرفت. طغتكین خود به دست خود او را بکشت و اسیران را به بغداد فرستاد. پس میان بالدوین و طغتكین پیمانی بسته شد که میان دو طرف چهار سال صلح برقرار بماند.

آن‌گاه طغتكین در ماه شعبان همان سال به حصن عرقه^۴ لشکر برد. سبب آن بود که این حصن در دست یکی از غلامان قاضی فخرالملک ابن علی بن عمار صاحب طرابلس بود، و بر مولای خود عصیان ورزیده بود و اکنون به سبب توقف فرنگان در آن حوالی مردم گرفتار تنگی آذوقه شده بودند. پس نزد طغتكین صاحب دمشق کس فرستاد و خواست کسی را بفرستد تا آن دژ را به او تسلیم کند و او نیز یکی از یاران خویش را به نام اسرائیل بفرستاد. او دژ را بگرفت. چون غلام ابن عمار از دژ فرود آمد، اسرائیل او را با تیر بکشت و قصدش آن بود که اتابک طغتكین مطلع نشود که چه مبلغ اموال در دژ اندوخته کرده است. طغتكین درنگ کرد تا زمستان سپری شد و به سوی دژ راند تا بنگرد که وضع او چگونه است. سردانی، یکی از فرنگان، طرابلس را محاصره کرده بود. چون از آمدن طغتكین خبر یافت و شنید که دژ اکمه را نیز تسخیر کرده است، شتابان برسر او

۱. متن: تلتاش

۲. متن: اسکین

۳. متن: الحملی

۴. متن: غزه

تاخت و منهزمش نمود و لشکرگاهش را به تاراج برد. طغتكین به حمص گریخت و سردانی به عرقه رفت مردم از او امان خواستند. امانشان داد و عرقه را بگرفت و اسرائیل را دستگیر کرد و به فدیه‌ی آزادی او اسیری را که هفت سال پیش در دمشق بودند آزاد کرد.

طغتكین به دمشق رفت. سپس پادشاه فرنگان آهنگ رقیه از اعمال دمشق نمود. آنجا را بگرفت و به مردان کارزار و ارزاق و علوفه بیناشت. طغتكین بعد از آنکه خبر یافت نگیهانان را توانی نیست بر سر ایشان تاخت و شهر را به قهر بگرفت و فرنگانی را که در آنجا بودند اسیر نمود. والله سبحانه و تعالی اعلم.

عصیان طغتكین بر سلطان محمد

سلطان محمد بن ملک‌شاه، مودود بن التوتتکین^۱ صاحب موصل را در سال ۵۰۷ فرمان داد که به غز و فرنگان رود. زیرا در سال ۵۰۶ پادشاه قدس چند بار به دمشق حمله آورده بود. مودود از طغتكین یاری خواست. آن‌گاه لشکرگرد آورد و روان شد. طغتكین او را در سلمیه^۲ دیدار کرد و هر دو به قصد قدس در حرکت آمده در اُقْحوانه^۳ اردن فرود آمدند. بالدوین نیز بیامد و آن سوی شهر روبروی آنان لشکرگاه ساخت. ژوسلین^۴، سردار سپاهش بود. در سیزدهم محرم نبرد آغاز کردند. این نبرد بر ساحل دریاچه‌ی طبریه بود، فرنگان شکست خوردند و بسیاری از ایشان کشته شدند و بسیاری در دریاچه‌ی طبریه و رود اردن غرقه گشتند. در این حال سپاهیان طرابلس و انطاکیه نیز برسدند. فرنگان به کوه‌های نزدیک طبریه پناه جستند. مسلمانان آنان را محاصره کردند و چون از غلبه بر ایشان نومید شدند در بلاد ایشان به حرکت در آمدند و در همه جا قتل و تاراج کردند و ویران نمودند. تا به مَرْج الصُّفَر رسیدند. مودود فرمان داد که باز آیند و بیاسایند و برای غز و دیگر مهیا شوند.

چون زمستان فرارسید امیر مودود در ماه ربیع‌الاول به دمشق داخل شد بدان قصد که تا فرارسیدن بهار، نزد طغتكین درنگ کند. در نخستین جمعه به مسجد رفت تا نماز به جای آرد. پس از پایان نماز مردی باطنی برجست و او را کارد زد. در آخر آن روز بمرد.

۱. متن: ابوشکین

۲. متن: سهده

۳. متن: انخوانه

۴. متن: جوسکین

طغتكین به قتل او متهم شد. سلطان آقسنقر بُرسقی را به جای او به امارت موصل منصوب نمود. آقسنقر برسقی، ایازبن ایلغازی را در بند کشید ایلغازی به حصن کیفا رفت و از فرمانروای آن رکن‌الدوله داود پسر برادرش سقمان یاری خواست. اینان لشکر بردند و برسقی را منهزم نمودند و ایاز را از بند برهانیدند ایلغازی به طغتكین صاحب دمشق پیوست و در نزد او اقامت نمود. طغتكین از سلطان محمد بیمناک بود زیرا متهم شده بود که در قتل مودود دست داشته این بود که نزد امیر انطاکیه که از فرنگان بود کس فرستاد و با او پیمان دوستی و همدستی بست.

[ایلغازی به قصد دیاریکر به رستن رفت] و در آنجا لشکری از ترکمانان گرد آورد. قرجان^۱ خیرخان پسر قراجا صاحب حمص لشکر بر سر او برد و اسیرش کرد. طغتكین برای رهانیدن او را اسارت بیامد. قرجان سوگند خورد که اگر طغتكین بازنگردد او را خواهد کشت. قرجان منتظر فرارسیدن لشکر سلطان از بغداد بود. چون آمدنش به درازا کشید قرجان از بیم آن‌که سپاهیان او را واگذارند به مصالحه رضا داد.

سلطان محمدبن ملکشاه سپاهی برای جهاد فرنگان فرستاد و اینان مأمور بودند که نخست به قتال طغتكین و ایلغازی پردازند. این لشکر در ماه رمضان سال ۴۵۸ روان شد. سردارشان برسق‌بن برسق صاحب همدان بود. به حلب رسیدند. سرداران این سپاه به لؤلؤ خادم که والی حلب بود و سردار سپاهش شمس‌الخواص پیام دادند و فرمان دادند که از حلب بیرون آید. و نامه سلطان را به آن دو نشان دادند. آن دو نیز وعده دادند که چنان خواهند کرد ولی از طغتكین ایلغازی یاری خواستند. آن دو نیز با لشکرهای خود بیامدند. مردم حلب به مقاومت پرداختند و عصیان آشکار کردند. برسق به حماة رفت. حماة از آن طغتكین بود. او حماة را بگرفت و سه روز تاراج کرد و آن را به امیر قرجان صاحب حمص داد. سلطان فرمان داده بود که هرچه از بلاد بگشایند به دست او دهند. امرا از این فرمان به هم برآمدند و از جنگ نیز ملول شده بودند.

ایلغازی و طغتكین و شمس‌الخواص به انطاکیه رفتند و از فرمانروای آن راجر^۲ یاری طلبیدند. او از فرنگان بود و بر آن نهادند که درنگ کنند تا زمستان برود. ایلغازی به ماردین رفت و طغتكین به دمشق. در جنگی که پس از آن رخ داد مسلمانان منهزم شدند. برسق‌بن برسق و برادرش زنگی‌بن برسق شهید شدند و ما اخبار این شکست را در اخبار

۱. متن: قیجان

۲. متن: دجیل

برسوق آورده‌ایم.

سلطان محمد بن ملک‌شاه به بغداد رفت. در ماه ذوالقعدة سال ۵۰۹ اتابک طغتكین نزد او آمد و خواست که سلطان بر او ببخشد و از او خشنود گردد. سلطان نیز از او خشنود گردید و او را به بلاد خود بازگردانید. والله سبحانه و تعالی اعلم.

وفات رضوان بن تتش صاحب حلب و حکومت پسرش الب ارسلان آخرس در سال ۵۰۷ رضوان بن تتش بن الب ارسلان فرمانروای حلب بمرد. او دو برادر خود ابوطالب و بهرام را به قتل رسانید و در کارهای خود از باطنیان یاری خواست. چون رضوان از دنیا رفت لؤلؤ خادم با پسرش الب ارسلان بیعت کرد. این الب ارسلان کودکی خردسال بود و لؤلؤ بر او تحکم می‌کرد. چون زبانش می‌گرفت او را آخرس لقب داده بودند. آخرس نیز در آغاز حکومتش دو برادر خود را بکشت. یکی از آن دو نامش ملک‌شاه بود و دیگری مبارکشاه. در ایام رضوان باطنیان در حلب فراوان بودند. تا آنجا که ابن بدیع رئیس حلب و اعیان شهر بیمناک شدند. چون رضوان از دنیا رفت، ابن بدیع الب ارسلان آخرس را به قتل آنان وادار کرد. او نیز رئیس ایشان ابوطاهر الصائغ و جماعتی از یاران او را بگرفت و باقی پراکنده شدند.

هلاکت لؤلؤ خادم و استیلای ایلغازی سپس کشته شدن الب ارسلان و حکومت سلطان شاه

لؤلؤ خادم بر قلعه حلب مستولی شده بود و اتابکی الب ارسلان آخرس فرزند مولای خود را نیز بر عهده داشت. سپس با الب ارسلان آخرس دل بد کرده و او را کشت و برادرش سلطان شاه را به جای او نشانند و زمام اختیار او را به دست گرفت. چون سال ۵۱۱ در رسید به قلعه جعبر رفت تا با سالم بن مالک دیدار کند. ممالیک ترک سالم بن مالک بر او غدر کردند در نزدیکی خرتپرت او را کشتند و خزاینش را بردند. مردم حلب راه بر ایشان گرفتند و هرچه غارت کرده بودند بستند.

پس از مرگ لؤلؤ، اتابکی سلطان شاه بن رضوان را شمس الخواص یار و قشاش^۱ بر عهده گرفت ولی پس از یک ماه معزول شد و ابوالمعالی بن المحلی دمشقی اتابک شد او

۱. متن: بارقیاس

نیز معزول و اموالش مصادره گردید و امور دولت در پریشانی افتاد. مردم حلب از فرنگان می ترسیدند، ایلغازی بن ارتق را فراخواندند و بر خود حکومت دادند. چون ایلغازی زمام حکومت بر دست گرفت در خزانه مالی نیافت پس به مصادره اموال خادمان پرداخت تا مالی گرد آورد که به فرنگان دهد و آن قدر مهلت گیرد که به ماردین رود و لشکر گرد آورد و بازگردد. چون صلح برقرار شد بدین عزم به ماردین رفت و پسر خود حسام الدین تمرتاش را در حلب به جای خود نهاد و از آن پس دولت رضوان بن تتش در حلب منقرض گردید. والله سبحانه و تعالی اعلم.

هزیمت طغتكین در برابر فرنگان

پادشاه فرنگان بالدوین صاحب قدس در سال ۵۱۲ درگذشت و پس از او کنت صاحب رها به جایش نشست. این مرد را چکرمش اسیر کرده بود و چاولی سقاو و چنانکه گفتیم - آزادش کرده بود. او نزد طغتكین پیام صلح فرستاد. طغتكین از دمشق به جنگ او می رفت. طغتكین خواست او اجابت نکرد و به طبریه رفت و آنجا را غارت کرد. و در عسقلان با امیران مصری دیدار نمود. فرمانروایشان ایشان را فرمان داده بود که از طغتكین فرمان برند چون در عسقلان نشانی از فرنگان ندید به دمشق بازگشت، در این حال فرنگان به یکی از قلعه‌ها حمله آوردند ساکنان قلعه امان خواستند. فرنگان آن قلعه را تصرف کردند سپس آذرعاع نمودند طغتكین پسرش بوری را به مدافعه فرستاد. فرنگان اذرعاع به جانب کوهی در آن حدود رفتند. بوری ایشان را محاصره کرد. پدرش طغتكین بیامد. فرنگان به طغتكین پیام دادند که مصالحه کنند. ولی طغتكین نپذیرفت. بدین طمع که بر آنان غلبه خواهد یافت. چون فرنگان نومید شدند دل بر مرگ نهادند و بر مسلمانان حمله آوردند، حمله‌ای جانانه و ایشان را منهزم ساختند و بسیاری را کشتند. باقیمانده لشکر خود را به دمشق رسانیدند. طغتكین نزد ایلغازی به حلب رفت و از او یاری خواست. او وعده یاریش داد و به ماردین آمد تا سپاه گرد کند. طغتكین نیز به دمشق بازگشت. ولی فرنگان پیشدستی کرده حلب را گرفتند. میان ایلغازی و فرنگان روابطی بود که در موضع خود در دولت بنی ارتق به ذکر آن خواهیم پرداخت. والله سبحانه و تعالی ولی التوفیق. لارب غیره.

نبرد فرنگان در دمشق

در سال ۵۲۰ ملوک و سرداران فرنگان گرد آمدند و لشکر به دمشق آوردند و در مرج‌الصُفَر فرود آمدند. اتابک طغتكین از ترکمانان دیاربکر و دیگران یاری طلبید و در برابر فرنگان لشکرگاه برپا کرد. پسرش بوری را در دمشق نهاد و در پایان همان سال نبرد در پیوست. نبردی سخت. طغتكین از اسبش فرود افتاد و مسلمانان منهزم شدند. طغتكین برخاست بر اسب نشست و از پی ایشان روان شد. سواران سپاه فرنگ به تعقیب مسلمان پرداختند. پیادگان مسلمان که از ترکمانان بودند در میدان جنگ باقی ماندند. چون پیادگان دشمن بر ایشان حمله آوردند دل بر مرگ نهاده همه را کشتند. و لشکرگاهشان را به تاراج بردند و با غنایم بسیار به دمشق بازگشتند. چون سوارانی که به تعقیب طغتكین رفته بودند بازگشتند لشکرگاه خویش غارت شده و مردان را کشته یافتند و این یکی از کارهای شگفت‌انگیز بود.

مرگ طغتكین و حکومت پسرش بوری

اتابک طغتكین صاحب دمشق در ماه صفر سال ۵۲۲ بمرد. او از موالی تاج‌الدوله تتش بود. مردی نیک سیرت و دادگر و دوستدار جهاد بود. ظهیرالدین لقب داشت. چون بمرد پسرش تاج‌الملوک بوری به وصیت پدر به جایش نشست. بوری بزرگترین پسران بود. وزیر پدر خود ابوعلی طاهرین سعد مزدغانی را به وزارت خویش برگزید. مزدغانی پیرو شیعه‌ی اسماعیلی بود. بهرام پسر برادر^۱ ابراهیم اسدآبادی^۲ چون عمش ابراهیم در بغداد کشته شد به شام رفت و قلعه باناس را بگرفت. سپس به دمشق رفت و خلیفه‌ای از جانب خود در آنجا نهاد تا مردم را به کیش اسماعیلی دعوت کند. آن‌گاه از دمشق به قدموس رفت. و چند دژ از آن نواحی را بگرفت. در وادی تیم از اعمال بعلبک پیروان مذهب نصیری و در روز زندگی می‌کردند و رئیسشان مردی بود به نام ضحاک. بهرام در سال ۵۲۲ لشکر به آن نواحی برد. ضحاک به مبارزت بیرون آمد و لشکر بهرام را در هم شکست و بسیاری را بکشت و بهرام نیز در زمره مقتولان بود.

چون بهرام کشته شد، مزدغانی مردی به نام ابوالوفا را به جای او در دمشق تعیین کرد. ابوالوفا را شمار یاران افزون گردید و در دمشق بنای تحکم نهاد. خبر به بوری رسید که

۱. ابن اثیر. پسر خواهر ۲. متن: استرآبادی

وزیرش مزدغانی با اسماعیلیه ارتباط یافته و قصد آن دارد که دمشق را به فرنگان دهد. بوری به دمشق آمد و مزدغانی را بکشت و در نیمه‌ی رمضان به قتل عام اسماعیلیه ندا داد. شش هزار تن را کشتند این خبر به فرنگان رسید. صاحب قدس و صاحب انطاکیه و صاحب طرابلس و سایر ملوکشان گرد آمدند و به محاصره دمشق روان شدند. تاج‌الملوک بوری از عرب و ترکمانان یاری خواست. فرنگان در ماه ذوالحجه آن سال به دمشق رسیدند و گروه‌هایی به اطراف جهت جمع‌آوری آذوقه روان کردند، چون تاج‌الملوک بوری شنید که جمعی کثیر برای غارت حوران^۱ رفته‌اند، گروهی از مسلمانان را به سرداری شمس‌الخواص یکی از امرای خود به دفاع فرستاد. شمس‌الخواص در این نبرد پیروز شد و جمعی را به قتل آورد. چون خبر به فرنگان رسید. کوچ کرده و بازگشتند و هرچه از اموالشان را که حملش دشوار می‌آمد آتش زدند. مسلمانان از پی ایشان رفتند و می‌کشتند و اسیر می‌گرفتند. والله تعالی ولی التوفیق.

به اسارت گرفتن تاج‌الملوک بوری، دبیس بن صدقه را

در صَرَخَد، از سرزمین شام خواجه‌ای فرمان می‌راند. او در سال ۵۲۵ از دنیا رفت و کنیزی که زن او بود، پس از او بر قلعه مستولی شد. چون دید که از نگهداری صرخد - جز آن‌که با مردی توانا و صاحب عشیره ازدواج کند - عاجز است، به دبیس بن صدقه که در بصره فرمان می‌راند نامه نوشت و او را به صرخد فراخواند که با او ازدواج کند و قلعه را در تصرف گیرد و این در ایامی بود که دبیس را با سنجر کشمکش بود و دبیس از نزد سنجر بازگشته بود. دبیس راهنمایی گرفت و رهسپار صرخد شد ولی راهنمایان او در حوالی دمشق راه را گم کردند. دبیس بر جماعتی از بنی کلاب که در شرق غوطه‌ی دمشق اقامت داشتند فرود آمد. آنان او را بگرفتند و به تاج‌الملوک بوری تسلیم کردند. تاج‌الملوک نیز او را به زندان فرستاد.

چون عمادالدین زنگی از این امر خبر یافت، نزد تاج‌الملوک کس فرستاد که اگر دبیس را نزد او فرستد پسرش سونج و دیگر اسیران را آزاد خواهد کرد وگرنه به دمشق لشکر خواهد آورد. تاج‌الملوک بوری، دبیس را نزد اتابک فرستاد. اتابک نیز سونج بن تاج‌الملوک را با دیگر اسیران روانه نمود. دبیس از اینکه او را نزد اتابک عمادالدین زنگی

۱. متن: خوارزم

می‌فرستادند دل بر هلاک نهاد. ولی بر خلاف تصور او اتابک عمادالدین زنگی به او نیکی کرد و نیازهای او برآورد. از دیگر سو خلیفه المسترشد بالله نیز سدیدالدوله بن الانباری را به نزد تاج‌الملوک فرستاد که دییس را به دست او دهد. ابن‌الانباری در راه بود که شنید، دییس را به عمادالدین زنگی سپرده‌اند. پس به دمشق آمد و از عمادالدین بیدی یاد کرد. عمادالدین زنگی از سخنان ابن‌الانباری خیر یافت. چون ابن‌الانباری از دمشق باز می‌گشت او را در راه گرفتند و نزد عمادالدین بردند. عمادالدین او را زندانی کرد. خلیفه شفاعت کرد و عمادالدین او را از زندان آزاد کرد و دییس همچنان مکرماً نزد عمادالدین بماند.

مرگ تاج‌الملوک بوری صاحب دمشق و حکومت پسرش شمس‌الملوک اسماعیل جماعتی از باطنیان بر تاج‌الملوک بوری، در سال ۵۲۰، حمله کرده و او را زخم زده بودند آن جراحت بهبود نیافت تا سبب مرگش شد و او را در ماه رجب سال ۵۲۶ از پای درآورد. مدت حکومتش چهار سال و نیم بود. پس از او پسرش شمس‌الملوک اسماعیل به وصیت او جانشین او شد. شهر بعلبک و اعمال آن را نیز به پسر دیگرش شمس‌الدوله محمد واگذار کرده بود. زمام امور دولتش به دست حاجب یوسف بن فیروز بود که شحنة دمشق بود.

شمس‌الملوک اسماعیل در آغاز حکومتش به رعیت نیکی کرد و بساط عدل گسترد. والله سبحانه تعالی اعلم.

استیلای شمس‌الملوک بر چند قلعه

چون شمس‌الملوک اسماعیل به حکومت نشست و برادرش محمد به بعلبک گریخت، شمس‌الملوک به بعلبک رفت و برادر را در آنجا محاصره کرد و شهر را بستند. محمد به قلعه پناه برد و از برادر خواست که دست از او بردارد، شمس‌الملوک دست از او برداشت و به دمشق بازگردید. شمس‌الملوک در سال ۵۲۷ به قلعه بانیا لشکر کشید. فرنگان که در بانیا^۱ بودند پیمان صلح را نقض کرده و جماعتی از بازرگانان دمشق را در بیروت دستگیر کرده و اموالشان را برده بودند.

۱. متن: باشاش

شمس‌الملوک بی آن‌که بگوید که آهنگ کجا دارد به سوی بانیا س روان شد. در ماه صفر سال ۵۲۷ به بانیا س رسید و جنگ در پیوست و باروها را بشکافت و شهر را به قهر در تصرف آورد و خلق بسیاری از فرنگان را بکشت. بقایای مردم به قلعه پناه بردند تا امان خواستند و او قلعه را نیز بگرفت و به دمشق بازگردید.

شمس‌الملوک اسماعیل، خبر یافت که المسترشد بالله لشکر به موصل برده است. او نیز به هوای گرفتن حماة افتاد و در آخر ماه رمضان به سوی حماة راند و صبح روز عید فطر شهر را بگرفت. مردم امان خواستند و او بر هرچه در حماة بود استیلا یافت. سپس به قلعه شیزر لشکر برد، صاحب آن مردی از بنی منقذ بود. شمس‌الملوک شیزر را محاصره نمود. صاحب شیزر مالی تقدیم داشت و او را در ماه ذوالقعدة همان سال به دمشق بازگشت.

در محرم سال ۵۲۸ به قلعه شقیف^۱ بر کوهی مشرف بر بیروت و صیدا لشکر برد. ضحاک بن جندل رئیس وادی تیم در آنجا استقراری تمام داشت و او را، هم مسلمانان حمایت می‌نمودند و هم فرنگان. هر طایفه او را علیه طایفه دیگر حمایت می‌کرد. شمس‌الملوک برفت و آن دژ بگرفت. این امر بر فرنگان گران آمد. از این‌رو لشکر به حوران بردند و در نواحی آن دست به اغتشاش و غارت زدند. شمس‌الملوک از آنان بیمناک شد و از ترکمانان یاری طلبید و لشکر بیاورد و روبروی ایشان لشکرگاه زد و چند روز میان او و فرنگان زدو خورد بود آن‌گاه بهری از لشکر خود را از بیابان ببرد و بر طبریه و عکا فرود آمد و آن نواحی را تاراج نمود و با غنایم و اسیران بسیار بازگردید. چون این خبر به فرنگان رسید از جای بشدند و به بلاد خود رفتند. شمس‌الملوک نیز به دمشق بازگردید. فرنگان پیام فرستادند که آن پیمان صلح تجدید کنند.

کشته شدن شمس‌الملوک و حکومت برادرش شهاب‌الدین محمود

شمس‌الملوک مردی بد سیرت بود و ستمکار و کینه‌توز بر رعیت و تندخو به خاندان و اصحاب. بدین سبب در سال ۵۲۷ یکی از ممالیک او برجست و شمشیر بالا برد که بکشش ولی او را دستگیر کردند و زدند و او اقرار کرد که چند تن دیگر با او همدست بوده‌اند. شمس‌الملوک همه را به قتل رسانید. از جمله برادر خود سونج را نیز با آنان

۱. متن: شقیق

بکشت. مردم را این کار ناخوش آمد. آن‌گاه شایع شد که او با عمادالدین زنگی مکاتبه می‌کند تا دمشق را به او تسلیم کند و عمادالدین را ترغیب می‌کند که بیاید و دمشق را بگیرد تا شهر به دست فرنگان نیفتد. وقتی که عمادالدین به دمشق آمد، این شایعه به حقیقت پیوست و اصحاب پدرش بدین سبب سر به عصیان برداشتند و به مادرش شکایت بردند. مادر خشمگین شد و وعده داد که بزودی از او خلاص خواهند شد. آن‌گاه فرصت نگهداشت تا روزی غلامان را فرمان کشتن او داد و آنان کشتندش این واقعه در ربیع‌الاول سال ۵۲۹ اتفاق افتاد.

بعضی گویند که او مادر را متهم کرده بود که با حاجب، یوسف بن فیروز سروسری دارد و قصد قتل حاجب کرد. یوسف بگریخت و مادر فرزند را بکشت.

چون شمس‌الملوک کشته شد، برادرش شهاب‌الدین محمود بن تاج‌الملوک بوری به جایش نشست. پس از کشته شدن شمس‌الملوک، اتابک عمادالدین زنگی به دمشق آمد و شهر را در محاصره گرفت و لشکر خود در میدان حصار بداشت. مردم دمشق از شهر خود نیک دفاع کردند. معین‌الدین اُتر مملوک جد او طغتنکین در این مدافعه هنرها نمود و کفایت خویش نشان داد. سپس ابوبکرین بشیر^۱ الجزری رسول‌المسترشد بالله پیامد و اتابک زنگی را فرمان داد که با فرمانروای دمشق البارسلان شهاب‌الدین محمود صاحب دمشق مصالحه کند. پس با او مصالحه نمود و در اواسط سال از دمشق برفت.

استیلای شهاب‌الدین محمود بر حمص

حمص از آن خیرخان ابن قراجا و پسرش بود. والیان آن از سوی آنان معین می‌شدند. عمادالدین زنگی خواست که شهر را به او تسلیم کنند و آنان را از اطراف در تنگنا افکند. عاقبت به شهاب‌الدین محمد صاحب دمشق نامه نوشتند که او بیاید تا شهر را تسلیم او کنند به شرطی که در عوض حمص تدمر را به آنان دهد. شهاب‌الدین بپذیرفت و در سال ۵۳۰ بر حمص مستولی شد و آن را به مملوک جد خود، معین‌الدین اُتر اقطاع داد و جمعی از لشکریان خود به نگهداری آن نهاد و به دمشق بازگردید. حاجب یوسف بن فیروز اجازت خواست که از تدمر به دمشق آید. او چنان‌که گفتیم به تدمر گریخته بود. بعضی از غلامان بدان سبب که سونج را کشته بود با او دل بد داشتند و این اجازت را

۲. متن: قیرجان

۱. متن: بهشر

ناخوش داشتند. این فیروز بسی ملاحظت نمود تا ایشان به بازگشت او رضا دادند. سپس برای ایشان سوگند خورد که هیچ کاری را بر عهده نگیرد. چون بر مسند قدرت استقرار یافت همان شیوه پیشین پیش گرفت. غلامان برجستند و به قتلش آوردند. غلامان در خارج دمشق خیمه زدند و خواست‌های خود را برشمردند ولی به همه آنها پاسخ داده نشد. غلامان پذیرفتند و به بعلبک رفتند و به شمس‌الدوله محمدبن تاج‌الملوک بوری فرمانروای آن، پیوستند. از آنجا جماعتی به اطراف دمشق می‌فرستادند و در نواحی آن دست به آشوب می‌زدند. شهاب‌الدین بناچار با تمام خواسته‌هایشان موافقت می‌کردند و بدان پیمان بستند و سوگند خوردند و به شهر در آمدند. بزواش^۱، رئیسشان به سپهسالاری لشکر منصوب شد و بست و گشاد کارها بر او قرار گرفت والله اعلم.

استیلای عمادالدین زنگی بر حمص و جز آن بر اعمال دمشق

اتابک عمادالدین زنگی در ماه شعبان سال ۵۳۱ به حمص آمد. پیشاپیش، حاجب خود صلاح‌الدین محمد یاغیسیانی را که بزرگترین امرای او بود و مردی حیلت ساز بود بفرستاد. او از معین‌الدین اترخواست که شهر را به او تسلیم کند. معین‌الدین نپذیرفت و او شهر را محاصره کرد و چون شهر مقاومت نمود، عمادالدین زنگی در پایان شوال همان سال از آنجا برفت. سپس در سال ۵۳۲ به نواحی بعلبک آمد و دژ مجدِل^۲ را که از آن صاحب دمشق بود به امان بستند و به جانب حمص راند و شهر را محاصره نمود. پادشاه روم به حلب لشکر آورد و فرنگان را به یاری خواند و بسیاری از قلعه‌ها چون عین زریه و تل حمدون را تصرف کرد و انطاکیه را محاصره نمود و بازگردید. اتابک عمادالدین زنگی چون اوضاع را چنان دید از محاصره حمص کناره جست و چون رومیان رفتند بار دیگر لشکر به حمص آورد و نزد شهاب‌الدین صاحب شهر دمشق پیام فرستاد و مادرش را خواستگاری کرد، نام آن زن زمرد خاتون^۳ بود دختر چاولی، تا باید بدین وسیله بر دمشق دست یابد. شهاب‌الدین مادر بدو داد ولی عمادالدین به هدف خود دست نیافت. حمص و قلعه او را تسلیم کردند و زمرد خاتون در ماه رمضان همان سال به خانه شوی رفت. والله اعلم.

۱. متن: مروش

۲. متن: محولی

۳. متن: مردخاتون

کشته شدن شهاب‌الدین محمودبن تاج‌الملوک بوری و حکومت برادرش محمد شهاب‌الدین محمودبن تاج‌الملوک بوری در ماه شوال سال ۵۳۳ کشته شد. یکی از غلامانش او را در خلوتش درون بستر به قتل رسانید و بگریخت. آنان سه تن بودند دو تن دستگیر شدند.

معین‌الدین انر نزد برادرش جمال‌الدین^۱ محمودبن بوری صاحب بعلبک کس فرستاد و او را از قتل برادر آگاه نمود. او شتابان بیامد و به دمشق داخل شد. لشکریان و اعیان از پی او آمدند. جمال‌الدین امور دولت خود را به دست معین‌الدین انر مملوک جد خود سپرد و بعلبک را به اقطاع او داد و کارها به صلاح آمد.

استیلای عمادالدین زنگی بر بعلبک و محاصره کردن او دمشق را

چون شهاب‌الدین محمود کشته شد و خبر به مادرش زمرد خاتون زوجه اتابک زنگی رسید عظیم جنز کرد و خبر به زنگی داد. زنگی در بلاد جزیره بود و از او خواست که به خونخواهی پسرش برخیزد. زنگی لشکر به دمشق آورد. مردم دمشق آماده دفاع شدند. از این رو عمادالدین رهسپار بعلبک شد. بعلبک - چنان‌که گفتیم - از آن معین‌الدین انر بود. زنگی اموالی به معین‌الدین پیشنهاد کرده بود که کاری کند تا او بر دمشق دست باید چون از او مأیوس شده بود اینک به بعلبک می‌رفت. عمادالدین در بعلبک نبرد را به جد در ایستاد و منجیق‌ها نصب کرد تا امان خواستند. پس در ماه ذوالحجه سال ۵۳۳ شهر را بگرفت. جماعتی از سپاهیان به قلعه پناه بردند و در آنجا امان خواستند. ولی عمادالدین زنگی همه را بکشت و بدین گونه رعب او در دلها جای گرفت. سپس به دمشق راند و به فرمانروای آن پیام فرستاد که تسلیم شود تا در عوض جای دیگر به او دهد. او پذیرفت. عمادالدین پیش رفت و در نیمه‌ی ربیع‌الاول سال ۵۳۴ بر داریا فرود آمد. سپاهیان دمشق بر نبرد بیرون آمدند. عمادالدین زنگی بر آنان غلبه یافت و منهزمان نمود و در مصلی فرود آمد و بار دیگر نبرد در پیوستند این بار نیز شکست خوردند. آن‌گاه ده روز از جنگ دست برداشت و رسولان به آمدوشد پرداختند تا فرمانروای دمشق، دمشق را بدهد و بعلبک تا حمص را بستاند. یا هر جای دیگر را که خواهد در عوض دمشق به او دهد. یارانش او را منع کردند و زنگی جنگ از سرگرفت و بر شدت محاصره بیفزود. والله

۱. متن: شمس‌الدین

وفات جمال‌الدین محمدبن بوری و حکومت پسرش مجیرالدین ابق

جمال‌الدین محمد بوری صاحب دمشق همچنان‌که در محاصره عمادالدین زنگی بود، در چهارم شعبان سال ۵۳۴ از دنیا برفت. در این اوان گفتگوهای صلح آغاز شده بود. عمادالدین زنگی در این احوال حمله‌ای کرد، بدین امید که پس از جمال‌الدین میان امرا خلاف افتاده باشد و کار او آسان گردد. ولی این بار نیز نومید شد. زیرا بعد از مرگ جلال‌الدین محمد پسرش مجیرالدین ابق را به حکومت برداشته بودند و معین‌الدین انر زمام امور دولت او را به دست گرفته بود. مجیرالدین نزد فرنگان رسول فرستاد و از آنان برای دفاع در برابر زنگی یاری خواست و گفت بانیاس را محاصره می‌کنند و چون آن را گشودند به ایشان تسلیم خواهند نمود. فرنگان اجابت کردند. زیرا آنان نیز از تسلط زنگی بر دمشق بیمناک بودند.

چون زنگی خبر یافت در حرکت آمد و پیش از رسید لشکر فرنگان به دمشق خود را به دمشق رساند. پس در ماه رمضان همان سال به حوران نزول نمود. فرنگان از رویارویی با او امتناع کردند و در بلاد خود ماندند زنگی در ماه شوال به محاصره دمشق بازگردید و روستاهای مرج و غوطه را آتش زد و به دیار خود بازگردید.

چون زنگی بازگشت فرنگان به دمشق آمدند. معین‌الدین انر با ایشان به بانیاس^۱ رفت بانیاس از آن زنگی بود. معین‌الدین خواست بانیاس را بگشاید و به فرنگان دهد. این گونه تعهد کرده بود. والی بانیاس رفته بود تا بر شهر صور دستبرد زند در راه فرمانروای انطاکیه با او برخورد کرده بود. فرمانروای انطاکیه به دمشق می‌آمد تا صاحب دمشق را علیه زنگی یاری نماید. جنگی در گرفته بود و والی بانیاس کشته شده بود. باقیمانده سپاهش به بانیاس بازگشتند. معین‌الدین و لشکر فرنگان پس از این واقعه برسیدند و شهر را گرفته به فرنگان تسلیم نمودند. چون اتابک زنگی خبر یافت گروه گروه لشکریان خود را به حوران و اعمال دمشق متفرق نمود و خود جریده به دمشق آمد. بامدادان برسید. سپاهیان دمشق به دفاع بیرون آمدند. تمام روز را جنگیدند. اتابک زنگی سپس به مرج راهط واپس نشست و درنگ کرد تا سپاهیانش که به اطراف رفته بودند با اموال و غنائم

۱. متن: قاشاش